



بیژن و منیژه

داستانی برگرفته از شاهنامه فردوسی

به کوشش مصطفی موسوی





Bijan and Manijé

A tale from the *Shāhnāmé* of Ferdowsi

Annotated, with an introduction, by
Mostafā Musavi

Soroush Press

Tehran 1996

بها: ۶۸۰۰ ریال

ادبیات
فارسی

۶

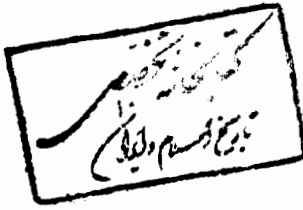
۲

۲۷

بیزن و صنیرہ

داستانی برگرفته از شاهنامه فردوسی

به کوشش مصطفی موسوی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

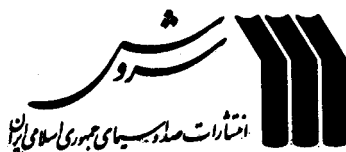
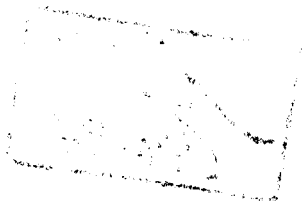
بیژن و منیژه

داستانی برگرفته از شاهنامه فردوسی

به کوشش
مصطفی موسوی

سروش

تهران ۱۳۷۵



تهران، خیابان استاد مطهری، تقاطع خیابان دکتر مفتاح، ساختمان جام جم
مرکز پخش: مجتمع فرهنگی سروش، معاونت بازرگانی، ۶۴۰۴۲۵۵

عنوان: بیژن و منیژه

به کوشش مصطفی موسوی

چاپ اول: ۱۳۷۵

این کتاب در پنج هزار نسخه در چاپخانه سروش لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.
همه حقوق محفوظ است.

فهرست مطالب

چهار	علائم اختصاری
پنج	پیشگفتار
هفت	مقدمه
هشت	جست و جو در مآخذ
هجده	بیژن و منیژه و عاشقانه‌های بخش پهلوانی شاهنامه
سی و پنج	درباره این چاپ
۱	بیژن و منیژه
۸۱	یادداشتها
۱۹۸	فهرستها
۱۹۹	فهرست اعلام متن
۲۰۴	فهرست لغات و ترکیبات
۲۱۸	فهرست منابع

علائم اختصاری

ب	بیت	فردوسی.مو	شاهنامه چاپ ژول مول
برهان	برهان قاطع	کریستن سن.ای	ایران در زمان ساسانیان
بهار.پژ	پژوهشی در اساطیر ایران	کریستن سن.ک	کیانیان
بهار.ک	کنگدژ و سیاوش گرد	کریستن سن.مز	مزدپرستی در ایران قدیم
دهخدا.ا	امثال و حکم	کریستن سن.نخ	نخستین انسان و نخستین شهریار
دهخدا	لغت نامه دهخدا	کویاجی.آ	آیینها و افسانه های ایران و چین باستان
زریاب.س	ساسانیان	کویاجی.پژ	پژوهشهایی در شاهنامه
سرکاراتی.ب	بنیان اساطیری حماسه ملی ایران	معین.ت	تحلیل هفت پیکر
سرکاراتی.د	دیر.وین یا دین	معین.خد	خدا چگونه پدر گردید
سرکاراتی.ر	رستم یک شخصیت تاریخی یا اسطوره ای	معین.ف	فرهنگ فارسی معین
فردوسی.خ	شاهنامه تصحیح خالقی	معین.مز	مزدیسنا و ادب پارسی
فردوسی.ر	داستان رستم و سهراب	نولدکه.ت	تاریخ ایرانیان و عربها
فردوسی.س	داستان سیاوش	نولدکه.ح	حماسه ملی ایران
فردوسی.ف	داستان فرود	نولدکه.گ	گفتاری در پژوهش شاهنامه
فردوسی.مس	شاهنامه چاپ مسکو		

* شماره‌هایی که بعد از فردوسی.ر، فردوسی.س و فردوسی.ف آمده، شماره ابیات است.

* در ارجاعات بخش یادداشتهای شماره‌های داخل پرانتز، شماره ابیات بیژن و منیژه است و شماره‌های بدون پرانتز، شماره‌های یادداشتهاست.

بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند

پیشگفتار

برای خواندن شاهنامه و فهمیدن آن، بدون تردید به دانشی وسیع نیاز است. آگاهی از ساختار زبان فارسی (صرف و نحو، لغت، ریشه شناسی و...)، آشنایی با زبانهای ایران پیش از اسلام، آگاهی از تاریخ ایران و اسلام، آشنایی با فرهنگ و دینهای ایران باستان بویژه آیینهای زرتشت، مانی، مزدک، زروانیسم، مهر پرستی و ...، آشنایی با اسطوره‌های ایران باستان و دیگر ملل و نیز آشنایی با زبان عربی از ضروریات پژوهش در شاهنامه است و اهمیت این آگاهیها در تصحیح و تفسیر شاهنامه به مراتب افزونتر می‌شود. متأسفانه اکنون در حوزه تصحیح و شرح شاهنامه، جای این نوع مطالعات همه‌جانبه خالی است و تنها یک اثر (داستان سیاوش) در دست داریم که با توجه به مراتب یادشده، زیر نظر استادان دانشمند، دقیق و برجسته‌ای تصحیح شده‌است. کتابی که بخش کوچکی از شاهنامه را در بر دارد اما از این نظر که نمونه و سرمشق کارهای بعد می‌تواند قرار گیرد، بسیار مغتنم است. به امید روزی که تمام شاهنامه با کیفیتی چنین به علاقه‌مندان عرضه گردد.

کتابی که اکنون پیش رو دارید تلاشی است در حد توان اندک نگارنده که در شرح و توضیح منظومه بیژن و منیژه صورت گرفته‌است و بیش از هر چیز جنبه مشق و تعلّم دارد. در شرح و توضیح لغات و عبارات متن، سعی شده‌است ابتدا با دقت در موارد مشابه و مکرر آنها در سرتاسر شاهنامه، با استفاده از فرهنگ ولف، کاربردها و مفاهیم متفاوت آنها برای نگارنده روشن شود و سپس با مراجعه به متون تاریخی، و متون تحقیقی درباره زبان، فرهنگ، دین و اسطوره‌های ایران باستان، مطالبی که به فهم بهتر متن کمک کند، آورده شود.

هدف از نگارش این کتاب کمک به دانشجویان دوره کارشناسی ادبیات فارسی بوده است. از این رو بیشتر سعی شده مواردی توضیح داده شود که برای این قشر از خوانندگان مبهم است و از آوردن توضیحات اضافی و احیاناً ملال‌آور خودداری شده است. در توضیحات، سعی بیشتر بر این بوده است که خوانندگان بویژه دانشجویان به سویی سوق داده شوند که در خواندن شاهنامه به جنبه‌های گونه‌گون توجه کنند و به دقت در آن پردازند تا نکات مهم و با ارزش آن را دریابند و از این راه عظمت و غنای حماسه بزرگ ملی ایران را بشناسند و در ضمن بر عظمت و بزرگی آفریننده آن تا حدی وقوف یابند و این بزرگ‌مرد و کار بزرگ و بی‌نظیرش را ناچیز نشمارند.

در طول مدتی که سرگرم این کار بودم، از لطف و عنایت استادان دانشمند و بزرگواری برخوردار بوده‌ام. زنده‌یاد استاد دکتر زریاب خوبی، راهنمایها نمودند و با حوصله و دقت و بی‌زحمت خود در موارد بسیار در رفع ابهامات یاریم دادند، به روانش درود می‌فرستم. استادان دکتر شفیع کدکنی و دکتر شهیدی در نهایت گشاده‌رویی در رفع مشکلات متن، راهنمایی نمودند. بی‌نهایت از لطفشان سپاسگزارم. همچنین باید از دوستان فاضل و گرامیم آقایان مسعود جعفری جزه، مجتبی دماوندی که کتاب را پیش از چاپ خواندند و یادآورهای سودمندشان از نقایص کتاب، بسیار کاست، تشکر کنم. دوست فاضل گرامی آقای قهرمان سلیمانی ویرایش کتاب را با دقت و حوصله‌ای درخور تحسین به انجام رساندند و تذکرات سودمندی دادند، از توجهشان سپاسگزارم. محاسن کتاب یکسره از آن این بزرگواران است. آقای نائیری مدیر انتشارات نائیری، کتاب تاریخ ارمنستان موسی خورنی را مدتی در اختیار بنده گذاشتند و اخیراً آقای ورژ پارسادانیان استاد زبان فارسی دانشگاه ایروان، لطف کردند و این کتاب را برای بنده فرستادند. خانم طاهره شامانیان با حوصله بسیار حروفچینی این کتاب را انجام دادند و دوست عزیز آقای مازیار شایقی در صفحه‌بندی «متن» اصلاحات زیادی صورت دادند. از همه این عزیزان سپاسگزاری می‌نمایم.

مقدمه

مقام فردوسی در حماسه‌سرایی چنان است که در تاریخ ادب فارسی از آغاز تا کنون اثری پدید نیامده‌است که با شاهنامه او پهلو زند و آن شاعر ناشناس هر چند که در مورد انوری گزاف گفته‌بود، در حق وی بصواب گفت که:

در شعر سه کس پیمبرانند هر چند که لا نبی بعدی
اوصاف و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

(جامی ۱۰۵)

و حق است که برابری با شاعری پرمایه که با صرف سی سال از عمر خود، چنان اثری آفریده‌است، نه کار هر کس است.

حکیم ابوالقاسم فردوسی سراینده‌نامه باستان اکنون با گذشت هزار سال از سرودن شاهنامه، شهره آفاق است و در باب زندگی وی، بسیار گفته و نوشته‌اند. هر چند که مجهولات درباره شخصیت، افکار و حوادث زندگی وی کم نیست، چنان که هنوز نامش به قطع و یقین دانسته نیست و در باب مذهبش نیز جست و جوها به انجام نرسیده‌است.^(۱) از آنجا که برای نگارنده نکته مبهمی در این زمینه روشن نشده‌است، برای پرهیز از تکرار، خوانندگان را به کتب معتبر و متعددی که درباره فردوسی نوشته شده‌است ارجاع می‌دهد.^(۲)

درباره بیژن و منیژه جست و جوهای پراکنده‌ای پیش از این صورت گرفته‌است. گردآوری این پراکنده‌ها و در صورت لزوم تکمیل جست و جو، بی‌فایده نمی‌نمود تا به عنوان مقدمه در آغاز

۱- آخرین پژوهش در این باب نوشته‌ای است از زنده‌یاد استاد زریاب خوبی تحت عنوان «نگاهی تازه به مقدمه شاهنامه» که سال ۱۳۷۰ در مجله ایران‌نامه (ویژه شاهنامه) به چاپ رسیده‌است و استاد در آنجا فردوسی را اسماعیلی مذهب دانسته‌اند.

۲- کتابهایی از قبیل: هزاره فردوسی، فردوسی و شعر او، حماسه ملی ایران، حماسه‌سرایی در ایران، فردوسی در شاهنامه، آفرین فردوسی و....

این کتاب قرار گیرد. از این رو نگارنده بر آن شد که در حد توان خود به جست و جو پردازد و هر نکته قابل ذکری که در این زمینه می‌یابد، گرد آورد. این مطالب در دو بخش کلی «جست و جو در مآخذ و بررسی عاشقانه‌های شاهنامه» تنظیم شده‌است. با اعتراف به این‌که هنوز این جست و جو به کمال نرسیده‌است، امیدوارم که مطالعه آن در خواندن بیژن و منیژه و دیگر قسمتهای شاهنامه مفید افتد.

جست و جو در مآخذ

داستان بیژن و منیژه اپیزودی است در حماسه بزرگ ملی ایران، شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی. رخدادهای این داستان مربوط به روزگار پادشاهی کیخسرو و دوران کین‌خواهی از قاتلان سیاوش است. بیژن و منیژه حماسه‌ای است که نقش اسطوره در آن کمرنگ است. در این داستان، حماسه ماجرای عاشقانه می‌آفریند که خود سبب ایجاد صحنه‌های حماسی تازه‌ای می‌شود و در نهایت پیروزی بزرگ دیگری را بر دشمنان پادشاهی ایران پدید می‌آورد.

حماسه ریشه در تاریخ دارد، داستانی است که حادثه‌ای را به گونه‌ای اغراق‌آمیز و چنانکه مطلوب و دلخواه است عرضه می‌کند. داستان در گذر زمان بتدریج صیقل خورده، عناصر زاید آن حذف شده و عناصر لازم بدان افزوده می‌شود و در نتیجه شکل و محتوایی چنانکه مطلوب اهل زبان و زمان باشد، پدید می‌آید. از ویژگی‌های حماسه این است که رویدادی تاریخی در آن با اساطیر و افسانه‌های ملی - که در طول تاریخ به وجود آمده‌اند - در می‌آمیزد، از محدوده زمان و مکان فراتر می‌رود و چنان می‌شود که دیگر نمی‌توان مکان و زمان آن را مشخص کرد. ← (صفا ۱۲-۱۰) این ویژگی در منظومه بیژن و منیژه نیز به شکل قابل توجهی به چشم می‌خورد. خصوصیتی که ایجاب می‌کند در آن به دنبال گزارش واقعیت نباشیم. حماسه با استفاده از رویدادهای تاریخی در پی بازگویی واقعیت‌های دیگری است، واقعیت‌هایی جهانی و بی‌زمان. در این مسیر حماسه پایبند واقعیات جزئی و معین نیست بلکه حتی اگر بر مبنای رویدادهای تاریخی پرداخته شده باشد، تاریخ را به افسانه بدل می‌کند و اشخاص تاریخی در آن بر مبنای الگوهای اساطیری تغییر شخصیت داده به صورت نماینده یک تیپ پهلوانی یا یک سنخ باستانی در می‌آیند. (سرکاراتی، بند ۱/۸۰-۷۸)

جستجو در مآخذ بیژن و منیژه به منظور جدا کردن حماسه از تاریخ نیست، صرفاً تلاشی است برای پیدا کردن مآخذ تاریخی و اسطوره‌ای و در نتیجه دریافتن هنرمندی داستانسرایان کهن

این مرز و بوم و احتمالاً ایجاد زمینه برای یافتن مبنایی در درک قانونمندیهای تبدیل تاریخ به حماسه.

در باب مآخذ شاهنامه فردوسی سخنان متضادی گفته‌اند، برخی معتقدند که فردوسی علاوه بر مکتوبات، برخی از داستان‌ها را مستقیماً یا به واسطه از زبان موبدان و دهقانان نقل کرده‌است. ← (معین مز ۲/ ۱۱۶) و برخی مانند نولدکه مآخذ او را مکتوب می‌دانند و بدین استناد می‌جویند که شاهنامه نه تنها در مطالب اساسی بلکه در جزئیات و در نظم و ترتیب، با منابع قدیمتر عربی مطابقت زیادی دارد و مآخذ او ترجمه‌ای فارسی از خداینامه قدیم بوده‌است. ← (نولدکه. ت. ۲۷) نظریه اخیر بیشتر مقبول افتاده‌است.

البته در مورد متون دینی آورده‌اند که در ایران باستان سنت نوشتن وجود نداشته‌است و کوچکترین اشاره‌ای به خواندن نیایشها از روی نوشته، دیده نمی‌شود و متونی که به‌جا مانده تا مدتها سینه به سینه نقل می‌شده‌است و عامل عمده و منحصر در بقای آیینها و نیایشهای دینی، حافظه بوده و سخن برترین وسیله انتقال پیام بوده‌است. (نیبرگ ۸-۱۱، خانلری ۱/ ۲۲۸) با وجود این در قرن چهارم هجری شاید دیگر قابل قبول نباشد که آیین‌های دینی و اساطیر ملی و حماسه‌ها که از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند هنوز به نگارش درنیامده باشند و همچنان در حافظه‌ها نگهداری شوند، بویژه اگر حافظان اساطیر و حماسه ملی - موبدان و دهقانان زرتشتی - در اقلیت باشند و رو به تقلیل، اینان بدون شک به فکر ثبت این آثار افتاده‌اند و نیز باید توجه داشت که: در قرن چهارم هجری کتابت به‌طور فراگیر در تمامی حوزه‌های علم و دانش پیشینه‌ای بسیار پر بار دارد. پیش از اسلام نیز در دوره ساسانی نوشتن رواجی در خور توجه داشته‌است. از این رو به‌نظر نمی‌رسد با تکیه بر کلماتی چون «گفته باستان»، «گفتار دهقان»، «بشنو از» و ... که هم‌اکنون نیز برای نوشته به کار می‌رود، بتوان مآخذ فردوسی را چنان که برخی گفته‌اند، به دو دسته نقل داستانسرایان و نوشته‌ها تقسیم کرد.

داستان بیژن و منیژه نیز چنانکه فردوسی در آغاز داستان تصریح کرده‌است، بدون شک مبتنی بر نوشته بوده‌است:

پس آنکه بگفت از ز من بشنوی بسه شعر آری از دفتر پهلوی

(ب ۳۶)

با این‌همه مآخذ این داستان تا کنون به‌دست نیامده‌است. چیزی که مسلم‌است این داستان در خداینامه و شاهنامه منشور ابو منصور (مآخذ اصلی فردوسی) وجود نداشته‌است. نولدکه بر

این است که این داستان از مأخذ مهمی اخذ نشده است. فردوسی این داستان و رزم رستم با اکوان دیو، رستم و سهراب و بعضی دیگر از جنگهای رستم را از منابع دیگر گرفته است. ← (نولدکه. ح. ۸۵؛ معین مز ۱۱۶/۲) بنویست نیز به شاهنامه‌ای به زبان سُغدی اشاره کرده که تاریخ تحریر آن پیش از زمان فردوسی است و در آن از جنگهای رستم با دیوان مازندران سخن رفته است. ← (معین مز ۱۱۶/۲) دکتر صفا نیز از کتابی به نام سکسیکین نام می‌برد و بر آن است که این کتاب مأخذ داستان بیژن و منیژه بوده است. ← (صفا ۴۵) این احتمال نیز می‌رود که اصل این داستان در کتاب مفقود اخبار رستم وجود داشته است. ← (صفا ۲۰۶)

بیژن و منیژه جدا از مجموعه شاهنامه و پیش از آن به نظم درآمده است. اینکه وزن آن همان وزن شاهنامه است، ناشی از اسلوب رایج آن زمان است که داستانهای پهلوانی را در این بحر می‌سروده‌اند و این وزن به عنوان وزنی جا افتاده و برگزیده در آن دوره در شعرهای به‌جا مانده از دقیقی، ابوشکور و ... دیده می‌شود. ← (نولدکه. ح. ۵۰)، (نولدکه. گ. ۹۴) البته برخی از سروده‌های حماسی چون شاهنامه مسعودی در بحر دیگری (هزج) سروده شده است، اما این موارد ناچیزند و تناسب بحر مقارب با موضوع حماسه آن را به عنوان وزن رایج حماسه تثبیت کرده بوده است.

این اثر مربوط به دوران جوانی فردوسی است و به نظر می‌رسد از سروده‌های نخست وی باشد. در اثبات این سخن دلایلی آورده‌اند:

۱- تفصیل در ذکر مقدمات داستان؛ در دیگر داستانهای شاهنامه مقدمه‌ها کوتاه و مختصر است و این تفصیل دیده نمی‌شود.

۲- ابیات پایانی این داستان در برخی نسخه‌ها مفصل است و چنین به نظر می‌رسد که پس از قرار گرفتن داستان در مجموعه شاهنامه، فردوسی خود، ابیاتی از آن حذف نموده و مانند داستانهای دیگر با رعایت اختصار به داستان بعدی پیوسته است.

۳- کاربرد زیاد الفهای اطلاق (در ۳۸ بیت)

۴- وصف کم نظیر شب در آغاز داستان و نیز محتوای مقدمه (شادخواری و ...) که حکایت از دوران جوانی شاعر دارد.

۵- ناهمخوانی مطالب این داستان با مجموعه حماسه ملی:

الف - در شاهنامه رستم و گیو خویشاوندند؛ بیژن فرزند بانوگشسب دختر رستم است و رستم خواهر گیو را به زنی گرفته است اما در تمامی منظومه بیژن و منیژه جز بیتی که در نامه کیخسرو به رستم آمده، اشاره‌ای به این خویشاوندی نشده است، آن هم مختصر و مبهم:

کنون این یکی کار بایسته پیش فراز آمد و اینت شایسته خویش
(ب ۶۳۱)
ب - واقعه ناپدیدشدن بیژن ناگوارترین مصیبت خاندان گودرز تلقی می‌شود، هنگامی که گیو
خطاب به رستم می‌گوید:

شد از چشم من در جهان ناپدید بدین دودمان کس چنین غم ندید
(ب ۶۸۱)
و کیخسرو در نامه به رستم می‌نویسد:

که هرگز بدین دودمان غم نبود فروزنده‌تر زین چنان کم شنود
(ب ۶۳۵)
در کاخ نیز خطاب به رستم می‌گوید:

چنین غم بدین دوده نامد بنیز غم و درد فرزند برتر ز چیز
(ب ۸۰۰)

در حالی که پیش از این در جنگی با افراسیاب، گودرز هفتاد فرزند خود را از دست داده‌است و این
اندوه چنان کینه‌ای در دل او ایجاد کرده‌است که بعدها در جنگ بزرگ و آخرین با سپاه افراسیاب،
پس از کشته شدن پیران از خون او می‌نوشد تا قدری آرام گیرد. ← (فردوسی، مس ۲۰۳/۵) و
پیداست که عظمت مصیبت از دست دادن هفتاد فرزند قابل مقایسه با حادثه گم‌شدن بیژن
نیست.^(۱)

مجموعه این قراین دال بر این است که این داستان پیش از شاهنامه سروده شده و در مأخذ آن
وجود نداشته‌است. ← (صفا ۱۷۸، ۲۳۱، ۷-۲۵۶، ۳۰۱، شیرانی ۳۵-۲۸) و نیز تأییدی است بر
این که داستانهای شاهنامه پشت سرهم سروده نشده‌اند. ← (نولدکه، ح ۷-۵۶)

تعیین این که مأخذ فردوسی در این داستان چه بوده‌است، تأثیر چندانی در این جستار
نخواهد داشت که این بحث شامل آن مأخذ نیز خواهد شد، زیرا چنان که در پی خواهد آمد این
داستان به صورت حوادثی منسجم و پیوسته وجود نداشته‌است. مجموعه‌ای است در هم آمیخته
از رویدادهایی کاملاً جدا، در مکانها و زمانهای مختلف، با قهرمانانی واقعی و اسطوره‌ای و
مربوط به دوره‌های مختلف که با گذشت زمان و عبور از نسله‌ها و کاستن زواید و افزودن عناصر
لازم، مطابق ذوق و سلیقه ایرانی به صورت داستانی واحد و منسجم و در اوج زیبایی

۱- دکتر عبدالوهاب عزام نیز در مقدمه شاهنامه ص ۹۱ به این نکته باختصار اشاره کرده‌اند.

درآمده است.

عنوان داستان در نسخه‌های مختلفی از شاهنامه که در دست است با تفاوت‌هایی آمده است، از جمله «داستان بیژن و گرازان» و «رزم بیژن و گرازان». به نظر می‌رسد گراز در این داستان تصحیف کلمه‌ای دیگر باشد که ذوق افسانه‌پسند ایرانی آن را تبدیل کرده است.

در یادگار زریران جنگجو و دلاور را گراز نامیده‌اند: «بستور بر نشیند و اسب فراز هلد و دشمن کشد تا بدان‌جای رسد که پدر دلیر را مرده بیند و نه دیر زمان گذرد که گوید: «هلا درخت! جان (فراز) افکنده‌ات را که برگرفت؟ هلا گراز! تاب تو را که برگرفت؟ هلا سیمرغک! بارهات را که برگرفت؟» ← (بهار، پژ ۲۲۱) پس جاماسپ بیدخش گوید که «خوشا او که از مادر نژاد یا اگر زاد، مرد، یا از کودکی به بلوغ نیامد. فردا روز که دلیر به دلیر برکوبد و گراز به گراز، بس مادرِ پسر دار (بی‌پسر) و بس (پسر) بی‌پدر و بس پدر بی‌پسر و بس برادر بی‌برادر و بس زن شویمند بی‌شوی شوند. (همان ۲۱۷)

در ادبیات یونان نیز دشمن جنگاور گراز نام گرفته است. ← (پیرنیا ۸-۲۳۲۵) در این داستان چنان که در شاهنامه آمده است فقط بیژن و گرگین برای جنگ با گرازان بسیج می‌شوند و از آنجا که شخصیت اصلی داستان بیژن است و گرگین نیز نقش مهمی ایفا می‌کند، جز این دو به حضور دیگران اشاره‌ای نمی‌شود و این از ویژگی‌های حماسه است که در آن پهلوان محور اصلی مبارزه باشد و کارهای او توصیف شود، نه لشکریان. چنان که در این داستان نیز می‌بینیم نجات دهندگان بیژن، رستم و پهلوانان برگزیده‌اند و در شبیخون به کاخ افراسیاب و سپس در جنگ دو سپاه نیز فقط از سران سپاه یاد می‌شود. چنین است که خواننده می‌پندارد این دو هیچ همراهی نداشته‌اند اما با اندکی دقت در ابیات، نشانه‌هایی حاکی از یک لشکرکشی را می‌توان دید:

در بیت ۱۴۴ پس از این که جنگیدن بیژن (بتنهایی) با گرازان وصف می‌شود، فعل به صورت جمع آمده است:

چو از جنگ و کشتن بپرداختند نشستنگه رود و می ساختند

پیش از آن آمده است که بیژن برای آوردن سرها یا تنهای بی‌سرگرازان به کنار راه و آوردن دندانهاشان نزد شاه، به جهت نشان دادن هنر خود به گردان ایران، همراه خود گردون و گاو میش آورده است:

سرانشان به خنجر ببرید پست به فتراک شیرنگ سرکش ببست

که دندانشان نزد شاه آورد تن بی سرانشان به راه آورد
 به گردان ایران نماید هنر ز پیلان جنگی جدا کرده سر
 به گردون برافکند هر یک چو کوه شده گاو میش از کشیدن ستوه

(ب ۴-۱۳۱)

روشن است که گردون راکس یا کسانی جز بیژن می‌رانده‌اند.

در بیت‌های ۱۸۱ به بعد، هنگامی که بیژن می‌خواهد پیش از گرگین و بتنهایی از بزمگاه منیژه دیدن کند، می‌آورد:

به گنجور گنفت آن کلاه بزر که در بزمگه بر نهادم به سر
 که روشن شدی زو همه بزمگاه بیاور که ما را کنونست گاه
 همان طوق کیخسرو و گوشوار همان یاره گویو گوهر نگار
 بپوشید رخشنده رومی قبای ز تاج اندر آویخت پزّ همای
 نهادند بر پشت شبرنگ زین کمر خواست با پهلوانی نگین

گنجور یعنی خزانه‌دار و سلاح‌دار، وجود خزانه‌دار و نیز زینت‌آلات و لباس بزم مناسب جشن پیروزی پس از جنگ است و نیز به همراه داشتن ارابه و خدم و حشمی که اسب زین‌کنند و ... متناسب با لشکرکشی است.

کیخسرو به داوطلب این سفر رزمی، گنج و خواسته و اسب و ... می‌دهد، که این نیز حکایت از لشکرکشی دارد:

ک «زین نامداران و گردان من که جوید همی نام بر انجمن؛
 شود سوی این بیشه خوک خورد به نام بزرگ و به ننگ و نبرد؛
 ببرد سران گرازان به تیغ ندارم ازو گنج و گوهر دریغ
 یکی خوان زرین بفرمود شاه که بنهاد گنجور در پیشگاه
 ز هر گونه گوهر برو ریختند همه یک به دیگر برآمیختند
 ده اسب آوریدند زرین لگام نهاده برو داغ کاووس نام؛
 به دیبای رومی بیاراستند بسی ز انجن نامور خواستند
 چنین گفت پس شهریار زمین که «ای نامداران با آفرین؛
 که خرد به آرم من رنج خویش از آن پس کند گنج من گنج خویش»

(ب ۸۴-۷۶)

این ساز و برگ و لشکرکشی برای نابود کردن گرازان یک بیشه چه لزومی دارد؟ این تمهیدات قاعدتاً باید برای جنگ با دشمنان متجاوز باشد نه یورش مثلاً بی سابقه و وحوش. بنا بر آنچه گذشت و نیز قرائنی که ذکر خواهد شد، اصلاً گرازی در کار نبوده است. در زبان ارمنی گرجستان را وراچ می نامیدند و در زبان ارمنی امروز وراچستان می گویند. در برخی از کتیبه های استخر نیز نام وراچان آمده است. وراچان یا وراچان، گرچان یا گرژان شده و تازیکان به زبان خود جرزان گردانیده اند. ← (کسروی ۱۰۳) به نظر می رسد گراز تغییر یافته وراچ - که بعدها به گرج و گرز تبدیل شد - و در این داستان تغییر یافته گرز باشد که در متون فارسی و عربی به صورت های گرز و کرج و جرز (جرزان) آمده است: «ثم علی وسط بحر جرجان الی بلاد الروم فیمر علی جرزان و هرقله و قسطنطینیه و بلاد جرجان الی بحر المغرب» (مقدسی ۵۳/۴)، گرز ناحیتیست هم از روم و ... (حدود العالم ۱۸۵)، «ثم یلی مملکة الابخاز ملک الجریزیه ... و هم الکرج فیما احسب فعرب فقیل جرز ... یقال لهم جرزان ...» (یاقوت، ذیل جرزان) و نیز ← (کسروی ۲۶۷) بنا بر این می توان اینجا گرازان را نه حیوانات وحشی بلکه گرجیان دانست و ارمان را ارمن و ارمنستان، که در این داستان شهر مرزی توران و ایران تلقی شده است.

سرزمینی به نام ارمان در مرز ایران و توران در هیچ سندی شناخته نیست و این ناشی از ویژگی حماسه در بی توجهی به حد و مرز و جغرافیاست که در جای جای شاهنامه و نیز در این داستان به چشم می خورد. نامهای جغرافیایی دو منطقه که از هم فاصله ای بسیار دارند، یکی در شمال شرقی ایران (توران) و دیگری در شمال غربی در کنار هم آمده و هم مرز تلقی شده اند.^(۱)

۱- نوع دیگری از این بی توجهی در این منظومه به چشم می خورد که هر خواننده نسبتاً دقیقی آن را درمی یابد و بجاست که همین جا مطرح شود. آشفتگی که به ساختار داستان لطمه زده است: در داستان می خوانیم که کاخ منیژه، در کاخ افراسیاب واقع شده است و بیژن آنجا دستگیر می شود. (۲۴۳ و ۲۷۱) و افراسیاب دستور می دهد که جلوی همان کاخ به دارش کشند. (۳۳۴) پیران از راه می رسد (۳۴۹) و بیژن را از مرگ می رهند و در همان پایتخت افراسیاب، در چاهی زندانش می کنند. (۴۲۶ - ۴۰۷) رستم با کاروانی از ایران به توران می رود، به شهر پیران (ختن) می رسد و آنجا کالاهایش را به معرض فروش می گذارد. (۹۳۵، ۹۱۴، ۹۰۵) یعنی شهری جز پایتخت افراسیاب. منیژه که (لاجرم در پایتخت) خیر آمدن کاروانی از ایران زمین را می شنود، وارد شهر (پیران) می شود. (۹۳۷) و اینجا چاه بیژن، حومه شهر (پیران) است و نه در شهری دیگر. (۹۶۶) منیژه از کلبه رستم برای بیژن غذا می برد (۹۸۷) و به بیژن خبر می دهد که رستم نزدیک کاخ (افراسیاب) کلبه ای بر پا کرده است. (۹۹۵) و بعد پیک بیژن و رستم می شود. (۱۰۳۸، ۱۰۲۹) به صورتی که از ابیات، فاصله بین دو شهر احساس نمی شود. رستم نیز هنگامی که از کلبه خود برای رها کردن بیژن، سر چاه می رود و نیز در برگشت، شهری را پشت سر نمی گذارد. (۱۱۰۴، ۱۰۷۲) و بعد همان جا به کاخ افراسیاب شبیخون می زند. (۱۱۱۹) بخش نخست این حوادث ایجاب می کند که شهر پیران (ختن)، شهری جدائی از پایتخت افراسیاب باشد، و دربخش دیگر، دویی از میان رفته و دو شهر یکی گرفته شده اند. البته این احتمال نیز ←

پس از آزادی بیژن و هنگام مراجعت به ایران بین سپاه ایران به فرماندهی رستم و سپاه افراسیاب برخوردی در نزدیکی مرز ایران و توران روی می‌دهد. در توصیف این رویارویی نام کوه بیستون را می‌بینیم که در غرب ایران واقع است:

پس پشت لشکر که بیستون حصاری ز شمشیر پیش اندرون

(ب ۱۱۸۲)

افراسیاب که به دنبال سپاه رستم از سرزمین خود بیرون آمده بود، پس از شکست، (حوالی بیستون) بر آسبی می‌نشیند و:

خود و ویژگیان سوی توران شتافت کز ایرانیان کام و کینه نیافت

(ب ۱۲۲۴)

و چنین می‌نماید که فاصله چندان بین توران و بیستون نیست. احتمال درگیری بین ایران و توران در نزدیکی بیستون که در غرب ایران واقع است، بسیار بعید است و بعکس بسیار محتمل است که اینجا محل درگیری ایران و ارمنستان یا گرجستان باشد.

نکته دیگر اینکه به عقیده مردم ارمنستان بیژن در غاری در آن سرزمین زندانی بوده است. «در روایتهای سنتی مردم ارمنستان بیژن در غاری در ناحیه فیاتکاران - بنا بر گفته خلیفه منجیکیان استاد زبان و ادب ارمنی در دانشگاه اصفهان، امروز نیز محلی به نام پایدارگان در شمال ماکو در ارمنستان شوروی هست - در ارمنستان زندانی شد. این روایت را «موسی خورنی» مورخ ارمنی هم نقل کرده است. (کویاجی، آ. ۱۵۳) و نیز ← (Coyajee 218) ^(۱) «در ناحیه پایتاکاران در ارمنستان، دیرزمانی از غاری به نام «بزن هنکنی» یا «زندان بیژن» سخن در میان بود. (کویاجی، پژ ۱۳۱)

نامهایی که در این داستان به کار رفته است نیز پیوستگی این حماسه را با سرزمین ارمنستان تأیید می‌کند. کویاجی می‌گوید: «چنان که یوستی می‌نویسد منیژه شکل مؤنث نام پارتی مانک (manec) است. (Coyaje: 217) و به نقل از تاسیتوس آورده است که «در این زمان مردی به نام «مانک» از سوی پادشاه پارت بر ارمنستان فرمانروایی می‌کرد، کسی که کربولو (corbolo) سردار بزرگ رومی را شکست داد.» «...نکته مهم این است که این فرمانروا چنان که تاسیتوس می‌گوید، در روزگار بلاش یکم می‌زیست و همین پادشاه بود که دشمنی دیرینه‌ای با خاندان گودرز داشت.

می‌رود که این پریشانی در اثر تصرف کاتبان پدید آمده باشد و ایرادی متوجه حکیم طوس نگرود.

۱- در تاریخ ارمنستان خورنی، ترجمه نعلبندیان، چنین مطلبی یافت نشد.

... این مانک احتمالاً پدر منیژه است.» (همان) موسی خورنی نیز از زنی به نام مانی (Mani) نام برده است. (خورنی ۱۹۸) و نام فرمانروای آپاهونیک (Apahunik) را مانج (Manej) ضبط کرده است. (همان ۲۸۴) در کتابی به نام «اعمال توماس»^(۱) که به احتمال زیاد در اواخر سده سوم میلادی نوشته شده. ... چند نام ایرانی ذکر شده که از همه مهمتر نام پسر شاه مزداست (که به عقیده مارکوارت و هرتسفلد بازتاب افسانه‌ای گودرز دوم پادشاه اشکانی است). نام این شاهزاده در متن سریانی به صورت Wezan، در یونانی ouzanes و در ارمنی Vizan آمده که بی تردید همان بیژن است و جالب این که نام زن او به صورت سریانی Mansar ارمنی Manasar در یونانی Mnasara ذکر شده که آشکارا گونه‌های تغییر یافته نام منیژه می‌باشند و بدین ترتیب شاید این کتاب قدیمی‌ترین سند مکتوبی باشد که ضمن آن نام بیژن و منیژه آمده و خود گواهی است بر قدمت این داستان حماسی و غنایی. (سرکاراتی، ر. ۱۲۳ و ۱۲۶) هم‌اکنون در میان آرامنه نامهایی نزدیک به منیژه رایج است: «مانوک» که به معنی کودک است و «منیک» manik (نام دختران) و «مانوشاک» (نام دختران) به معنی بنفشه. شباهت «ویگن» نام رایج ارمنی با بیژن که در متون عربی و فارسی قدیم «ویجن» و «بیجن» ثبت شده است نیز قابل تأمل است.

همراه بیژن در این داستان «گرگین» نام دارد. مراجعه‌ای به «نامنامه یوستی»، نشان خواهد داد که چه بسیارند شاهزادگان گرجستان کهن و ارمنستان که بدین نام خوانده می‌شدند. بسیار جالب توجه است که نامهای خاندان گودرز، بخصوص مانند گیو و گودرز و بیژن در میان خاندانهای نژاده گرجستان تا روزگار ما بر جا مانده است. (Coyajee 218) و نیز ← (کسروی ۱۸۹، ۲۷۲، ۲۸۹، کویاجی، پژ ۱۳۱، کریستن سن، ای. ۴۷۶، ۴۵۱) این نامها، در طی قرن‌ها، در نواحی جنوبی روسیه هم رواج داشته و چنین شهرت و رواجی حکایت از آن دارد که داستانهای خاندان گودرز در شمالترین نواحی ایران زمین و کشورهای همسایه چون ارمنستان و جز آن جنبه توده‌ای یافته و به گونه افسانه‌های قومی درآمد بود، زیرا مأخذ بیشتر نامهای معمول میان اقوام، چنین افسانه‌هایی است. (کویاجی، آ. ۴-۱۵۲)

حضور یکی از اشراف پارت در ارمنستان و بروز جنگهای متمادی میان خاندانهای بلاش و گودرز، مستلزم پیش آمدن حوادثی بود که گونه‌هایی از آن را در داستانهای شاهنامه می‌بینیم. کویاجی می‌گوید: نخستین لشکرکشیها صرفاً رویدادهایی وام گرفته از تاریخ پارت بوده است برای طول و تفصیل دادن به تاریخ کم‌مایه روزگار کیخسرو. (کویاجی، پژ ۱۳۳)

۱- اصلش به زبان سریانی بوده سپس به زبانهای یونانی و لاتینی و ارمنی و عربی ترجمه شده است.

بنا بر این می‌توان گفت که رویدادهای تاریخی، در منظومه بیژن و منیژه جنبه داستانی به خود گرفته است.

علاوه بر این، شیوه جنگ و گریز که به حیلۀ جنگی پارتیان شناخته شده و ریشه در شیوه جنگی سکائی‌ان دارد نیز در این داستان دیده می‌شود که حاکی از منشأ پارتی این داستان است. ارمان (ارمنستان) ایالتی مستقل است و جزء قلمرو پادشاهی ایران نیست و حمله بدانجا، حمله به ایران محسوب نمی‌شود. اگر ایران مورد تجاوز واقع می‌شد، نیازی به تقاضای پادشاه از فرماندهان نبود تا کسی داوطلب شود. در حماسه دفاع از میهن وظیفه است و هرکس در حد توانایی خود برای دفع متجاوز پیشقدم می‌شود. اینجا داوطلب خواستن و گسیل داشتن لشکر برای کمک به همسایه‌ای است که مورد تجاوز واقع شده و از پادشاه ایران یاری طلبیده است. گرگین در شاهنامه و در این داستان فرزند میلاد معرفی شده است و میلاد تغییر یافته مهرداد است. ← (نولدکه، ج ۲۴) این نقار موجود میان گرگین و بیژن حاکی از اختلاف دو خاندان مهم و بزرگ مهردادیان و گودرزیان است که بیژن از این خاندان است و این اختلاف در تاریخ اشکانیان بوضوح به چشم می‌خورد. جالب است که دشمنی مهرداتس و گوترزس به مرگ هیچ‌یک از طرفین نمی‌انجامد، چنان‌که در شاهنامه نیز گرگین و بیژن هیچ کدام قربانی این دشمنی نمی‌شوند. ← (صفا ۵۸۶)

حدود سالهای ۷۵ م. گرجیان به نواحی شمال و شمال غرب ایران حملاتی کرده‌اند. (پیرنیا ۶۰-۲۴۵۹) در سالهای ۶-۱۳۵ م. نیز به ارمنستان و ایران حمله کردند و اشکانیان با گرجیان درگیر شدند. ← (مالکوم ۱۴۹، گوتشمید ۷-۱۸۶، ۲۱۵ دیاکونوف، م. ۶۰-۵۹، ۹۹ و بعد، پیرنیا ۲۴۰۱، ۲-۲۴۲۰، ۲۴۹۰ و دوبوآز ۶-۱۳۴، ۱۵۱-۱۴۹) جنگ با گرازان ممکن است برگرفته از همین درگیریها باشد و به این داستان راه یافته باشد.

ارمنستان در دوره‌های مختلف گاه تابع دولت ایران بوده است (پیرنیا ۲۲۷۰، دوبوآز ۱۹۷، مشکور ۳-۱۷۲) و گاه در جنگ با ایران (گوتشمید ۲۱۰، دیاکونوف، ا. ۳۲۲، مالکوم ۲۷، دوبوآز ۳۰، ۵-۱۱۴) و گاه متحد ایران. (دوبوآز ۳۲) ظاهراً این داستان برگرفته از حوادث دوران اتحاد ارمنستان با ایران است.

بنا بر نظر نولدکه نامهای شاهان اشکانی به حماسه راه یافته و به زمانهای بسیار پیش منتقل شده است که به صورت قهرمانان حماسه ملی ایران درآمده‌اند. ← (نولدکه، ج ۷-۲۴، کریستنسن، ک. ۱۸۵) و نیز ← (پارشاطر ۱-۲۸۰)

این داستانهای قهرمانی شاهان اشکانی را که در افواه عوام شاخ و برگهای افسانه‌ای پیدا کرده‌بود، بدون هیچ دقتی در اصل و منشأ آنها از زبان داستانسرایان کوچه و بازار گرفته در کتاب خداینامه داخل کرده‌اند و زمان آنها را قرن‌ها عقب برده به روزگار کیانیان نسبت داده‌اند. ← (مشکور ۵-۲۶۴) به عقیده کریستنسن در زمان ساسانیان دو روایت وجود داشت: یکی دربارهٔ خاندان قارن و گودرز که محتملاً از بازماندگان خاندان اشکانی بودند و داستان قهرمانیهای اجداد خود را نسل اندر نسل نگهداری می‌کردند، و دیگری دربارهٔ پهلوانیهای خاندان امارت‌نشین سیستان. اگر چه روایت اولی خیلی قدیم‌تر از دومی بود، سنت دومی در اواخر دوران ساسانی گسترش یافت و رستم از همان‌زمان جای پای محکم در حماسهٔ ایران پیدا کرد. (قریب ۱/۵۱)

بنابر نظر کویاجی بیژن نام رایج خاندان گودرز است. (Coyajee 215) گودرز شاهنامه همان گودرز اول شاه پارتی است. (همان 207) دکتر سرکاراتی این نامها را مربوط به دورهٔ اشکانی می‌داند: گیو و گودرز و گرگین و بیژن و غیره قهرمانان حماسی دورهٔ اشکانیند نه شخصیت‌های تاریخی یا حماسی هزارهٔ دوم یا اول پیش از میلاد. (سرکاراتی. بند ۱/۸۷) برای بررسی و احیانا تطبیق پادشاهان اشکانی با قهرمانان شاهنامه (گودرزبان) ← (صفا ۵۸۷-۵۷۵) و نیز برای آگاهی و تطبیق نام بیژن و گودرز شاهنامه با پادشاهان سلسلهٔ اشکانی نگاه کنید به: فهرستهای اسلامی سلسلهٔ اشکانیان که دکتر مشکور در انتهای کتاب پارتیها یا پهلویان قدیم فراهم آورده‌اند.

با توجه به مواردی که تاکنون ذکر شد و نیز برخی از مشابهت‌های داستان بیژن و منیژه با دیگر داستانهای شاهنامه مانند عزیمت رستم در لباس بازرگانان برای نجات بیژن، که مشابه هفت‌خان اسفندیار، تصرف سپندکوه به دست رستم و داستان کرم هفتواد است، می‌توان نتیجه گرفت که این داستان آمیزه‌ای است از حوادث تاریخی، افسانه‌ها، اساطیر و حماسهٔ ملی ایران، مربوط به دوره‌ها و مکانهای مختلف که در یک جا گردآمده و به صورت زیبایی ترکیب شده و حتی الامکان با حماسهٔ بزرگ ملی ایرانیان تطبیق داده شده‌است. البته در این تردیدی نیست که حماسهٔ ملی ایران نیز کم و بیش برگرفته از تاریخ پر حادثهٔ این سرزمین است و از این نظر این داستان استثنا نیست.

بیژن و منیژه و عاشقانه‌های بخش پهلوانی شاهنامه

شاهنامه حماسهٔ ملی ایران عرصهٔ جلوه‌های گونه‌گون زندگی است که پیرامون محور اصلی حماسه یعنی دلاوریها و فداکاریهای پهلوانان در راندن دشمنان آب و خاک، ظلم‌ستیزی و

دستیابی به جهانی آکنده از عدل و داد و تهی از زشتی و پلشتی به نمایش در می‌آید. از جلوه‌های زندگی بشری یکی عشق و روابط عاشقانه است که پهلوانان نیز به حکم فطرت از این جنبه انسانی بی‌نصیب نیستند و داستانسرایان از گذشته‌های دور، روابط عاشقانه را حتی در حماسه گنجانده‌اند و رزم و بزم را درهم آمیخته‌اند و سوز و گداز عشق و عاشقی را چاشنی جنگ و ستیز همیشه حماسه نموده‌اند.

در حماسه فردوسی نیز عشق و دلدادگی هر چند که به عنوان امری جانبی مطرح می‌شود، از اهمیت خاصی برخوردار است زیرا روابط عاشقانه از یک سو به دنبال لشکرکشیها و دلاوریهای پهلوانان پدید می‌آید و از سوی دیگر سبب درگیریها و جنگهای تازه‌ای می‌شود که نهایتاً به سربلندی در برابر دشمنان می‌انجامد و پیروزی جدیدی را در پی دارد که بر افتخارات گذشته می‌افزاید و بدین گونه ماجرای عاشقانه در خدمت حماسه درمی‌آید.

منظومه بیژن و منیژه یکی از داستانهای زیبا و بی‌نظیر شاهنامه است که با توجه به ویژگیهای آن، در میان عاشقانه‌های شاهنامه از امتیاز خاصی برخوردار است.

در این نوشتار ویژگیهای این داستان در مقایسه با دیگر عاشقانه‌های بخش پهلوانی شاهنامه بررسی خواهد شد. در این بخش، بجز بیژن و منیژه شاید تنها، داستان زال و رودابه را بتوان داستان عاشقانه نامید. عاشقانه‌های دیگر، حوادث کوتاه و زودگذری هستند که محور آنها عشق و دلدادگی است و به چند دسته‌اند:

۱- یا زود به ازدواج می‌انجامند: کاووس و سودابه، رستم و ته‌مین و گشتاسپ و کتایون که اهمیت آنها در پیامد آنهاست.

۲- یا بی سرانجام می‌مانند: سهراب و گردآفرید.

۳- یا از یک سوی آلوده به خیانت و گناه است: سودابه و سیاوش.

از دواجهایی چون جریره و سیاوش و فرنگیس و سیاوش نیز که مبتنی بر روابط عاشقانه نیست، صرفاً برای کاملتر شدن بررسی، بر این مجموعه افزوده شده‌اند.

شباهتها و تفاوتهایی در این داستانها به چشم می‌خورد که تحت عنوانهای زیر بررسی

خواهند شد:

بهار، فصل عاشقی

عشق در سرزمین بیگانه

زنان، پیشقدم در اظهار عشق

واسطه در ازدواج و روابط عاشقانه
 مهر و کابین و هدیه عروس به داماد
 عقد، برابر آیین و کیش
 پیامدهای ازدواج و روابط عاشقانه
 نقش نجوم و ستاره‌شماران
 نگاهی به وصف معشوقه‌ها در عاشقانه‌ها

بهار، فصل عاشقی

عشق و عاشقی همواره با گل و سبزه و جویبار، شادخواری در دشت و چمن و ... همراه بوده‌است. رنگ و بوی طبیعت در فصل شکفتن، در آراستن صحنه‌های عاشقانه نقشی بسزا داشته‌است. از این روی داستانسرایان از این نکته غافل نبوده‌اند که فصل بهار را برای رویدادهای عاشقانه‌ها برگزینند. بیژن و منیژه نیز در فصل گل و سبزه دلباخته هم می‌گردند:

یکی دشت بینی همه سبز و زرد	کزو شاد گردد دل رادمرد
همه بیشه و باغ و آب روان	یکی جایگه از در پهلوان
زمین پرنیان و هوا مشک‌بوی	گلابست گویی مگر آب جوی
خم آورده از بار شاخ سمن	صنم گشته پالیز و گلبن شمن
خرامان به گرد گل اندر تذرو	خروشیدن بلبل از شاخ سرو
ازین پس کنون تا نه بس روزگار	شود چون بهشت آن در و مرغزار

(ب ۳۶-۵۸)

ماجرای دلدادگی زال و رودابه نیز در آغاز فصل بهار رخ داده‌است:

مه فوردین و سر سال بود لب رود لشکرگه زال بود

(فردوسی، خ ۱/۱۹۰)

در برخی از عاشقانه‌های شاهنامه چون کاووس و سودابه اشاره آشکاری به فصل و زمان نشده و در برخی دیگر تنها از اشارات پراکنده‌ای که در خلال ابیات آمده‌است، می‌توان فصل حوادث داستان را دریافت. در ماجرای رستم و ته‌مینه آمده‌است:

بخفت و برآسود از روزگار چمان و چران رخس در مرغزار

(فردوسی، ر ۲۶)

فصل چمیدن و چریدن در مرغزار، فصل گل و سبزه است.
در ماجرای گردآفرید و سهراب، گردآفرید سهراب را می‌فریبد و در دژ را بر او می‌بندد، دیگر روز سهراب برای گشودن دژ می‌آید، دژ را خالی می‌یابد، خشمگین می‌شود و کشتزار اطراف دژ را که لاجرم سبز بوده‌است ویران می‌کند:

به زیر دز اندر یکی جای بود کجا دز بدان جای بر پای بود
به تاراج داد آن همه بوم و رُست به یکبارگی دست بد را بشست

(فردوسی. ر. ۸-۲۶۷)

ازدواج سیاوش و فرنگیس و گشتاسپ و کتایون نیز در بهار رخ می‌دهد:

زمین باغ گشت از کران تا کران ز شادی و آوای رامشگران

(فردوسی. س. ۱۵۳۷)

کتایون بشد با پرستار شست یکی دسته گل هر یکی را بدست

(فردوسی. مس. ۶/۲۲)

عشق در سرزمین بیگانه

ازدواجها و حوادث عاشقانه‌های بخش پهلوانی شاهنامه بدون استثنا تماماً در سرزمین بیگانه رخ می‌دهد. پهلوان به دلیلی از وطن خود خارج می‌شود و در سرزمین بیگانه که معمولاً سرزمین دشمن نیز هست عاشق می‌شود و معشوقه، شاهزاده یا از دختران بزرگان آن سرزمین است.

زال در سرزمین کابلستان دچار عشق رودابه دختر مهرباب، شاه کابل می‌شود. کاووس، سودابه دختر شاه هاماوران را به همسری خود درمی‌آورد. تهمنه دختر شاه سمنگان، در کاخ پدر خود، رستم را به همسری برمی‌گزیند. و سهراب که ظاهراً پهلوانی تورانی است، در سرزمین ایران فریفته گردآفرید، دختر گزدهم پهلوان ایرانی، می‌شود. جریره دختر پیران و یسه، پهلوان تورانی، و فرنگیس دختر افراسیاب، در سرزمین توران به همسری سیاوش، فرزند کاووس پادشاه ایران، در می‌آیند. مادر سیاوش نیز از سرزمین توران است که پهلوانان ایرانی، گیو و طوس، در نخچیر او را تنها می‌یابند و با خود به نزد کاووس می‌برند. کتایون دختر قیصر روم از میان سرداران و بزرگان بی‌شمار رومی، گشتاسپ شاهزاده و پهلوان ایرانی را در سرزمین روم به همسری برمی‌گزیند. بیژن نیز پهلوانی ایرانی است که در سرزمین توران به دام عشق متیژه دختر

افراسیاب گرفتار می‌آید.

این ویژگی عمومی که قهرمان داستان، عاشق دختری از نژادی دیگر می‌شود و در سرزمینی غیر از وطن خود ازدواج می‌کند، بنا بر تحقیقات آقای پاتر (potter) که خلاصه‌ای از آن را استاد مینوی در مقدمه داستان رستم و سهراب آورده‌اند، ساختاری عام است در داستانهای مربوط به اقوامی که قاعده‌شان بر زن گرفتن از خارج قبیله خود بوده‌است و در شرف انتقال از جامعه مادرسالاری به پدرسالاری. (فردوسی. ر. مقدمه، یج) یعنی حق انتخاب همسر که از آن زنان بوده‌است، به مردان منتقل می‌شود.

ظاهراً این نظریه در تحلیل ازدواجها و عاشقانه‌های بخش پهلوانی شاهنامه، راه به جایی نمی‌برد. جز در مورد کاووس و سودابه و سهراب و گردآفرید، قضیه بعکس است، و این زنان هستند که در گزیدن همسر و ابراز عشق پیشقدم می‌شوند.

زنان، پیشقدم در اظهار عشق

پیشقدم بودن زنان در ابراز عشق و همسرگزینی که در عاشقانه‌ها و نیز ازدواجهایی که در بخش پهلوانی حماسه ملی ایران - جز در مورد کاووس و سودابه و سهراب و گردآفرید - به چشم می‌خورد، از سوی بعضی به زن سروری یا مادر سالاری تعبیر شده‌است. ← (نشانه‌های زن سروری در چند ازدواج داستانی در شاهنامه، فرهنگ و زندگی، ش ۲۰-۱۹) این تلقی که مبتنی بر ابیات شاهنامه است، در تضاد با نظریه آقای پاتر است. ایشان داستانهایی را که در آنها مرد خارج از قبیله خود ازدواج می‌کند، مربوط به جوامع در حال انتقال از مادرسالاری به پدرسالاری می‌دانند، البته آقای پاتر در مورد ازدواج گشتاسپ و کتایون که در آنجا آشکارا حق انتخاب با کتایون است، می‌گوید که این داستان مربوط به جامعه مادرسالار (ماتریارکال) است. (فردوسی. ر. مقدمه، ید)

بنابر این چنان که پیداست این دو نظریه هر کدام تنها به کار تحلیل تعدادی از عاشقانه‌های شاهنامه می‌آید. ماجرای سهراب و گردآفرید و ازدواجهای کاووس از حوزه نظریه زن سالاری بیرون است. در ازدواجهای کاووس، انتخاب با خود اوست. هر چند که مادر سیاوش واژه برگزیدن را به کار می‌برد:

چنین داد پاسخ که « دیدم ترا ز گگردنکشان برگزیدم ترا »

(فردوسی. س. ۶۱)

اما این پس از انتخاب کاووس است که می‌گوید:

به مشکوی زرین کنم شایدت سر ماه‌رویان کنم بایدت
(فردوسی. س. ۶۰)

دیگر عاشقانه‌ها و ازدواجها با نظریه انتقال از مادرسالاری به پدرسالاری در تضاد است. البته وجود دوره‌های زن‌سالاری و انتقال از مادرسالاری به پدرسالاری واقعیت‌های تاریخی و احتمالاً در تحلیل داستانها و افسانه‌های ملی راهگشایند، اما با ملاکها و معیارهای گوناگون و متضاد به تحلیل داستانهای پرداختن که از ساختی مشابه برخوردارند و در یک مجموعه داستانی و در قالبی واحد ارائه شده‌اند و احیاناً مربوط به یک دوره تاریخی، چندان مطلوب نیست. به نظر می‌رسد در بررسی این داستانها باید معیار و ملاکی جست و جو کرد که در همه آنها کارآمد باشد و استثناءها و جنبه‌های گوناگون و گاه متضاد آنها را به گونه‌ای قابل قبول توجیه کند.

البته اینجا نکته قابل توجهی به چشم می‌خورد و آن برخورد زنان در امر ازدواج و روابط عاشقانه است، که به گونه‌ای برای خود حق انتخاب قائلند، چیزی که در تمامی عاشقانه‌ها و ازدواجهای بخش پهلوانی شاهنامه دیده می‌شود. این امر حتی در مورد سودابه نیز مصداق پیدا می‌کند که از سوی پدر آزاد گذاشته می‌شود تا از کاووس زندانی پرستاری کند، همچنان که منیژه آزاد است تا از بیژن پرستاری کند. و این نشانی است، هر چند کمرنگ، از رسمی بودن این حق برای زنان.

جنبه دیگری در این امر وجود دارد و آن این است که پهلوان در حماسه، شخصیتی است: مظهر جوانمردی، ظلم‌ستیزی و فداکاری در راه حفظ آب و خاک، ملیت و پادشاهی. ویژگی مهم و اصلی این پهلوان چنان که در شاهنامه هویدا است، از خود گذشتگی است، البته در راه اهداف یادشده. بنا بر این صفت از خود گذشتگی و جوانمردی، پهلوان در حماسه حق ندارد به دنبال منافع شخصی خود باشد و هر حرکتی در این جهت، او را از مشخصه پهلوانی فرو می‌اندازد. کوچکترین اقدام او باید در راستای اهداف ملی یا دست‌کم به نفع دیگران باشد. به عبارت دیگر، پهلوان بودن یعنی در خدمت مردم و وطن بودن نه در خدمت خواهشهای نفسانی. از این روست که پهلوان نمی‌تواند برای عیش و نوش و هوای نفس خود، متوسل به زور شود یا کشت و کشتار به راه اندازد و کار را به لشکرکشی و شبیخون زدن و ... بکشاند، وضعیتی که در پی اکثر عاشقانه‌ها و ازدواجهای شاهنامه می‌بینیم.

روابط عاشقانه زال و رودابه و قصد ازدواج آنان، از سویی مهراب را به کشتن سیندخت و رودابه برمی‌انگیزد:

برآشفتم و سیندخت را پیش خواند همه خشم رودابه بر وی براند

...که آرمت با دخت ناپاک تن گشم زارتان بر سر انجمن

(فردوسی. خد. ۲۳۶/۱)

و از سوی دیگر تصمیم پادشاه، منوچهر، را مبنی بر نابود کردن خاندان مهرباب و ویران کردن کابلستان به دنبال دارد:

چنین گفت با سام شاه جهان کز ایدر برو با گزیده مهران
به هندوستان آتش اندر فروز همه کاخ مهرباب و کاوول بسوز
نباید که او یابد از تو رها که او ماند از تخمهی اژدها
...هرآنکس که پیوسته‌ی او بوند بزرگان که در بسته‌ی او بوند
سر از تن جدا کن زمین را بشوی ز پیوند ضحاک و خویشان اوی
چنین داد پاسخ که ایدون کنم که کین از دل شاه بیرون کنم

(فردوسی. خد. ۲۲۶/۱)

ازدواج کاووس و سودابه، که با مخالفت پدر سودابه همراه است، زندانی شدن کاووس و در پی آن جنگ سپاه ایران به فرماندهی رستم با شاه هاماوران را به دنبال دارد. ← (فردوسی. خد. ۸۱ / ۱ بعد) و روابط عاشقانه بیژن و منیژه جنگ ایران و توران را در پی دارد. ← (بیژن و منیژه بیت‌های ۱۱۲۰ به بعد)

البته می‌توان با تمهیداتی چنان که در این داستانها به چشم می‌خورد، این پیامدها را به نفع آب و خاک و ملیت تمام کرد اما باز توجیهی برای مشروعیت سبب اصلی جنگ و خونریزی یعنی خواست نفسانی یک فرد در رسیدن به معشوقه خود، محسوب نمی‌شود.

چنین است که پهلوان در ابراز عشق پیشقدم نمی‌شود و داستانسرای حکیم با ظرافت و استادی صحنه‌ها را چنان ترتیب می‌دهد که به صورتی کاملاً طبیعی و بی هیچ تکلفی، ابتدا دختر به اظهار عشق و علاقه نسبت به پهلوان پردازد و پهلوان پذیرای عشق او گردد.

در ماجرای رستم و ته‌مین، پیشقدم ته‌مین است که اوصاف رستم را شنیده و دل‌باخته او شده‌است و در اولین فرصت به دست آمده که رستم را در کاخ پدر خود می‌یابد، شبانگاه بر بالین او حاضر می‌شود و عشق خود را به او اظهار می‌دارد. ← (فردوسی. ر. ۴-۷)

کنایون که در رؤیا شیفته گشتاسپ شده و او را برگزیده‌است، هنگامی که او را در جمع سرداران و بزرگان رومی می‌بیند، به همسری خود انتخاب می‌کند. ← (فردوسی. مس. ۲۱-۴/۶) رودابه نیز وصف زال را شنیده و دل‌باخته او شده‌است. زال پیش از آن وصف جمال و زیبایی

او را شنیده و عاشق او شده است اما این رودابه است که به چاره‌جویی ابتدا می‌کند و کنیزان خود را به دنبال زال می‌فرستد تا به دیدار او نایل آید. ← (فردوسی، خ. ۱۸۲/۱ و بعد)
 حتی در موردی که زنی را برای ازدواج به پهلوان معرفی می‌کنند، علاقه زن را به پهلوان یادآوری می‌کنند، کاری که پیران در مورد جریره دخترش صورت می‌دهد. ابتدا از زیبایش می‌گوید و سپس از خواست و علاقه او برای ازدواج با سیاوش:

یکی دختری هست آراسته چو ماه درخشنده با خواسته
 نخواهد کسی را که آن رای نیست بجز چهر شاهش دل‌آرای نیست

(فردوسی، س. ۱۴۲۴-۵)

بیژن با شنیدن زیبایی منیژه هوای دیدار او را در سر دارد، اما پیش از آن که بتواند او را ببیند، منیژه را می‌بینیم که از خیمه‌اش به تماشای او نشسته و فریفته جمال او شده است و بعد دایه‌اش را نزد بیژن می‌فرستد تا به وصالش نایل آید.

از میان عاشقانه‌ها و ازدواجهای بخش پهلوانی شاهنامه کاووس و سهراب در اظهار عشق و پیشنهاد ازدواج پیشدستی می‌کنند که البته سهراب ناکام می‌ماند. در این خصوص باید توجه داشت که کاووس در شاهنامه، پهلوان نیست و پادشاهی است که هیچ‌گاه در کارنامه او رفتار و اعمال پهلوانی مشاهده نشده است، شاهی است سبکسر و پیرو خواهشهای نفسانی که مرتکب خطاهای نابخشودنی می‌شود. عامل غیر مستقیم مرگ سیاوش و سهراب نیز به‌شمار می‌رود و در کل، شخصیتی نامطلوب دارد. اگر با دیدن مادر سیاوش دلباخته او می‌شود و به همسری خود برمی‌گزیند و نیز با شنیدن اوصاف سودابه عاشق او می‌شود و سپس پدر او را مجبور می‌کند تا به این ازدواج رضایت دهد و در این راه به جنگ برمی‌خیزد، کاملاً موافق شخصیت و منش اوست.

دربارۀ سهراب نیز باید خاطر نشان کرد که او پهلوانی است که در توران زمین پرورش یافته است، سرزمینی اهریمنی که در آن از جوانمردی و آیین ایزدی نشانی نیست. او فقط مردی قدرتمند است و تنومند و اگر گاهی از او اقدامی جوانمردانه می‌بینیم، چنان که پس از بر زمین زدن رستم از کشتن او صرف نظر می‌کند، آن را باید به حساب جوانی و غرور و خامی او گذاشت. بنابراین طبیعی است که در ابراز عشق پیشدستی کند چرا که پهلوان ایرانی نیست. البته اینجا نیز علاوه بر جمال و زیبایی، چیزی که او را بیش از هر چیز دیگر فریفته گردآفرید می‌کند، قدرت و مهارت او در رزم است. ← (فردوسی، ر. ۲۲۵)

با توجه به این مسائل است که پهلوان چون از خصلت جوانمردی برخوردار است هیچ‌گاه به خود اجازه نمی‌دهد که در اظهار عشق پیشدستی کند یا داستان‌سرا اوضاع را به گونه‌ای ترتیب می‌دهد که او پذیرای عشق باشد نه آغازکننده تا مسئولیت پیامدهای احتمالاً ناخوشایند آن متوجه او نشود چرا که عشق به جنس مقابل هیچ‌گاه خالی از شائبه‌های نفس و جلب منافع شخصی نیست و پهلوان حق ندارد به این دلیل دیگران را دچار زحمت و زیان گرداند و از این روست که در این داستانها زنان در ابراز عشق پیشقدمند.

واسطه در ازدواج و روابط عاشقانه

در عاشقانه‌های بخش پهلوانی شاهنامه غالباً واسطه حضور دارد. این واسطه در ازدواجها مرد است و در روابط عاشقانه، جز عشق آلوده سودابه، زنی از نزدیکان دختر چون کنیز و دایه پیام‌رسانی می‌کند و دیدار آن دو را میسر می‌گرداند. میان زال و رودابه زنی واسطه است:

میان سپهدار با سروئبن زنی بود گویا و شیرین سخن
پیام آوریدی سوی پهلوان هم از پهلوان سوی سرو روان

(فردوسی. خ. ۲۱۱/۱)

منیژه دایه‌اش را واسطه بین خود و بیژن می‌گرداند:

فرستاد مر دایه را چون نوند که «رو زیر آن شاخ سرو بلند
نگه کن که آن ماه‌دیدار کیست سیاوش مگر زنده شد گر پرست
بپرسش که چون آمدی ایدرا نیایی بدین بزمگاه اندرا

(ب ۱۹۴-۶)

چو دایه بر بیژن آمد فراز برو آفرین کرد و بردش نماز
پیام منیژه به بیژن بگفت همه روی بیژن چو گل برشکفت

(ب ۲۰۳-۴)

بیژن درخواست منیژه را می‌پذیرد و دایه پاسخ او را به منیژه می‌رساند:

چو بیژن چنین گفت، شد دایه باز به گوش منیژه سرایید راز

(ب ۲۱۵)

و سپس دایه بیژن را به خیمه منیژه رهنمون می‌شود. ← (ب ۲۱۷-۲۱)

کاووس پس از شنیدن اوصاف سودابه مردی بیدار و دانش پژوه را به نزد پدر سودابه می‌فرستد و سودابه را خواستگاری می‌کند. ← (فردوسی. خ. ۲/۳-۷۲)

در ازدواج جریره با سیاوش و فرنگیس و سیاوش، پیران ویسه واسطه است. ← (فردوسی. س. ۸-۸۲)

سودابه نیز در اظهار عشق خود به سیاوش ابتدا فرد ناشناسی را واسطه قرار می‌دهد:

کسی را فرستاد نزدیک اوی که : پنهان سیاوش را این بگوی
که « اندر شبستان شاه جهان نباشد شگفت از شوی ناگهان »

(فردوسی. س. ۸-۱۳۷)

و سپس هرزبد (ارگبد) را مأمور رساندن پیامهایش به سیاوش می‌کند:

چنین گفت با هرزبد ماهروی که « زیدر برو با سیاوش بگوی
که باید که رنجه کنی پای خویش نمایی مرا سرو بالای خویش »

(فردوسی. س. ۵۰-۲۴۹)

مهر و کابین و هدیه عروس به داماد

مهر و کابین ازدواج در برخی از این داستانها به چشم می‌خورد. در داستان زال و رودابه، سیندخت مادر رودابه از سام هدیه طلب می‌کند، که منظور از هدیه همان مهر و کابین است:

بخندید و سیندخت را سام گفت که رودابه را چند خواهی نهفت
بدو گفت سیندخت: هدیه کجاست اگر دیدن آفتاب هواست؟

(فردوسی. خ. ۱/۲۶۲)

این هدیه یا مهر و کابین را ممکن است دیگری تأمین کند. پیران خود گنج و خواسته لازم برای ازدواج سیاوش و فرنگیس را تهیه می‌کند و برای فرنگیس می‌فرستد. ← (فردوسی. س. ۹-۸۸) در داستان بیژن و منیژه نیز کیخسرو هدایایی بسیار برای منیژه می‌فرستد که ظاهراً باید مهر و کابین عروس به‌شمار آید:

بفرمود صد جامه دیبای روم همه پیکرش گوهر و زر بوم
یکی تاج و ده بدره دینار نیز پرستنده و فرش و هرگونه چیز
به بیژن بفرمود که « این خواسته بسر سوی ترک روان کاسته »

(ب. ۵-۱۲۹۳)

اما گاه قضیه برعکس است و هدیه از سوی زن برای مرد فرستاده می‌شود. در همان داستان زال و رودابه، پیش از ازدواج، رودابه برای زال هدیه‌های گرانبها به رسم هدیه می‌فرستد:

یک‌ی شماره سربند پیش آورید	شده تار و پود اندرو ناپدید
همه پیکرش سرخ یاقوت و زر	شده زر همه ناپدید از گنهر
یک‌ی جفت پرمایه انگشتی	فروزنده چون بر فلک مشتری
فرستاد نزدیک داستان سام	بسی داد با آن درود و پیام

(فردوسی. خ. ۲۱۲/۱)

و زن نیز باید در شأن مرد از مال و دارایی برخوردار باشد و با خود به خانه شوهر ببرد، یعنی چیزی که امروز جهیزیه نامیده می‌شود. پیران در معرفی دختر خود جریره، به سیاوش می‌گوید:

یک‌ی دختری هست آراسته	چو ماه درخشنده با خواسته
-----------------------	--------------------------

(فردوسی. س. ۱۴۲۴)

و به هنگام فرستادن دختر به خانه شوهر:

بیاورد گلشهر دخترش را	نهاد از بر تارک افسرش را
به دیبا و دینار و درّ و درم	به بوی و به رنگ و به هر بیش و کم
بسیاراست او را چو خرّم بهار	فرستاد در شب بر شهریار
مر او را بسیوست با شاه نو	نشانند از بر گاه چون ماه نو
ندانست کس گنج او را شمار	ز یاقوت و ز تاج گوهرنگار

(فردوسی. س. ۱۴۳۵-۹)

در ازدواج گشتاسپ و کتایون نیز قیصر می‌بایست گنج و تاج و نگین همراه دخترش به خانه گشتاسپ روانه کند، اما چون با این انتخاب از سوی دخترش موافق نیست، که مردی غیر رومی و بیگانه را به همسری برگزیده‌است، از این کار خودداری می‌کند:

چو بشنید قیصر بران بر نهاد	که دخت گرامی به گشتاسپ داد
بدو گفت با او برو همچنین	نیایی ز من گنج و تاج و نگین

(فردوسی. مس. ۲۴/۶)

با اینکه گشتاسپ از فراهم کردن زر و سیم مورد نیاز درمانده نیست، گویی این کتایون است که باید به هر صورت هزینه تشکیل زندگی جدید را خود بپردازد، چرا که زن باید جهیزیه داشته باشد:

کتایون بی‌اندازه پیرایه داشت
 یکی گوهری زان میان برگزید
 ببردند نزدیک گوهرشناس
 بسها داد یاقوت را شش هزار
 خریدند چیزی که بایسته بود
 ز یاقوت و هر گوهری مایه داشت
 که چشم خردمند زان سان ندید
 پذیرفت ز اندازه بیرون سپاس
 ز دینار و گنج از در شهریار
 بدان روز بد نیز شایسته بود

(فردوسی. مسد ۲۴-۵/۶)

عقد برابر آیین و کیش

در ازدواجهایی که در بخش پهلوانی شاهنامه می‌بینیم، در برخی تصریح شده‌است که عقد باید بر آیین و کیش باشد:

بفرمود تا رفت مهراب پیش
 ببستند بندی به آیین و کیش

(فردوسی. خد ۱/۲۶۲)

ببستند کاوین بر آیین خویش
 بدانسان که بود آن زمان دین و کیش

(فردوسی. خد ۲/۷۵)

سزا دید سوداوه را جفت خویش
 ببستند کاوین بر آیین و کیش

(فردوسی. خد ۲/۷۶)

و در ازدواج سیاوش و فرنگیس آمده‌است:

به پیوستگی بر گوا ساختند
 پیامی فرستاد پیران چو دود
 هم امشب به کاخ سیاوش رود
 چو زین عهد و پیمان سپرداختند
 به گلشهر گفتا « فری‌گیس زود
 خردمند و بیدار و خامش رود »

(فردوسی. سد ۴۰-۱۵۳۸)

در این ازدواجها موبد حضور ندارد و اشاره‌ای به ضرورت حضور او، در هیچ جا دیده نمی‌شود. در ماجرای رستم و تهمنینه نیز تنها یک بیت اصیل وجود دارد که بر پیمان ازدواج دلالت دارد:

به خشنودی و رای و فرمان او
 بخوبی بسیار است پیمان او

(فردوسی. ر ۹۳)

و بیتهایی که در آنها احضار موبد را در نیمه‌شب آورده‌اند، الحاقی است. استاد مینوی در این مورد آورده‌اند که در این ازدواجهای اعصار قدیم رضایت طرفین از برای رسمی بودن ازدواج

کافی بوده و این گفته که در وسط شب موبد آوردند تا تهمینه را به رستم عقد بندد از الحاقهای دیگران به اصل قصه است. ← (فردوسی. ر. مقدمه، ید)

پیوند بیژن و منیژه نیز فقط با رضایت طرفین صورت گرفته است و در این مورد حتی به پیمان نیز اشاره نشده است. رسمیت این ازدواج ظاهراً مبتنی بر انتخاب منیژه است. هنگامی که دربان کاخ منیژه از حضور بیژن در کاخ آگاهی می‌یابد، به سوی افراسیاب می‌شتابد:

بسیامد بر شاه ترکان بگفت که دختت ز ایران گزیدست جفت

(ب ۲۵۸)

و نیز در خطاب طعنه آمیز رستم به افراسیاب، در شبیخون به کاخ او که پس از رهایی بیژن از چاه صورت گرفت، بیژن داماد افراسیاب تلقی شده است:

رها شد سر و پای بیژن ز بند به داماد بر کس نسازد گزند

(ب ۱۱۲۶)

در ازدواج گشتاسپ و کتایون، همان گزینش کتایون گشتاسپ را و پذیرفتن او، به ازدواج آنها رسمیت بخشیده است.

پیامدهای ازدواج و روابط عاشقانه

روابط عاشقانه بیژن و منیژه حوادثی به دنبال دارد که از جهاتی مشابه پیامدهای ازدواج کاووس و سودابه است. این هر دو ازدواج با مخالفت پدر دختر همراه است. شاه هاماوران از این که سودابه با این ازدواج مخالفتی ندارد آندوهگین می‌شود و سپس به فکر چاره می‌افتد و کاووس را با توطئه و نیرنگ به بند می‌افکند. سودابه به مخالفت با پدر برمی‌خیزد و از زندگی در کاخ چشم می‌پوشد و سختی زندگی در پرستاری از کاووس را به جان می‌خورد و می‌خواهد که تا دم مرگ در کنار او باشد. پدر نیز با این درخواست او موافقت می‌کند. کاووس در بند می‌ماند تا این که رستم سپاهی برای رهایی او به هاماوران می‌آورد و در پی جنگی او را از بند نجات می‌دهد و همراه سودابه به ایران می‌آورد. ← (فردوسی. خ. ۸۹/۲-۷۳)

در داستان بیژن و منیژه نیز بیژن با نیرنگ گرسیوز به چنگ افراسیاب می‌افتد و به دستور او تا پای دار می‌رود. پیش از بر دار شدن، به پایمردی پیران، از کشتنش در می‌گذرند و در چاهی زندانی می‌شود و منیژه به پرستاری از او می‌پردازد، در حالی که از کاخ خود رانده شده است و برای قوت روزانه خود و بیژن به در یوزگی تن می‌دهد. بیژن همچنان زندانی است تا این که رستم

به کمک او می‌شتابد. رستم با کاروانی تجاری در هیأت بازرگان - مانند اسفندیار در تصرف رویین‌دژ - به توران‌زمین می‌رود و با کمک منیژه و هفت پهلوان ایرانی، بیژن را از چاه می‌رهاند و در پی آن، در یک درگیری جانانه شکستی سخت بر سپاه افراسیاب وارد می‌آورد، به گونه‌ای که افراسیاب فرار را بر قرار ترجیح می‌دهد و در نهایت بیژن و منیژه در کنار هم راهی شهر ایران می‌شوند.

پیامدهای عاشقانه‌های بخش پهلوانی شاهنامه که حوادث آنها در سرزمین بیگانه روی می‌دهد، عموماً سرافرازی و پیروزی ایران است که یا مانند شکست شاه هاماوران و شکست سپاه افراسیاب پس از رهایی بیژن، زود به ظهور می‌رسد یا زمینه‌ای است برای به‌وجود آمدن قهرمانی که پیروزیهای فراوان برای ایران به ارمغان خواهد آورد مانند داستان زال و رودابه که رستم نتیجه این ازدواج است و در جنگهای فراوان عامل اصلی پیروزی ایران است. کیخسرو که افراسیاب را نابود می‌کند، حاصل ازدواج سیاوش و فرنگیس است و گشتاسپ که از دست یافتن به تخت شاهی بازمانده و از پدر گریزان است، در نتیجه ازدواج با کتایون به فرماندهی سپاه نایل می‌شود و سرانجام به جانشینی پدر بر تخت می‌نشیند. ازدواج رستم و ته‌مین اما نتیجه دردآلودی به دنبال دارد که شکستی بزرگ برای ایران محسوب می‌شود. سهراب با توطئه و نیرنگ افراسیاب و کاووس به دست رستم کشته می‌شود.

نقش نجوم و ستاره‌شماران

در این داستانها همواره آنچه ستاره‌شماران پیشگویی کرده‌اند به واقعیت بدل می‌شود. در داستان زال و رودابه، چون رودابه دختر مهرباب کابلی است و نیای مهرباب، ضحاک است و او انیرانی و شوم، دیوزاد خوانده می‌شود:

ازین مرغ پرورده، وان دیوزاد چگونه برآید، چه گویی نژاد؟

(فردوسی. خ. ۲۰۸/۱)

و سام که در تصمیم گرفتن در مانده‌است کار را به ستاره‌شماران واگذار می‌کند تا صلاح کار را بنمایند و آنان این وصال را نیکو می‌بینند و نتیجه آن را پهلوانی می‌دانند که تخت شاهی را بر پشت ابر خواهد نهاد:

ازین دو هنرمند، پیلی ژبان بیاید بسبند به مردی میان

جهانی بپای اندر آرد به تیغ نهد تخت شاه از بر پشت میغ

(فردوسی. خ. ۲۰۹/۱)

و چنان نیز می‌شود و رستم، فرزند زال و رودابه، حافظ و نگهبان تخت شاهی ایران می‌گردد. در پیوند سیاوش و فرنگیس نیز افراسیاب از ستاره‌شماران یاد می‌کند که گفته‌اند:

کزین دو نژاده یکی شهریار بیاید بگیرد جهان در کنار
به توران نماند بر و بوم و رُست کلاه من اندازد از کین نخست

(فردوسی. س. ۲-۱۴۹۱)

اما پیران و یسه از او می‌خواهد که به خرد بگراید و رأی ستاره‌شمار را به چیزی نگیرد:
به گفت ستاره شمر مگرو ایچ خردگیر و کار سیاوش پیچ

(فردوسی. س. ۱۵۰۰)

و نتیجه این پیوند، کیخسرو، دمار از روزگار افراسیاب درمی‌آورد و پیشگویی ستاره‌شماران تحقق می‌یابد.

در ماجرای بیژن و منیژه نیز کیخسرو پس از بازگشت گرگین بدون بیژن، از سلامت او اطمینان دارد و گیو را دلداری می‌دهد که او زنده است، چرا که موبدان (= ستاره‌شماران) به او گفته بودند که در جنگی که پس از این با افراسیاب خواهد کرد، بیژن در کنار او خواهد بود و دل‌و‌ریها خواهد نمود:

چو از گیو بشنید خسرو سخن بدو گفت « مندیش و زاری مکن
که بیژن بجایست خرسند باش بر امید گم‌بوده فرزند باش
که ایدون شنیدستم از موبدان ز بیدار دل نامور بخردان
که من با سواران ایران به جنگ سوی شهر توران شوم بی درنگ
به کین سیاوش کشم لشکرا به پیلان سر آرم از آن کشورا
بدان کسینه اندر بود بیژنا همی رزم جوید چو اهریمن
تو دل را بدین کار غمگین مدار من اینرا همانا بسم خواستار

(ب ۴۲-۵۳۶)

در این داستان علاوه بر رأی ستاره‌شماران، کیخسرو برای یافتن بیژن، پس از جست و جوی بسیار، در جام افسانه‌ای خویش می‌نگرد و او را می‌بیند که در توران زمین در چاهی زندانی است و دختری پرستاری او را برعهده دارد. این جام که اول بار در متون فارسی، در این داستان دیده می‌شود، بعدها با توجه به استفاده‌ای که از آن در این داستان شده، جام جهان‌نما نامیده شده‌است، جامی که هفت کشور (تمام سرزمینها) در آن پیداست و افزون بر آن از کار و نشان سپهر نیز بیننده را آگاه می‌کند:

یکی جام بر کف نهاده نبید بدو اندرون هفت کشور پدید
 ز کار و نشان سپهر بلند همه کرده پیدا چه و چون و چند

(ب ۲-۵۹۱)

از این جام تلقیهای متفاوتی شده است از قبیل نقشه جهان، اسطرلاب، دل و ... که در اینجا وسیله‌ای است افسانه‌ای برای غیبگویی، و با اغراقی که در کیفیت کارایی آن شده - دیدن بیژن در چاه و پرستاری دختری از او - وسیله‌ای شده است بسیار مهمتر و بهتر از وسایل ستاره‌شماران.

نگاهی به وصف معشوقه‌ها در عاشقانه‌ها

در پایان بررسی ویژگیهای عاشقانه‌های شاهنامه بی‌مناسبت نیست که نگاهی هرچند گذرا بر چگونگی توصیف معشوقگان در عاشقانه‌های مورد بحث بیفکنیم.

توصیف معشوق در این داستانها گاه تحت تأثیر حال و هوای حماسه است، چنان که شاعر ظرافت و لطافت معشوق را در برابر سلاحهای جنگی قرار می‌دهد و به کمان و کماند و زره و خنجر و ... تشبیه می‌کند. تشبیه ابرو به کمان و گیسو به کماند که در شعر معاصران فردوسی فراوان است، به نظر می‌رسد منشأ آن در حماسه باشد که سرتاسر جنگ و شکار است و رایجترین سلاح؛ کمان و کماند:

دو ابرو کمان و دو گیسو کماند به بالا به کردار سرو بلند

(فردوسی. ر. ۶۵)

دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان تو گفتی همی بشکفد هر زمان

(فردوسی. ر. ۲۴۱)

یکی تاج بر سر نهاده بلند فروهشته تا پای مشکین کماند

(فردوسی. س. ۱۹۵)

گاه به کمان بسنده نمی‌کند و لوازم آن را نیز بر آن می‌افزاید و بر کمان ابرو - توز - پوست درختی که بر کمان می‌پیچیده‌اند - می‌پوشد:

دو ابرو بسان کمان طراز برو توز پوشیده از مشک و ناز

(فردوسی. خ. ۱/۱۸۴)

و جعد موی معشوقه را زره مشکین تصویر می‌کند:

سر زلف جعدش چو مشکین زره فگنده‌ست گویی گره بر گره

(فردوسی. خ. ۱/۱۹۵)

و تشبیهی شگفت این که زبان را به خنجر تشبیه می‌کند:

وژان پس به کاوس گوینده گفت	که او دختری دارد اندر نهفت
که از سرو بالاش زیباترست	ز مُشک سیه بر سرش افسرست
به بالا بلند و به گیسو کمند	زبانش چو خنجر ، لبانش چو قند
بهشتت آراسته پُرنگار	چو خورشید تابان به خرّم بهار
نشاید که باشد جز از جفت شاه	که نیکو بود شاه را جفت ماه

(فردوسی. خد ۷۲/۲)

وجه شبه چیست؟ ظاهراً تند و تیزی زبان یا طعنه زن بودن نیست که نشانی دال بر این معنا در ابیات پیش و پس از آن دیده نمی‌شود.

برای بیان خواب آلودگی یا خماری آلودگی چشم معشوق، واژه دژم را به کار می‌برد:

دو یاقوت خندان، دو نرگس دژم ستون دو ابرو چو سیمین قلم

(فردوسی. خد ۷۵/۱)

سیه میژه بر نرگسان دژم فرو خوابنید و نزد هیچ دم

(فردوسی. خد ۲۲۰/۱)

بیرون از این تشبیهات حماسی، حکیم طوس در این زمینه تشبیهات بدیعی دارد. مثلاً در بیت بالا بینی و ابروان را به ستونی زیر دو طاق که بین آنها قرار گرفته، تشبیه کرده‌است که در صفحه ۱۹۲ دفتر یکم نیز تکرار شده‌است و تشبیه بینی به قلم سیم‌فام و انگشتان دست به قلم سیمین:

ده انگشت بر سان سیمین قلم برو کرده از غالیه صد رقم

(فردوسی. خد ۱۹۵/۱)

تشبیه کردن دهان تنگ معشوق به دل تنگ مستمند نیز تشبیه بدیعی است که باید در روزگار تنگدستی شاعر بر زبان او جاری شده باشد و تشبیه سر زلف به حلقه پای‌بند و عقال:

دهانش به تنگی دل مستمند سر زلف چون حلقه‌ی پای‌وند

(فردوسی. خد ۱۹۲/۱)

البته این یادآوری لازم است که برای آگاهی از توانایی حکیم طوس در سرودن عاشقانه‌ها و وصف معشوقه‌ها، باید تمامی شاهنامه مورد بررسی قرار گیرد که فرصتی دیگر می‌طلبد و از حوصله این مقال بیرون است.

درباره این چاپ

بیژن و منیژه جداگانه و در مجموعه شاهنامه بارها به چاپ رسیده است که معتبرترین آنها همان چاپ انتقادی مسکو است. نگارنده که در آغاز تنها قصد داشت به شرح و توضیح پاره‌ای نکات بپردازد، چاپ مسکو را مبنای کار قرار داد. در حین کار با اشتباهات نه چندان اندک آن چاپ مواجه شد اما اقدام به تصحیح متن را نیز در توان خود ندید چرا که با تجربه‌ای که در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران داشت - که هر چه تلاش کرد به فیروزی دست یابد، نشد که سهل است به خسران ابدی دچار شد - ناچار بود عطای نسخه‌های خطی را، به لقای نگهبانان این گنجینه‌ها ببخشد. با وضع اسفباری که در بخش نسخه‌های خطی کتابخانه‌ها مشاهده می‌شود، دست یافتن به یک نسخه، کار رستم دستان است، البته اگر بیچاره را به خان هشتم نکشانند. علاوه بر آن می‌خواست که شاهنامه تصحیح دکتر خالقی را نیز ببیند، لذا تصحیح اساسی متن را به بعد موکول کرد اما رفع اشتباهات چاپ مسکو نیز اجتناب ناپذیر بود. از این رو ناچار به نسخه بدل‌های چاپ مسکو روی آورد که یکی از آنها ترجمه عربی بنداری بود و چون از این ترجمه، چاپ خوبی در دسترس بود، بدان مراجعه شد و مقابله گونه‌ای آغاز شد. در همان آغاز کار بود که به مناسبت برگزاری هزاره تدوین شاهنامه، عکس نسخه خطی موزه فلورانس در کنگره عرضه شد و برای کامل‌تر شدن کار، در مقابله مورد استفاده قرار گرفت.^(۱) علاوه بر اینها در مقابله، یکی دو جا به چاپ ژول مول مراجعه شده است. بنابراین در این تصحیح‌گونه، اساس بر همان چاپ مسکو قرار گرفته است و از نسخه‌های دیگر در رفع اشتباهات بهره گرفته شده است.

معرفی نسخه‌ها

الف) نسخه‌های مورد استفاده در چاپ مسکو:

- ۱ - نسخه موزه بریتانیا. این نسخه که در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود، تاریخ کتابت آن ۶۷۵ هجری است که قدیمترین نسخه در چاپ مسکو است. این نسخه همه جا با نشانه « بم » مشخص شده است.
- ۲ - نسخه کتابخانه عمومی لنینگراد. این نسخه در تاریخ ۷۳۳ هجری کتابت شده است. و در این کتاب همه جا با علامت « لن » نشان داده شده است.

۱- با سپاس از آقای دکتر مؤذن، عضو هیأت علمی گروه زبان و ادب فارسی دانشگاه تهران، که لطف کردند و این کتاب را مدتی در اختیار نگارنده قرار دادند.

۳ - نسخه قاهره. تاریخ کتابت این نسخه ۷۴۱ هجری است و معتبرتر از نسخه لنینگراد. این نسخه در این کتاب همه جا با نشانه « قا » مشخص شده است.

۴ - نسخه انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی. تاریخ کتابت این نسخه ۸۴۹ هجری است. این نسخه همه جا با علامت « فر » مشخص شده است.

۵ - نسخه دیگر انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی. این نسخه تاریخ کتابت ندارد اما حدس زده‌اند که حدود ۸۵۰ هجری استنساخ شده باشد. نسخه‌ای است که در بعضی موارد بسیار نزدیک به نسخه « بم » است. این نسخه همه جا با نشانه « فر ۲ » مشخص گردیده است.

ب (نسخه موزه فلورانس ایتالیا. تاریخ کتابت این نسخه ۶۱۴ هجری رقم خورده است. در باب این نسخه آرای متضادی مطرح شده است. برخی آن را یکسره مجعول و مشکوک دانسته‌اند و برخی کهن ترین نسخه خطی شاهنامه. داوری در این باب بر عهده کارشناسان نسخه‌های خطی و ... است اما آنچه نگارنده می‌تواند بگوید این است که از آنجا که ضبط این نسخه در موارد بسیاری درست‌تر از دیگر نسخ می‌نماید و مشکل گشاست، هر چند نسخه جدیدی باشد، مأخذ آن باید نسخه کهنه و معتبری بوده باشد. این نسخه همه جا با علامت « ف » مشخص شده است.

ج (ترجمه عربی شاهنامه. این ترجمه که در واقع تلخیصی از شاهنامه است، الفتح بن علی البنداری در سالهای ۱-۶۲۰ از فارسی به عربی گردانیده است. پس از پیدا شدن این کتاب و چاپ آن، به جهت قدمت آن، در تصحیح‌های شاهنامه مورد استفاده قرار گرفته است. از این کتاب همه جا با نشانه « بن » یاد شده است.

روش تصحیح متن

این چاپ تصحیح‌گونه‌ای است از چاپ مسکو. از نسخه‌های خطی مورد استفاده در آن چاپ و نسخه موزه فلورانس و ترجمه بنداری در این تصحیح استفاده شده است. در مواردی که ضبط چاپ مسکو آشکارا غلط بوده، به نسخه‌های دیگر مراجعه شده است. در چاپ مسکو نسخه اساس، نسخه « بم » بوده است که در موارد بسیاری به حاشیه برده شده و نسخه بدلها به متن راه

یافته‌اند. در این تصحیح تا آنجا که ضبط نسخه «بم» (در حاشیه) به وجهی درست می‌نمود، به متن برگردانده شد. در انتخاب ضبط نسخه بدلها علاوه بر معنا و مفهوم عبارات، سبک فردوسی و ویژگیهای شعر قرن چهارم، و نیز موسیقی درونی و کناری ابیات مد نظر بوده‌است. با توجه به این مسائل، درست‌ترین ضبط نسخه‌های مورد استفاده، در متن و ضبط‌های قابل اعتنای دیگر در حاشیه آمده‌است.

چون کتاب برای دانشجویان دوره کارشناسی ادبیات تنظیم شده‌است، ارائه نسخه بدلها که در مراحل تصحیح بدقت و به طور کامل تهیه شده‌است، ضروری نمی‌نمود، از این رو از ثبت تمام موارد در حاشیه خودداری شده و تنها گزیده‌ای از اهم نسخه بدلها در زیرنویس آمده‌است. در این انتخاب، ضبط‌هایی که کاملاً غلط می‌نمود، کنار گذاشته شدند و تنها مواردی ثبت شده‌است که به وجهی به متن نزدیک بوده‌اند.

درباره رسم الخط

حتی‌الامکان رسم الخط نسخه اساس رعایت شده‌است اما در بسیاری موارد رسم الخط رایج جای آن را گرفته‌است تا کار خواندن و فهمیدن متن برای همگان آسانتر شود. در باب ویژگیهای زبانی بیژن و منیژه در یادداشتهای در هر موردی بتفصیل بحث شده‌است، لذا از مطرح کردن جداگانه آنها در اینجا صرف نظر می‌شود.

درباره یادداشتهای

تعلیقات این کتاب برای دانشجویان زبان و ادب فارسی نوشته شده‌است. از آنجا که آگاهی از ریشه لغات برای این قشر از خوانندگان مهم تلقی می‌شود، سعی بر این بوده‌است که حتی‌الامکان با استفاده از منابع موجود و در حد نیاز، ریشه لغات بررسی شود. در توضیحات لغوی و شرح عبارات سعی بر آن بوده‌است که بیشتر از خود شاهنامه استفاده شود. یعنی با توجه به کاربردهای متفاوت و مکرر لغات و اصطلاحات و عبارات در جای جای شاهنامه، شاهنامه با شاهنامه شرح و تفسیر شود. در نوشتن توضیحات و نیز در تصحیح متن به‌طور گسترده‌ای از فهرست و لف استفاده شده‌است.

با این اعتقاد که افسانه‌های حماسی و اسطوره‌ای ریشه در تاریخ دارند، قسمت عمده‌ای از یادداشتهای شامل حوادث و رویدادهای تاریخی مشابه، آداب و رسوم، آیینهای دینی و باورهای

اسطوره‌ای است تا تحلیل نسبتاً همه جانبه‌ای صورت گیرد و خوانندگان از مشابهت حوادث داستان با حوادث تاریخی دریابند که سرتاسر این آثار مبتنی بر سنتها، آیینهای دینی و باورهای اسطوره‌ای باستان است که بعضاً در مناطق وسیعی در میان ملت‌های مختلف مشترک بوده است. یادداشتهای بنا بر شماره ابیات مرتب شده‌اند. در ابیات هر جا نکته قابل توضیحی به نظر رسید، شرح و توضیح لازم آمده است. غالباً درباره هر کلمه، اصطلاح یا عبارت در نخستین جایی که آمده، توضیح داده شده است و در موارد مکرر بعضاً به شماره بیت پیشین اشاره شده است. برای سهولت یافتن توضیحات در هر موردی، در پایان کتاب، فهرست لغات و عباراتی که درباره آنها مطلبی آمده، با ترتیب الفبایی و با ذکر شماره ابیات منظم شده است. چون بنا بر این بوده که توضیح هر کلمه‌ای تنها یک بار بیاید، مراجعه به این فهرست کار جست و جو را آسانتر خواهد نمود.

در یادداشتهای سعی شده است که نکته‌ای مبهم نماند اما در چند مورد جست و جوی نگارنده به نتیجه‌ای نرسید که بدانها اشاره شده است و همینجا از خوانندگان محترم تقاضا می‌شود اگر این موارد مبهم نزد ایشان روشن است، به هر صورتی که صلاح می‌دانند، نگارنده را نیز مطلع نمایند. فهرستی از اعلام متن نیز در ابتدای بخش فهرستها آمده است. از آنجا که اعلام بخش یادداشتهای عمدتاً همانهایی است که در متن آمده است و از طریق شماره ابیات، در یادداشتهای قابل پیگیری است، نیاز چندانی به فهرست کردن اعلام بقیه کتاب احساس نشد و به همان اعلام متن اکتفا شد تا بر تعداد صفحات کتاب نیز افزوده نگردد.

بیژن و منیژه

بیژن و منیژه

شبی چون شبه روی شسته به قیر ۰
 دگرگونه آرایشی کرد ماه
 شده تیره اندر سرای درنگ
 ز تاجش سه بهره شده لاژورد
 سپاه شب تیره بر دشت و راغ ۵
 چو پولاد زنگار خورده سپهر
 نموده ز هر سو به چشم^۳ اهرمن
 هر آن گه که بر زد یکی باد سرد
 چنان گشت باغ و لب جویبار
 فرو ماند^۵ گردون گردان به جای ۱۰
 سپهر^۶ اندر آن چادر قیرگون
 جهان از دل^۷ خویشتن پرهاس
 نه آوای مرغ و^۸ نه هرّای دد
 نبد هیچ پیدا نشیب از^۹ فراز
 نه بهرام پیدا نه کیوان نه^۱ تیر
 بسیج گذر کرد بر پیشگاه
 میان کرده باریک و دل کرده تنگ
 سپرده هوا را بزنگار و گرد
 یکی فرش گسترده از پرّزاغ
 تو گفתי به قیر اندر اندود چهر^۲
 چو مار سیه باز کرده دهن
 چو زنگی برانگیخت ز انگشت گرد^۴
 کجا موج خیزد ز دریای قار
 شده سست خورشید را دست و پای
 تو گفתי شدستی به خواب اندرون
 جرس بر کشیده نگهبان پاس
 زمانه زبان بسته از نیک و بد
 دلم تنگ شد زان شب دیر یاز^{۱۰}

۱- بم: و ۲- بم: پس از بیت ۷ ۳- ف: بجهر [بجهر] ۴- فا، فر: چو زنگی کز انگشت بر کرد گرد

۵- ف: فرومانده ۶- لن، فر: زمین ۷- فا، لن، فر، فر: جهانرا دل از / ف: زمین را دل از

۸- ف: مردم ۹- بم: و ۱۰- ف، فا، لن، فر، فر: درنگ دراز

بدان تنگی اندر بجستم ز جای
 خروشیدم و خواستم زو چراغ
 مرا گفتم «شمعت چه باید همی
 بدو گفتم «ای بت نیم مرد خواب
 بنه پیشم و بزم را ساز کن
 بیاورد شمع و بیامد به باغ
 می آورد و نار و ترنج و بهی
 مرا گفتم «برخیز و دل شاد دار
 نگر تا که دل را نداری تباه
 "جهان چون گذاری همی بگذرد
 گهی می گسارید و گه چنگ ساخت
 دلم بر همه کام پیروز کرد
 بدان سروبن گفتم «ای ماه روی
 که دل گیرد از مهر او فرّ و مهر
 مرا مهربان یار بشنو چه گفت
 «بپیمای می تا یکی داستان
 پر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ
 بگفتم «بیار ای بت خوب چهر

یکی مهربان بودم اندر سرای
 برفت آن بت مهربانم ز باغ*
 شب تیره خوابت بباید^۱ همی
 یکی شمع پیش آر چون آفتاب؛
 به چنگ آر چنگ و می آغاز کن
 برافروخت رخشنده شمع و چراغ
 زدوده یکی جام شاهنشهی
 روان را ز درد و غم آزاد دار
 ز اندیشه و داد فریادخواه
 خردمند مردم چرا غم خورد"
 تو گفتمی که هاروت نیرنگ ساخت
 که بر من شب تیره نوروز کرد
 یکی داستان امشبم بازگوی
 بدو اندرون خیره ماند سپهر
 از آن پس که با کام گشتیم جفت
 بگسویمت از گفته^۲ باستان
 همان از در مرد و فرهنگ و سنگ
 بخوان داستان و بیارای^۳ مهر

* یادداشتها ۱ - قا، لن، فر: نیاید ۲ - ف، لن، فر: زدفترت برخوانم از

۳ - قا، لن، فر، فر۲: بیفزای

که آرد به مردم ز هرگونه کار
 به تابی ازو چند جویی درنگ
 نه پیدا بود درد و درمان اوی^۲
 به شعر آری از دفتر پهلوی
 کنون بشنو ای جفت نیکی شناس^۳

ز نیک و بد چرخ ناسازگار
 نگر تاننداری دل خویش تنگ
 نداند کسی راه و سامان اوی^۱
 پس آنگه بگفت «ار ز من بشنوی
 همت گویم و هم پذیرم سپاس

۳۵

آغاز داستان

چو کیخسرو آمد به کین خواستن
 ز توران زمین گم شد آن تخت و گاه
 بیپوست با شاه ایران سپهر
 زمانه چنان شد که بود از نخست
 به جویی که يك روز بگذشت آب
 چو بهری زگیتی^۳ برو گشت راست
 به بگماز بنشست يك روز شاد
 به دیبا بیاراسته گاه شاه
 یکی جام یاقوت پر^۵ می به چنگ
 به رامش نشسته بزرگان بهم
 چو گودرز کشواد و فرهاد و گیو
 شه نوذر آن طوس لشکرشکن
 همه باده خسروانی به دست
 می اندر قدح چون عقیق یمن
 جهان ساز نو خواست^۱ آراستن
 برآمد به خورشیدبر تاج شاه
 بر آزادگان بر بگسترد مهر
 به آب وفا روی خسرو^۲ بشت
 نسازد خردمند ازو جای خواب
 که کین سیاوش همی باز خواست
 ز گردان لشکر همی کرد یاد
 نهاده به سربر کیانی^۴ کلاه
 دل و گوش داده به آوای چنگ
 فریبرز کاوس با گستهم*
 چو گرگین میلاد و شاپور نیو
 چو رهام و چون بیژن رزمزن
 همه پهلوانان خسروپرست
 به پیش اندرون لاله و^۶ نسترن

۱- ف، فا، فر: ساخت ۲- فا: خود را ۳- لن، فر: زگیتی دو بهره ۴- ف، فا، لن، فر، فر: زگهر

۵- بم: نشسته بگاه اندرون * نسخه‌ها: کاوس، کاوس ۶- ف، لن، فر: دسته

پری چهرگان پیش خسرو بیای	سر زلفشان بر سمن مشک‌سای ^۱
همه بزمگه بوی و رنگ بهار	کمریسته بر پیش سالار بار
ز پرده درآمد یکی پرده‌دار	به نزدیک سالار شد هوشیار
که بر در بسپایند ارمنیان	سر مرز توران و ایرانیان
همی راه جویند نزدیک شاه	ز راه دراز آمده دادخواه
چو سالار هشیار بشنید رفت	برگاه ^۲ خسرو خرامید ^۳ تفت
بگفت آنچه بشنید و فرمان گزید	به پیش‌اندر آوردشان چون سزید
به کش کرده دست و زمین را به روی	ستردند زاری‌کنان پیش اوی
که «ای شاه پیروز جاوید زی	که خود جاودان‌زندگی را سزی
ز شهری به داد آمدستیم دور	کش ایران ازین سو و زان سوش تور ^۴
کجا خان ارمانش خوانند نام	وز ارمنیان نزد خسرو پیام
که "نوشه زی ای شاه تا جاودان	به هر کشوری دسترس بر بدان
به هر هفت کشور توی شهریار	ز هر بد تو باشی به هر شهریار
سر مرز توران در شهر ماست	ازیشان به مابر چه مایه ^۵ بلاست
سوی شهر ایران یکی بیشه بود	که ما را بدان بیشه اندیشه بود
چه مایه بدو اندرون کشتزار	درخت برآور ^۶ همه میوه‌دار
چراگاه ما بود و فریاد ما	ایا شاه ایران بده داد ما

۱ - ف: توگفتی بهتست گرد سرای ۲ - بم: بنزدیک ۳ - بم: خرامید و

۴ - (متن مطابق ف) بم: که ایران ازین سوی زان سوی تور ۵ - ف، ل، فر، فرآ: بیک روی ازیشان ...

۶ - ف: فراوان

- گراز آمد اکنون فزون از شمار
به دندان چو پیلان به تن همچو کوه ۷۰
- هم از چارپایان و هم کشتمند
درختان کشته نداریم یاد
- نیاید به دندانشان سنگ سخت
چو بشنید گفتار فریادخواه
- بریشان ببخشود خسرو به درد ۷۵
- ک «زین^۳ نامداران و گردان من
شود سوی این بیشه خوک خورد
- ببرد سران گرازان به تیغ
یکی خوان زرین بفرمود شاه
- ز هرگونه گوهر برو ریختند ۸۰
- ده اسب آوریدند^۶ زرین لگام
به دیبای رومی بیاراستند
- چنین گفت پس شهریار زمین
که خرد^۷ به آرم من رنج خویش
- کس از انجمن هیچ پاسخ نداد ۸۵
- گرفت آن همه بیشه و مرغزار
وزیشان همه^۱ شهر ارمان ستوه
- ازیشان به ما بر چه مایه گزند
به دندان به دو نیم کردند شاد
- مگرمان به یکباره^۲ برگشت بخت
به درد دل اندر بسپیچید شاه
- به گردان گردنکش آواز کرد
که جوید همی نام بر^۴ انجمن؛
- به نام بزرگ و به ننگ و نبرد؛
ندارم ازو گنج^۵ گوهر دریغ
- که بنهاد گنجور در پیشگاه
همه يك به دیگر برآمیختند
- نهاده برو داغ کاووس نام
بسی ز انجمن نامور خواستند
- که «ای نامداران با آفرین
وزان^۸ پس کند گنج من گنج خویش»
- مگر بیژن گسیو فرخ نژاد

۱ - (متن مطابق ف) بم، فر: ۲؛ شده ۲ - ف: بيك لخت ۳ - بم، قا، فر: ۲؛ که ای

۴ - (متن مطابق ف، قا، لن، فر) بم: ازین ۵ - قا، لن، فر، فر: ۲؛ گنج و

۶ - بم: گرانمایه / بن: و أمر باحضار عشرة افراس بآلات الذهب ۷ - قا: جوید ۸ - بم: ازان

نهاد از میان گوان پیش پای
 که «جاوید بادی و پیروز و شاد
 که خرم به مینو بود جان تو
 من آیم به فرمان این^۲ کار پیش
 چو بیژن چنین گفت، گیو از کران
 ۹۰ نخست آفرین کرد مر شاه را
 به فرزند گفت «این جوانی چراست؟
 جوان گرچه دانا بود با گهر^۳
 بد و نیک هرگونه باید کشید
 به راهی که هرگز نرفتی مپوی
 ۹۵ ز گفت پدر پُرس برآشفت سخت
 چنین گفت^۴ «ای شاه پیروزگر
 تو این گفته‌ها از من اندر پذیر
 منم بیژن گیو لشکرشکن
 چو بیژن چنین گفت، شد شاه شاد
 ۱۰۰ بدو^۵ گفت خسرو که «ای پر هنر
 ابر شاه کرد آفرین خدای
 سرت سبز باد و دلت پر ز داد^۱
 به گیتی پراگنده فرمان تو
 ز بهر تو دارم تن و جان خویش»
 نگه کرد و آن کارش آمد گران
 به بیژن نمود آنگهی راه را
 به نیروی خویش این گمانی چراست؟
 ابی آزمایش نگیرد هنر
 ز هر تلخ و شادی ببايد چشید
 بر شاه خیره مبر آبروی^۴
 جوان بود و هشیار و پیروزبخت
 تو بر من به سستی گمانی مبر
 جوانم ولیکن به اندیشه^۵ پیر
 سر خوک را بگسلانم ز تن»
 برو آفرین کرد و فرمانش داد؛
 همیشه به پیش بدیها^۷ سپر

۱ - فقط در بم: + [گرفته بدست اندرون جام می / شب و روز بر یاد کاوس کی]

۲ - ف، قا، لن، فر، فر۲: بدین ۳ - ف، قا، لن، فر، فر۲: نامور

۴ - بم: + [بنتها که یارد چنین کار کرد / نباید که گردی بدین روی زرد؛ یکی بیشه پر خوک گردن فراز / تو گویی سرانشان برم به گاز؛ تو یاهه سخن چندگویی همی / گل زهر خیره چه بویی همی.]

۵ - ف: بگردار و هشیار ۶ - ف: چنین ۷ - ف، لن، فر: تویی پیش هر بد

- کسی را کجا چون تو کهنتر بود
 به گرگین میلاد گفت آنگهی
 تو با او برو تا سر آب بند
 از آنجا بسیچید بیژن به راه ۱۰۵
 بیاورد گرگین میلاد را
 برفت از در شاه با یوز و باز
 همی رفت چون پیل کفک افگنان
 ز چنگال یوزان همه دشت غرم
 همه گردن گور زخم^۱ کمند ۱۱۰
 تذروان به چنگال باز اندرون
 بدین سان همی راه بگذاشتند
 چو بیژن به بیشه برافگند چشم
 گرازان گرازان نه آگاه ازین
 به گرگین میلاد گفت «اندر آ ۱۱۵
 برو تا به نزدیک آن آبگیر
 بدانگه که از بیشه خیزد خروش
 به بیژن چنین گفت گرگین گو
 تو برداشتی گوهر و سیم و زر
- ز دشمن بترسد سبک سر بود»
 که «بیژن به توران نداند رهی
 همش راهبر باش هم یارمند»
 کمر بست و بنهاد بر سر کلاه
 هم آواز ره را و فریاد را
 به نخچیر کردن به راه دراز
 سرگور و آهوز تن برکنان
 دریده بر و دل پراز داغ و گرم
 چه بیژن چه طهمورث دیوبند
 چکان از هوا بر سمن برگ خون
 همه دشت را باغ پنداشتند
 بجوشید خونش به تن بر^۲ ز خشم
 که بیژن نهادست بر بورزین
 وگرنه ز یکسو بپرداز جای
 چو من با گراز اندر آیم به تیر
 تو بردار گرز و به جای آ^۳ هوش»
 که «پیمان نه این بود با شاه نو
 تو بستی مرین رزمگه را کمر^۴»

۱ - قا، لن: خم / ف، فر: گور و خم ۲ - ف، قا، لن، فر: برور ۳ - ف: فرادار

۴ - فر ۲: بدین رزمگه برتوبستی کمر

- ۱۲۰ چو بیژن شنید این سخن، خیره شد
 به بیشه درآمد^۲ به کردار شیر
 چو ابر بهاران بغزید^۳ سخت
 برفت از پس خوک چون پیل مست
 همه جنگ را پیش^۵ او تاختند
 ز دندان همی آتش افروختند ۱۲۵
 برانگـیختند آتش کارزار
 گرازی بیامد چو آهرمنا
 چو سوهان پولاد بر سنگ سخت
 بزد خنجری بر میان بیژنش
 چو روبه شدند آن ددان دلیر ۱۳۰
 سرانشان^{۱۰} به خنجر ببرد پست
 که دندانشان^{۱۱} نزد شاه آورد
 به گردان ایران نماید هنر
 به گردون برافگند هر يك چو کوه
 بد اندیش گرگین شوریده رفت^{۱۴} ۱۳۵
 همه چشمش از روی او^۱ تیره شد
 کمان را به زه کرد مرد دلیر
 فرو ریخت پیکان چو برگ درخت
 یکی خنجر آبداده به دست^۴
 زمین را به دندان بر انداختند^۴
 تو گفתי که گیتی همه سوختند
 برآمد یکی دود زان مرغزار^۶
 زره را بدرید بر^۷ بیژنا
 همی سود دندان او^۸ بر درخت
 به دو نیمه شد پیل پیکر تنش
 تن از تیغ پرخون^۹ دل از جنگ سیر
 به فترک شبرنگ سرکش بست
 تن بی سرانشان به راه آورد^{۱۲}
 ز پیلان جنگی جدا کرده سر
 شده^{۱۳} گاومیش از کشیدن ستوه
 ز یکسوی بیشه درآمد چو تفت^{۱۵}

۱ - قا، فر: نو گفתי که گیتی برو ۲ - قا، فر: درون شد ۳ - بم: بیارید ۴ - بم: ندارد

۵ - ف، قا، لن: سوی ۶ - (ترتیب بیتها مطابق قا) بم: پس از بیت ۱۲۸ ۷ - ف: زره پاره کرد او ابر

۸ - ف: دندانشان ۹ - ف: خسته ۱۰ - بم: سرش را ۱۱ - بم، فر: دندانشان

۱۲ - مو: سربى تنانشان براه آورد/بن: و وقع بیژن فیها و قتل منها کثیراً، و قلع من انبایهن جملة لیحملها الی الملك.

۱۳ - بم: بشد ۱۴ - ف، قا، فر: کش / لن: هش ۱۵ - ف: درآمد بهش / قا، لن، فر، فر: درآمد خمش

- همه بیشه آمد به چشمش کبود
 برو آفرین کرد و شادی نمود
- به دلش اندر آمد ازان کار درد
 ز بدنامی خویش ترسید مرد
- دلش را بسیچید آهرمنا
 بد انداختن ساخت بر^۱ بیژنا
- سگالش چنین بُد، نوشته جزین^۲
 نکرد ایچ یاد از جهان آفرین
- کسی کو به ره برگند ژرف چاه
 سزد گر نهد در بن چاه گاه
- ز بهر فزونئی و ز بهر نام
 به راه جوان بر بگسترد دام
- نگر تا چه بد ساخت آن بی وفا
 مر او را^۳ چه پیش آورید از جفا^۴
- بدو آن زمان مهربانی نمود
 بخوبی مر او را فراوان ستود
- چو از جنگ و کشتن برداختند
 نشستنگه رود و می ساختند
- نبد بیژن آگه ز کردار او^۵
 همی راست پنداشت گفتار او^۵
- چو خوردند زان سرخمی اندکی
 به گرگین نگه کرد بیژن یکی
- بدو گنت «چون دیدی این جنگ من؟»
 بدین گونه با خوک آهنگ من؟»
- چنین داد پاسخ که «ای شیر خوی
 به گیتی ندیدم چو تو جنگجوی
- به ایران و توران ترا یار نیست
 چنین کار پیش تو دشوار نیست»
- دل بیژن از گفت او شاد شد
 به سان یکی سرو آزاد شد
- به بیژن چنین گفت که ای^۶ پهلوان
 دل کارزار و خرد را روان^۷
- برآمد ترا این چنین کار چند
 به نیروی یزدان و بخت بلند
- کنون گفتنیها بگویم ترا
 که من چند گه بوده‌ام ایدرا؛

۱ - بم: کردبا ۲ - فر: چنین ۳ - قا، فر: ۲؛ بدو بر ۴ - ف، لن، فر: ۱۴۲-۱۵۰ ندارد ۵ - بم: او
 ۶ - بم: پس ۷ - بم: که ای نامورگردروشن روان

چه با رستم و گیو و با گژدهم	چه با طوس نوذر چه با گستهم	
۱۵۵	چه مایه هنرها برین پهن دشت	که کردیم و گردون بران برگذشت ^۱ ؛
	کجا نام ما زان برآمد بلند	به نزدیک خسرو شدیم ارجمند
	یکی جشنگاهست ز ایدر نه دور	به دو روزه راه اندر آید به تور
	یکی دشت بینی همه سبز و زرد	کزو شاد گردد دل رادمرد
	همه بیشه و باغ و آب روان	یکی جایگه از در پهلوان
۱۶۰	زمین پرنیان و هوا مشک بوی	گلابست گویی مگر آب جوی ^۲
	خم آورده از بار ^۳ شاخ سمن	صنم گشته پالیز و گلبن شمن ^۴
	خرامان به گرد گل اندر ^۵ تذرو	خروشیدن بلبل از شاخ سرو
	ازین پس کنون تا نه بس روزگار	شود چون بهشت آن در و مرغزار ^۶
	پری چهره بینی همه دشت و کوه	ز هر ^۷ سو نشسته به شادی گروه
۱۶۵	منیژه کجا دخت افراسیاب	درفشان ^۸ کند باغ چون آفتاب
	همه دخت توران ^۹ پوشیده روی	همه سروبالا همه مشکبوی ^{۱۰}
	همه رخ پر از گل همه چشم خواب	همه لب پر از می به بوی گلاب
	اگرما به نزدیک آن جشنگاه	شویم و بتازیم یک روزه راه؛
	بگیریم ازیشان ^{۱۱} پری چهره چند	به نزدیک خسرو شویم ^{۱۲} ارجمند»

۱ - ف: سربگشت ۲ - بم: + [زعنیرش خاک و زیاقوت سنگ / هوامشک بوی وزمین رنگ رنگ]

۳ - لن: فر: باد ۴ - بم: چمن ۵ - ف، لن، فر: گلان بر

۶ - (متن مطابق ف، مس) بم: در مرغزار / قا، فر: ۲: همه جویبار / لن، فر: لب جویبار

۷ - لن: قا، فر، فر: ۲: بهر ۸ - ف، قا، لن، فر، فر: ۲: درخشان ۹ - ف، قا، لن، فر، فر: ۲: ترکان

۱۰ - لن، قا، فر: مشک موی ۱۱ - ف: ازین سان ۱۲ - ف، قا، فر: ۲: بریم

- ۱۷۰ چو گرگین چنین گفت، بیژن جوان
 گهی نام جست اندران گاه کام
 برفتند هر دو به راه دراز
 میان دو بیشه به یک روزه راه
 بدان مرغزاران ارمان دو روز
 چو دانست گرگین که آمد عروس
 به بیژن پس آن داستان برگشاد
 به گرگین چنین گفت پس بیژن
 شوم بزمگه را ببینم ز دور
 وزان جایگه پس بتابم عنان
 زنیم آنگهی رای هشیارتر
 به گنجور گفت «آن کلاه بزر»
 که روشن شدی زو همه بزمگاه
 همان طوق کیخسرو و گوشوار
 بسپوشید رخشنده رومی قبای
 نهادند بر پشت شبرنگ زین
 بیامد به نزدیک آن بیشه شد
- بجنبیدش^۱ آن گوهر پهلوان
 جوان بُد^۲ جوانوار^۳ برداشت گام
 یکی از نوشته دگر^۴ کینه ساز
 فرود آمد آن گرد لشکرپناه
 همی شاد بودند با باز و یوز
 همه دشت ازو شد چو چشم خروس؛
 وزان جشن و رامش بسی کرد یاد
 که «من پیشتر سازم این رفتنا
 که ترکان^۵ همی چون بسیچند^۶ سور
 به گردن^۷ بر آرم زدوده سنان
 شود دل ز دیدار بیدارتر»
 که در بزمگه بر نهادم^۹ به سر؛
 بیاور که ما را کنونست گاه
 همان یاره^{۱۰} گیو گوهرنگار»
 ز تاج اندر آویخت پرّ همای^{۱۱}
 کمر خواست با پهلوانی نگین
 دل از کام خویشش^{۱۱} پر اندیشه شد

۱ - بم: بجوشیدش ۲ - بم: هم ۳ - قا، فر: بود و ازمهر ۴ - قا: یکی راست پیشه یکی
 ۵ - ف، قا، فر: توران ۶ - قا، فر، فر: بسنجید ۷ - لن، فر: بگردون ۸ - قا، لن، فر، فر: پدر
 ۹ - ف، قا، لن، فر، فر: نهادی ۱۰ - بم، قا، فر: فرّ همای
 ۱۱ - بم: دل کامجویش / ف: دل و کام خویشش

- به زیر یکی سرو بن شد بلند
که تا ز آفتابش نباشد^۱ گزند
- به نزدیک آن خیمه خوب چهر
بیامد به دلش اندر افروخت^۲ مهر
- همه دشت آوای^۳ رود و سرود
روان را همی داد گفתי درود
- ۱۹۰ چو آن خوب چهره ز خیمه به راه^۴
بدید آن سهی قد پهلو سپاه^۵
- به رخسارگان چون سهیل یمن
بنفشه گرفته دو برگ سمن
- کلاه تهم^۶ پهلو ان بر سرش
درفشان^۷ ز دیبای رومی برش
- به پرده درون دخت پوشیده روی
بجوشید مهرش دگر شد به خوی
- فرستاد مر دایه را چون نوند
که «رو زیر آن شاخ سرو بلند
- ۱۹۵ نگه کن که آن ماه دیدار کیست
سیاوش مگر زنده شد گر پرست
- بپرسش که چون آمدی ایدرا
نیایی بدین بزمگاه اندرا؟
- پیریزاده ای گر سیاووشیا^۸
که دلها به مهرت همی جوشیا^۹؟
- وگر خاست اندر جهان رستخیز
که بفروختی آتش مهر تیز؟
- که من سالیان اندرین مرغزار
همی جشن سازم به هر نوبهار^{۱۰}
- ۲۰۰ بدین بزمگه بر ندیدیم کس^{۱۱}
ترا دیدم ای سرو آزاد و^{۱۲} بس»
- بگوش که «تو مردمی یا پری
برین جشنگه بر همی بگذری؟^{۱۳}

۱ - ف: نیاید ۲ - ف، قا، لن، فر: آویخت ۳ - (متن مطابق ف، قا، فر) بم: زاوای
۴ - بم: منیژه چو از خیمه کردش نگاه ۵ - (متن مطابق ف) بم: لشکرپناه ۶ - ف، لن، فر: جهان
۷ - ف، قا، لن، فر، فر۲: فروزان ۸ - ف: سیاوخش رد / قا، لن، فر، فر۲: یا سیاوخشیا
۹ - ف: کی بر چهرتو ماه مهر آورد / قا، لن، فر، فر۲: همی بخشیا
۱۰ - لن، فر: همی جشن نوسازم اندر بهار ۱۱ - قا، فر۲: ندیدم بدین جشنگه هیچ کس .
۱۲ - (متن مطابق ف) بم: آزاده ۱۳ - (متن مطابق قا، فر، فر۲) ف: مردمی پری / بم: ندارد

- ندیدم کسی چون تو ای ماهروی
چو دایه بر بیژن آمد فراز
پیام منیژه به بیژن بگفت
چنین پاسخ آورد^۳ بیژن بدوی ۲۰۵
- سیاوش نیم نز پریزادگان
منم بیژن گیوز ایران به جنگ
سرانشان بریدم فگندم به راه
چو زین جشنگاه آگهی یافتم ۲۱۰
- بدین بزمگاه آمدستم فراز
مگر چهره دخت افراسیاب
همی بینم این دشت آراسته
اگر نیک رایبی کنی، تاج زر
مرا سوی آن خوب چهر آوری^۶
چو بیژن چنین گفت، شد دایه باز ۲۱۵
- که «رویش چنین است، بالا چنین
فرستاد پاسخ هم اندر زمان
گر آیی خرامان به نزدیک من
تو اکنون چه نامی کدامی بگوی^۴»^۱
برو آفرین کرد و بردش نماز
همه روی^۲ بیژن چو گل برشکفت
که «من ای فرستاده خوب روی؛
از ایرانم از تخم^۴ آزادگان
به زخم گراز آمدم بی درنگ^۵
که دندانهاشان برم نزد شاه
سوی گیو گودرز نشتاftم
بسپیموده بسسیار راه دراز
نماید مرا بخت فرخ به خواب
چو بتخانه چین پراز خواسته
ترا بسخشم و گوشوار و کمر
دلش با دل من به مهر آوری»
به گوش منیژه سرایید راز
چنین آفریدش جهان آفرین^۷
ک «ت آمد به دست آنچ بردی گمان
بیفروزی^۸ این جان تاریک من»

۱ - (متن مطابق فا، فر، فر۲) ف: کدامی چه نامی / بم: ندارد ۲ - فا، لن، فر: دو رخسار

۳ - فا، لن، فر، فر۲: چنین گفت خودکامه ۴ - فا، لن، فر: از شهر ۵ - ف، فا، لن، فر، فر۲: تیز جنگ

۶ - فا، فر۲: چهره بری ۷ - بم: + [چو بشنید از دایه او این سخن / بفرمود رفتن سوی سروین]

۸ - ف: کنی روشن

خرامید زان سایهٔ سر و بن	نماند آنگهی جایگاه ^۱ سخن	
پیاده همی گام زد بآرزوی	سوی خیمهٔ دخت آزاده خوی	۲۲۰
میانش به زرین کمر کرده بند	به پرده درآمد چو سرو بلند	
گشاد از میانش کیانی کمر	منیژه بیامد گرفتش به بر	
که «با تو که آمد به جنگ گراز؟» ^۳	بپرسیدش از راه و رنج دراز ^۲	
برنجانی ای خوب چهره به گرز؟» ^۶	چرا این ^۴ چنین روی و بالا و برز ^۵	
گرفتند زان پس به خوردن شتاب	بشستند پایش به مشک ^۷ و گلاب	۲۲۵
همی ساختند از گمانی فزون	نهادند خوان و خورش گونه گون	
ز بیگانه خیمه بپرداختند	نشستنگه رود و می ساختند	
ابا بریط و چنگ و رامش ^۸ سرای	پرستندگان ایستاده به پای	
ز دینار ^۹ دیبا چو پشت پلنگ	به دیبا زمین کرده طاوس رنگ	
سراپرده آراسته سرسیر	چه از مشک و عنبر چه یاقوت و زر	۲۳۰
برآورده با بیژن گیو شور ^{۱۰}	می سالخورده به جام بلور	
گرفته برو خواب مستی ستم	سه روز و سه شب شاد بوده به هم	
به دیدار بیژن نیاز آمدش	چو هنگام رفتن فراز آمدش	
پرستنده آمیخت با نوش بر	بفرمود تا داروی هوشبر	

۱ - ف. قا، فر: ۲؛ هیچ جای ۲ - ف: وز کاروان / قا، لن، فر: و از کاروان ۳ - ف، قا، لن، فر، فر: ۲؛ از گوان

۴ - بم: با ۵ - ف: روی بافر و برز / قا، فر: ۲؛ روی و آن فروبرز

۶ - ف، بم: + [تو با این چنین روی و برز (ف: قد) کیان / چرا از (ف: در) کمر رنجه داری (ف: کردی) میان]

۷ - ف: بآب ۸ - ف: چنگ رومی ۹ - (متن مطابق ف) بم، قا، لن، فر، فر: ۲؛ دینارو

۱۰ - ف. قا، فر، فر: ۲؛ زور

۲۳۵	بدادند مر بیژن گیو را منیژه چو بیژن دژم روی ماند عماری بسیچید رفتن به راه ز یک سو نشستنگه کام را بگسترد کافور بر جای خواب	مرآن نیک دل نامور نیو را پرستندگان را بر خویش خواند مرآن خفته را اندرآن جایگاه دگر ساخته جای آرام را همی ریخت بر چوب صندل گلاب ^۱
۲۴۰	چو آمد به نزدیک شهر اندرا ^۲ نهفته به کاخ اندر آمد به شب چو بیدار شد بیژن و هوش یافت به ایوان افراسیاب اندرا ^۴ بسیچید بر خویشتن بیژنا	بسپوشید بر خفته بر چادرا ^۳ به بیگانگان هیچ نگشاد لب نگار سمن بر در آغوش یافت ابا ماه رخ سربه بالین برا ^۵ به یزدان بنالید ^۶ ز آهرمنا
۲۴۵	چنین گفت ک «ای کردگار ار مرا ^۷ ز گرگین تو خواهی مگر کین من که او بُد بدین بد مرا ^{۱۰} رهنمون منیژه بدو گفت «دل شاد دار به مردان ز هر گونه کار آیدا	رهایی نخواهد بُدن ز ایدرا ^۸ برو بشنوی ^۹ درد و نفرین من همی خواند بر من فراوان ^{۱۱} فسون» همه کار نابوده را باد دار گاهی بزم و گه کارزار آیدا ^{۱۲}

۱ - بن: وصلت الی مدینه ایها افراسیاب. قدخلتها لیلاً، وادخلت بیزن الی قصرها، وأمرت فاخلی له موضع، و جعلت علی فراشه و تحته الکافور حتی انتبه و أفاق من رقده. بنابر ضبط بنداری این بیت باید پس از بیت ۲۴۱ بیاید.

۲ - بم: اندرای ۳ - بم: چادرای ۴ - بم: اندرای ۵ - بم: برای ۶ - قا، لن، فر: پناهِید

۷ - بم: مرای ۸ - بم: ایدرای / ف: چنین گفت کای داد فرمای پاک / مراگر بتوران زمینست خاک

۹ - بم: نشنوی ۱۰ - بم: مرا بر بدی ۱۱ - ف، قا، لن، فر، فر: هزاران

۱۲ - ف: + بخواب و بخوردن نهادند سر / برین کرد بکچند گردون گذر / قا، لن، فر، فر: ۲: + نهادند هر دو بخوردن سرا / ک: هم دار بد پیش و هم منبرا

- ۲۵۰ ز هر خرگهی گل‌رخی خواستند
 به دیبای رومی بیاراستند
 پری‌چهرگان رود برداشتند
 به شادی همه^۱ روز بگذاشتند
 چو بگذشت يك چند گاه این چنین
 پس آگاهی آمد به دربان ازین
 نهفته همه کارشان باز جست
 بژرفی نگه کرد کار از نخست
 «کسی کز گزافه سخن راندا
 درخت بلا را بجناباندا»
 ۲۵۵ نگه کرد کو کیست و شهرش کجاست
 بدین آمدن سوی توران چه راست^۲
 بدانست و ترسان شد از جان خویش
 شتابید نزدیک درمان خویش
 جز آگاه کردن ندید ایچ رای
 دوان از پس پرده برداشت پای
 بیامد بر شاه ترکان بگفت
 جهانجوی کرد از جهاندار یاد
 به دست از مژه خون مژگان بررفت
 «کرا از پس پرده دختر بود
 ۲۶۰ ز کار منیژه بخیره بماند^۳
 بدو گفت «ازین کار ناپاک‌زن
 بدو گفت «ازین کار ناپاک‌زن
 چنین داد پاسخ قراخان^۴ به شاه
 اگر هست، خود جای گفتار نیست
 ۲۶۵ ولیکن شنیدن^۵ چو دیدار نیست»

۱ - ف، لن، فر، فر۲: همی ۲ - ف: چه خواست ۳ - ف، لن، فر: دخترت از ۴ - بم، ف: ندارد

۵ - بم: + [کرا دخترآید بجای پسر / به از گور داماد ناید بدر]

۶ - بم: دلش خیره ماند / ف: دل شاه ازین کار خیره بماند

۷ - ف: سالارهنش را بخواند / قا، لن، فر، فر۲: سالارفش را بخواند ۸ - بم: قراخان چنین داد پاسخ

۹ - ف، قا، فر۲: شنیده

به گرسیوز آنگاه گفتش بدرد	پراز خون دل و دیده پر آب زرد؛
«زمانه چرا بندد این بند بد ^۱	غم شهر ایران و فرزند بد ^۲ »
برو بسا سواران هشیار سر	نگه دار مر کاخ را بام و در
نگر تا که بینی به کاخ اندرا؟	ببند و کشانش بیار ایدرا»
چو گرسیوز آمد به نزدیک در	از ایوان خروش آمد و نوش و خور
غریویدن چنگ و بانگ رباب	برآمد ز ایوان افراسیاب
سواران در و بام ایوان ^۳ شاه	گرفتند و هر سو بستند ^۴ راه
چو گرسیوز آن کاخ در بسته دید	می و غلغل ^۵ نوش پیوسته دید
سواران گرفتند گرد اندرش	چو سالار شد سوی بسته درش
بزد دست و بر کند بندش ز جای	بجست از در اندر میان ^۶ سرای
بیامد به نزدیک آن خانه زود	کجا پیشگه ^۷ مرد بیگانه بود
ز در چون به بیژن برافگند چشم	بجوشید خونسش به رگ بر ^۸ ز خشم
بدان ^۹ خانه سیصد پرستنده بود ^۹	همه با رباب و نبید و سرود ^{۱۰}
بپیچید بر خویشتن بیژنا	که «چون رزم سازم ^{۱۱} برهنه تنا؟
نه شبرنگ با من نه رهوار ^{۱۲} بور	همانا که برگشتم امروز هور
ز گیتی نسبینم همی یار کس	بجز ایزدم نیست فریادرس

۱ - (متن مطابق ف، لن، فر) بم: من ۲ - بم، ف، قا، فر: ۲: آن کاخ

۳ - ف: بجستند / قا: هر سوی جستند ۴ - ف: غلغل و ۵ - بم: از میان در اندر ۶ - لن، فر: اندرو

۷ - ف، قا: بروبر ۸ - (متن مطابق قا) نسخ دیگر: در آن ۹ - ف، لن، فر: دید

۱۰ - ف، لن، فر: سرود و نبید ۱۱ - بم: کجا رزم سازد ۱۲ - بم: رهوار و

کجاگیو و ^۱ گودرز کشوادگان	که سر داد باید همی رایگان»
همیشه به يك ساق موزه درون	یکی خنجری داشتی آبگون
بزد دست و خنجر کشید از نیام	در خانه بگرفت و برگفت نام؛
که «من بیژنم پور کشوادگان	سر پهلوانان آزادگان
ندرّد کسی پوست بر من مگر	همی سیری آید تنش را ز سر
وگر خیزد اندر جهان رستخیز	نبیند کسی پشتم اندر ^۲ گریز
تو دانی نیاکان و شاه مرا	میان یلان پایگاه مرا
وگر جنگ سازند، مر جنگ را	همیشه بشویم به خون چنگ را
ز تورانیان من بدین خنجرا	ببزم فراوان سران را سرا ^۳
گرم نزد سالار ترکان ^۴ ببری	بخوبی برو داستان آوری ^۵
تو خواهشگری کن مرا زو بخون	سزد گر به نیکی بوی رهنمون»
نکرد ایچ گرسیوز آهنگ او	چو دید آن چنان تیزی چنگ او
بدانست کو راست گوید ^۶ همی	به خون ریختن دست شوید همی
وفا کرد با او به سوگندها	بخوبی ^۷ بدادش بسی پندها
به پیمان جدا کرد زو خنجرا	بخوبی ^۸ کشیدش به بند اندرا
بیاورد بسته ^۹ به کردار یوز	”چه سود از هنرها چو برگشت روز“
”چنینست کردار این گوژپشت	چو نرمی بسودی بیابی درشت“

۱ - ف، لن، فر: ۲؛ بدون "و" ۲ - ف، قا، لن، فر، فر: ۲؛ پشت من در

۳ - ف: من اکنون بدین خنجر آبگون / برانم بتوران زمین جوی خون ۴ - فا، لن، فر، فر: ۲؛ توران

۵ - ف، قا، فر: ۲؛ بخوانم برو داستان بری ۶ - لن، فر: چو دانست کو جنگ جوید ۷ - فر: ۲؛ بچربی

۸ - لن، فر: ۲؛ بچربی ۹ - ف: یکایک بیستش

چو آمد به نزدیک شاه اندرا	گوا ^۱ دست بسته برهنه سرا
۳۰۰ برو آفرین کرد که ای شهریار	گراز من کنی راستی خواستار
بگویم ترا سربرسر داستان	چو گردی به گفتار همداستان
نه من بآرزو جستم این جشنگاه ^۲	نبود اندرین کار کس را گناه
از ایران به جنگ گراز آمدم	بدین ^۳ جشن ^۴ توران فراز آمدم
ز بهر یکی بازگم بوده را	برانداختم مهربان ^۵ دوده را
۳۰۵ به زیر یکی سرو رفتم به خواب	که تا سایه دارد مرا ز آفتاب
پری در بیامد ^۶ بگسترد پر	مرا اندر آورد خفته به بر
از اسبم جدا کرد و شد تا به راه	که آمد همی لشکر و دخت ^۷ شاه
سواران پراگنده برگرد دشت	چه مایه ^۸ عماری به من برگذشت
یکی چتر هندی برآمد ز دور	ز هر سو گرفته سواران تور
۳۱۰ یکی کرده از عود مهدی میان	کشیده برو چادر پرنیان
بدو اندرون خفته بت‌پیکری	نهاده به بالین برش افسری
پری يك بيك ز اهرمن کرد یاد	میان سواران بیامد ^۹ چو باد
مرا ناگهان در عماری نشاند	بران خوب چهره فسونی بخواند؛
که تا اندر ایوان بیامد، ^{۱۰} ز خواب	بجنبید و من دیده کرده ^{۱۱} پر آب
۳۱۵ گناهی مرا اندرین بوده نیست	منیژه بدین کار آلوده نیست

۱- بم: گوی ۲- قا، لن، فر: پیشگاه ۳- قا: بدان ۴- ف: بوم ۵- ف، قا، لن، فر: میهن و

۶- ف، لن، فر: پری بیامد / قا، فر۲: بیامد پری و ۷- قا: لشکر دخت

۸- ف، لن، فر: فراوان / قا: ز هر سو ۹- ف، قا، فر۲: درآمد ۱۰- ف، بم، قا، لن، فر۲: نیامد

۱۱- بم: بجنبیدم این چشم کرده / لن، فر: نجنبید و من چشم کردم

پری بیگمان بخت، برگشته بود
 چنین داد پاسخ پس افراسیاب
 تو آنی کز ایران به تیغ^۳ و کمند
 کنون چون زنان پیش من بسته دست
 به کار دروغ آزمودن همی ۳۲۰
 بدو گفت بیژن که «ای شهریار
 گرازان به دندان و شیران به چنگ
 یلان هم به شمشیر و تیر^۷ و کمان
 یکی دست بسته برهنه تن
 چگونه کند^۸ شیربی چنگ تیز ۳۲۵
 اگر شاه خواهد که بیند ز من
 یکی اسب فرمای و گریزی گران
 به آوردگه بر یکی زین هزار
 ز بیژن چو این گفته بشنید، چشم
 به گرسیوز اندر یکی بنگرید ۳۳۰
 نبینی که این بدکنش ریمن
 بسنده نبودش همین^{۱۰} بد که کرد

که بر من همی جاووی آزمود^۱
 که «بخت^۲ بدت کرد بر تو شتاب
 همی رزم جستی به نام^۴ بلند
 همی خواب گویی به کردار مست
 بخواهی^۵ سر از من ربودن همی»
 سخن بشنو از من یکی هوشیار^۶؛
 توانند کردن به هر جای جنگ
 توانند کوشید با بدگمان
 یکی راز پولاد پیراهنا
 اگرچند باشد دلش پرستیز
 دلیری نمودن بدین انجمن؛
 ز ترکان گزین کن هزار از سران؛
 اگر زنده مانم به مردم مدار»
 برو بر فگند و بر آورد خشم
 ک «ز ایران چه دیدیم و^۹ خواهیم دید
 فزونی سگالد همی بر من
 همی رزم جوید به ننگ و نبرد

۱- بم: + | چنین بد که گفتم کم و بیش نه / مرا ایدر اکنون کس و خویش نه] ۲- ف: روز

۳- لن، فر: بگرز ۴- ف: قا، و نام ۵- فر: نخواهی ۶- قا، لن، فر، فر: گوش دار ۷- ف: گرز

۸- ف: جحد [جحد] / قا، فر: درد / لن، فر: جحد ۹- ف: چه دید و چه ۱۰- ف: همان

- ۳۳۵ ببر همچنین بند بر دست و پای
بفرمای داری زدن پیش در
نگون بخت را زنده بر دار کن
بدان تا ز ایرانیان زین سپس
کشیدندش از پیش افراسیاب
چو آمد به در بیژن خسته دل
همی گفت «اگر بر سرم کردگار
ز دار و ز کشتن نترسم همی
که نامرد خواند مرا^۵ دشمنم
به پیش نیاکان پهلوان^۸ منش
روانم بماند هم ایدر به جای
دریغا که شادان شود دشمنم
دریغا ز شاه و ز مردان نیو
ایا باد بگذر به ایران زمین
بگویش که "بیژن به سختی درست
ببخشود یزدان جوانیش را
کننده همی کند جای درخت
- هم اندر زمان زو بپرداز جای
که باشد ز هر سو برو رهگذر^۱
وزو نیز با من مگردان سخن
نیارد به توران نگه کرد کس»
دل از درد خسته، دو دیده پر آب
ز خون مژه پای مانده^۲ به گل
نوشتست^۳ مردن به بد روزگار
ز گردان ایران بسپیچم^۴ همی
ز^۶ ناخسته بر دار کرده^۷ تنم
پس از مرگ بر من بود سرزنش
ز شرم پدر چون شود^۹ باز جای
چو بینند بر داژ روشن تنم^{۱۰}
دریغا که دورم ز دیدار گیو^{۱۱}
پیامی بر از من به شاه گزین^{۱۲}؛
چو آهوک در چنگ شیر نرست^{۱۳}»
به هم بر شکست آن گمانیش را
پدید آمد از دور پیران ز بخت

۱ - ف، فر، ۲: برو برگذر ۲ - بم: نمانده ۳ - ف، قا، لن. فر: نشتست

۴ - بم: بترسم (متن مطابق قا) ۵ - ف: همی ۶ - فر: که ۷ - فر: ببند ۸ - ف، قا، فر: خسرو

۹ - فر: شوم ۱۰ - بم: برآید همه کام دل روشنم ۱۱ - ف، قا، فر: ندارد ۱۲ - ف: ندارد

۱۳ - لن، فر: تنش زیر چنگال شیر نرست / ف، قا، فر: ندارد

- ۳۵۰ چو پیران ویسه بدانجا رسید
یکی دار برپای کرده بلند
ز ترکان بپرسید که «مین دار چیست
بدو گفت گرسیوز^۱ «این بیژن است
بزد اسب و آمد بر بیژنا
دو دست از پس پشت بسته چو سنگ
۳۵۵ بپرسید و گفتش که «چون آمدی؟
همه داستان بیژن او را بگفت
ببخشود پیران ویسه بروی
بفرمود تا یک زمانش به دار
بدان تا بسینم یکی روی شاه
۳۶۰ به کاخ اندر آمد^۲ پرستارفش
بیامد دمان تا به نزدیک تخت
همی بود در پیش تختش به پای
سپهد بدانست کز آرزوی
۳۶۵ بخندید و گفتش «چه خواهی بگوی
اگر زر خواهی و گر گوهر
ندارم دریغ از تو من گنج خویش
چرا برگزینی همی رنج خویش؟»
- همه راه ترک کمر بسته دید
کمندی برو بسته چون پای بند
در شاه را از در دار کیست؟
از ایران کجا شاه را دشمنست
جگرخسته دیدش برهنه تن
دهن خشک و رفته ز رخساره رنگ^۳
از ایران^۴ همانا به خون آمدی
چنان چون رسیدش ز بدخواه جفت
ز مژگان سرشکش فرو شد^۴ به روی
نکردند و گفتا «هم ایدر^۵ بدار؛
نمایم بدو اختر نیک راه»
بر شاه با دست کرده به کش
بر افراسیاب آفرین کرد سخت
چو دستور پاکیزه و رهنمای
به پایست پیران آزاده خوی
ترا بیشتر نزد من آبروی
و گر پادشاهی هر کشور
چرا برگزینی همی رنج خویش؟»

۱ - ف: بگفتند او را کی ۲ - ف، قا، فر: زروی آب و رنگ/ لن، فر: زرخ آب و رنگ ۳ - ف: بتوران

۴ - ف، قا، لن، فر، فر: فرو ریخت آب از دو دیده ۵ - بم: زمانی ۶ - ف، لن: اندرون شد

- چو بشنید پیران خسروپرست
که «جاوید بادا ترا بخت و جای
ز شاهان گیتی ستایش تراست ۳۷۰
مرا هرچ باید به بخت تو هست
مرا این نیاز از در^۱ خویش نیست
بداند شهنشاه برترمنش
که من شاه را پیش ازین چند بار
به فرمان من هیچ نامد فراز ۳۷۵
مکش گفتمت پور کاووس را
کز ایران به پیلان بکوبندمان
سیاوش که بود از نژاد کیان
بکشتی بخیره سیاوش را
بدیدی^۲ بدیهای ایرانیان ۳۸۰
ز ترکان^۳ دو بهره به پای ستور
هنوز آن سر تیغ دستان سام
که رستم همی سر فشاند ازو
به آرام برکینه جویی همی
اگر خون بیژن بریزی برین ۳۸۵

۱ - ف، قا، فر، فر: بی ۲ - ف، قا، لن، فر: ندیدی ۳ - ف، قا، لن، فر، فر: توران ۴ - بم: بیاسود

خردمند شاهی و ما کهترا	تو ^۱ چشم خرد باز کن بنگرا ^۲
نگه کن ازان کین که گستر دیا	ابا شاه ایران چه بر خوردیا
هم آنرا همی ^۳ خواستار آوری	درخت بلا را به بار آوری
چو کینه دو گردد نداریم پای	ایا پهلوان ^۴ جهان کدخدای
به از تو نداند کسی گیو را	نهنگ دژم ^۵ رستم نیو را
چو گودرز کشواد پولادچنگ	که آید ز بهر نبیره به جنگ»
چو بر زد بران آتش تیز آب	چنین داد پاسخ پس افراسیاب؛
که «بیزن نبینی که با من چه کرد	به ایران و توران شدم روی زرد؟
نبینی کزین بدهنر دخرتم	چه رسوایی آمد به پیران سرم؟
همان ^۶ نام پوشیده رویان من	ز پرده بگسترد برانجمن
کزین ننگ تا جاودان بر سرم	بخندد همی کشور و لشکر
چنو یابد از من رهایی به جان	گشایند بر من ز هرسوزبان
به رسوایی اندر بمانم به درد	بسپالایم از دیدگان آب زرد»
دگر آفرین کرد پیران بدوی	که «ای شاه نیک اختر راست گوی ^۷
چنینست کاین شاه گوید همی	جز از ننگ نامی نجوید همی
ولیکن بدین رای هشیار من	یکی بنگرد ژرف، سالار من
بسبندد مر او را به بندگران	کجا دار و کشتن گزیند بران

۱ - قا، فر۲: دو ۲ - ف، لن، فر: تو خود چشم دل باز کن بهترا

۳ - ف، فر۲: همانا همان / لن، فر: همانا همی ۴ - ف: ایا پهلوان و ۵ - بم: بلا

۶ - ف، قا، لن، فر، فر۲: همه ۷ - ف: راه جوی

- ازو پند گیرند ایرانیان
هر آن‌کو به زندان تو بسته ماند
چنان کرد سالار کو رای^۲ دید
ز دستور پاکیزه راهبر
به گرسیوز آنگه بفرمود شاه
دو دستش به زنجیر و گردن^۵ به غل
ببندش به مسمار آهن‌گران^۷
چو بستی نگون اندر افکن به چاه
بسر پیل و آن سنگ اکوان دیو
فگندست بر^{۱۰} بیشه چیستان
به پیلان گردون‌کش آن سنگ را
بیاور سبک^{۱۳} چاه او را بیوش
و زانجا به ایوان آن بی‌هنر
برو با سواران و تاراج کن
بگو "ای بنفرین شوریده بخت
- نبنندند ازین پس بدی را میان
ز دیوانها نام او کس نخواند^۱
دلش با زیان شاه بر جای^۳ دید
درفشان شود شاه برگاه بر^۴
که «بند گران ساز و تاریک چاه
یکی بند رومی به کردار پل^۶
ز سر تا به پایش ببند اندران
چو^۸ بی بهره گردد ز خورشید و ماه
که از ژرف دریای گیهان خدیو^۹
بیاور ز بیژن بدان^{۱۱} کین ستان
که پوشد سر چاه ارژنگ^{۱۲} را
بدان^{۱۴} تا به زاری برآیدش هوش
منیژه کزو ننگ یابد گهر
نگون‌بخت را بی سر و تاج کن
که بر تو نزیبد همی تاج و تخت

۱ - (ترتیب ابیات مطابق ف، قا، لن، فر، فر): بم: ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۳ - ۲ - ف، فر: راه

۳ - ف: یکتاه / فر ۲: نیز یکتاه ۴ - ف، قا، لن، فر، فر ۲: شاه راگاه و فر

۵ - ف: بزنجیر برکش / قا، لن، فر، فر ۲: بمسمار برکش ۶ - بم، فر ۲: مل / ف، قا، لن، فر: بل [پل]

۷ - ف، قا، لن، فر، فر ۲: ببیوند مسمارهای گران ۸ - قا، فر ۲: که

۹ - بن: ثم اجتر بالفيلة الحجر الذي استخرجه أکوان الجنی من بحرالصین. [دریای چین] ۱۰ - بم، فر: در

۱۱ - بم: برو ۱۲ - ف: ارتنگ ۱۳ - بم، قا، لن، فر، فر ۲: سر ۱۴ - قا، لن، فر، فر ۲: بمان

به ننگ از کیان پست کردی سرم	به خاک اندر انداختی افسرم ^۱	۴۲۰
برهنه کشانش ببر تا به چاه	که "در چاه بین آنک دیدی به گاه	
بهارش توی غمگسارش توی	بدین ^۲ تنگ زندان زوارش توی"	
خرامید گرسیوز از پیش او	بکردند کام بداندیش او	
کشان بیژن گیو را ^۳ پیش دار	ببردند بسته بران چاهسار	
ز سر تا به پایش به آهن بست	به رومی میان و به زنجیر دست ^۴	
به پولاد خایسک آهنگران	فرورد مسمارهای گران	
نگوئش به چاه اندر انداختند	سر چاه را بند ^۵ برساختند	۴۲۵
وز آنجا به ایوان آن دخترش	بیاورد گرسیوز آن لشکرش	
همه گنج و گوهر ^۶ به تاراج داد	ازین بدره بستد بدان تاج داد	
منیژه برهنه به یک چادرا	برهنه دو پای ^۷ و گشاده سرا	
کشیدش دوان تا بدان چاهسار	دو دیده پراز خون و رخ جویبار	
بدو گفت «اینک ترا خان و مان	زواری برین بسته تا جاودان»	۴۳۰
غریوان همی گشت برگرد دشت	چو یک روز و یک شب برو ^۸ برگذشت؛	
خروشان بیامد ^۹ به نزدیک چاه	یکی دست را اندرو کرد راه ^{۱۰}	
چو از کوه خورشید سر بر زدی	منیژه ز هر در همی نان چدی	
همی گرد کردی به روز دراز	به سوراخ چاه آوریدی فراز	

۱ - ف، قا، فر: گوهرم ۲ - (متن مطابق ف) نسخ دیگر: درین ۳ - لن، فر: از

۴ - بم: برو بازوی و گردن و پای و دست ۵ - ف، قا، لن، فر: ۲: سنگ / بن: و غطی رأسه بذلک الحجر

۶ - ف، لن، فر: گنج او را ۷ - بم: پا ۸ - قا: برین ۹ - ف، قا، لن، فر: بیامد خروشان

۱۰ - بن: وکانت فی الحجر ثقبه تدخل فیها الید

- ۴۳۵ به بیژن سپردی و بگریستی
چو يك هفته گرگین به ره بر بپای
ز هر سوش پویان بجستن گرفت
پشیمانی آمدش زان کار خویش
بشد تازنان^۱ تا بدان جشنگاه^۲
- ۴۴۰ همه بیشه برگشت و کس را ندید
همی گشت برگرد آن مرغزار
یکایک ز دور اسب بیژن بدید
گسسته لگام و نگون کرده زین
بدانست کور را تباهست کار
- ۴۴۵ اگر دار دارد اگر چاه و بند
کمند اندر افگند و برگاشت روی
از آن مرغزار اسب بیژن براند
پس آنکه سوی شهر ایران شتافت
چو آگاهی آمد ز گرگین به شاه
- ۴۵۰ بگفت^۶ این سخن گیو را شهریار
پس آگاهی آمد همانکه به گیو
ز خانه بیامد دمان تا به کوی
- بر آن شوربختی همی زیستی
همی بود و بیژن نیامد به جای
رخان را به خوناب شستن گرفت
که چون بد سگالید بر یار خویش
کجا بیژن گیو گم کرد راه
نه نیز اندرو بانگ مرغان شنید
همی یار کرد اندرو خواستار
که آمد ازان مرغزاران پدید
فرو ماند^۳ بر جای اندوهگین
به ایران نیاید بدین روزگار
از افراسیاب آمدستش گزند
ز کرده پشیمان و دل^۴ جفت جوی
به خیمه درآورد و روزی بماند
شب و روز آرام و خوردن^۵ نیافت
که بیژن نبودست با او به راه
بدان تا ز گرگین کند خواستار
ز گم بودن رزمزن پور نیو
دل از درد خسته پر از آب روی

۱ - بم، قا، لن، فر، ۲: تازیان ۲ - ف، لن، فر: جایگاه ۳ - قا: (متن مطابق قا) بم: فرو مانده
۴ - ف، فر: پشیمان دل و ۵ - ف، فر: خفتن ۶ - بن: اطلع جیوا علی حال ولده

همی گفت «بیژن نیامد همی	به آرمان ندانم چه باید ^۱ همی»
بفرمود تا بورکشواد را	کجا داشتی روز فریاد را
برویر نهادند زین خدنگ	گرفته به دل گویو کین پلنگ
همان‌گه بدو اندر آورد پای	به کردار باد اندر آمد ز جای
پذیره شدش تا کند خواستار	که بیژن کجا ماند و چون بود کار
همی گفت «گرگین بدو ^۲ ناگهان	همانا بدی ساخت اندر نهان
شوم گر ببینمش بی بیژنم	همان‌گه سرش را ز تن برکنم»
بیامد چو گرگین مر او را بدید	پسیاده شد و پیش او در ^۳ دوید
همی گشت ^۴ غلتان به خاک اندرا	شخوده رخان و برهنه سرا
بپرسید و گفت «ای گزین سپاه	سپهدار سالار و خورشید گاه ^۵
پذیره بدین راه چون آمدی	که با دیدگان پر ز خون آمدی؟
مرا جان شیرین نباید همی	کنون خوارتر گر برآید همی
چو چشم به روی تو آید، ز شرم	بپالایم از دیدگان آب گرم ^۶
کنون هیچ مندیش، کو را به جان	نیامد گزند و بگویم نشان
چو اسب پسر دید گرگین به دست	پر از خاک ^۷ و آسیمه بر سان مست
چو گفتار گرگینش آمد به گوش	ز اسب اندر افتاد و زو رفت هوش
به خاک اندرون شد سرش ناپدید	همه جامه پهلوی بردرید

۱ - فر، فر: ۲: ماند ← یادداشتها ۲ - قا، فر: ۲: مگر ۳ - ف، لن، فر: پیشش اندر ۴ - بم: روی

۵ - ف: نگهبان پهلوی سپهدار شاه / قا، فر: ۲: ایران نگهبان گاه / لن، فر: ایران و سالار شاه

۶ - ف، قا، فر: ۲: همی روی شویم بخوناب گرم ۷ - بم: بدون "و"

- ۴۷۰ همی کند موی از سر و ریش^۱ پاک
همی گفت که «ای کردگار سپهر
گر^۲ از من جدا ماند فرزند من
روانم بدان جای نیکان بری
مرا خود ز گیتی هم او^۳ بود و^۴ بس
کنون بخت بد کردش از من جدا
ز گرگین پس آنکه سخن باز جست
زمانه به جایش کسی برگزید
ز بدها چه آمد مر او را^۵ بگوی
چه دیو آمدش پیش در مرغزار
تو این مُرده‌ری اسب چون یافتی
۴۸۰ بدو گفت گرگین که «باز آر هوش
که این کار چون بود و کردار چون
بدان پهلوانا و آگاه باش
بسرفتم ز ایدر به جنگ گراز
یکی بیشه دیدیم کرده چو دست^۶
۴۸۵ همه جای گشته کنام^۹ گراز
- خروشان به سربر همی ریخت خاک
تو گستردی اندر دلم هوش و مهر
روا دارم ار بگسلد بند من؛
ز درد دل من تو آگه‌تری
چه انده گسار و چه فریادرس
بماندم چنین در جهان مبتلا
که «چون بود خود روزگار از نخست؟
وگر خود ز چشم تو شد ناپدید؟
چه افگند بند سپهرش بروی؟
که او را تبه کرد و برگشت کار؟
ز بیژن کجا روی برتافتی؟»
سخن بشنو و پهن بگشای گوش
بدان بیشه با خوک پیکار چون
همیشه فروزنده گاه باش
رسیدیم نزدیک ارمان فراز
درختان بریده چراگاه پست^۸
همه شهر ارمان از آن در گراز

۱ - قا، لن، فر: روی ۲ - ف، قا، لن، فر، فر: ۲: چو ۳ - ف، لن، فر: همین ۴ - ف، بم: بدون "و"
۵ - بم، فر، فر: ۲: بدون "از" / ف: این کار را ۶ - نسخ دیگر: بروبر چه آمد ۷ - بم، قا، لن: دشت
۸ - بم: دشت ۹ - ف: چراغ

چو ما جنگ را نیزه برگاشتیم
 گراز اندر آمد به کردار کوه
 به کردیم جنگی به کردار شیر
 چو پیلان به هم برفگندیمشان ۴۹۰
 وز آنجا به ایران نهادیم روی
 برآمد یکی گور زان مرغزار
 به کردار گلگون گودرز موی
 چو سیمش دو پا و چو پولاد سم
 به گردن چو شیر و به رفتن چو باد ۴۹۵
 بر بیژن آمد چو پیلی بلند^۲
 فگندن همان بود و رفتن^۴ همان
 ز تازیدن گور و گرد سوار
 به کردار دریا زمین بردمید
 پی اندر گرفتم همه دشت و کوه ۵۰۰
 ز بیژن ندیدم به جایی^۵ نشان
 دلم شد پر آتش ز تیمار او
 بماندم فراوان بر^۷ آن مرغزار
 به بیشه درون بانگ برداشتیم؛
 نه يك يك به هر جای گشته گروه
 بشد روز و نامد دل از جنگ سیر
 به مسمار دندان بکنندیمشان
 همه راه شادان و نخچیرجوی
 کزان خوبتر کس نبیند نگار
 چو خنگ شباهنگ فرهاد روی
 چو شبرنگ بیژن سر و گوش و دم
 تو گفתי که از رخس دارد نژاد
 برو^۳ اندر افگند بیژن کمند
 دوان گور و بیژن پس اندر دمان
 برآمد یکی دود زان مرغزار
 کمند افگن و گور شد ناپدید
 که از تاختن شد سمندم ستوه
 جزین اسب و زین از پس اندر^۶ کشان
 که چون بود با گور پیکار او
 همی کردمش هر سویی خواستار

۱ - ف: چه هر/قا، لن، فر، فر ۲: که هر ۲ - بم: نژند ۳ - ف، لن، فر: بسرش ۴ - ف، لن، فر: بردن

۵ - ف، قا، لن، فر: بگیتی ۶ - (متن مطابق ف) بم، لن، فر: ایدر ۷ - لن، فر، فر ۲: در

- ازو بازگشتم چنین نا امید
 ۵۰۵ چو بشنید گیو این سخن هوشیار
 که گور ژیان بود^۱ دیو سپید»
 ز گرگین سخن سر بسر خیره دید
 بدانست کور را تبا هست کار
 همه^۲ چشمش از روی او تیره دید
 رخس زرد از بیم سالار شاه^۳
 سخن^۴ لرز لرزان و دل پر گناه
 چو فرزند را گیو، گم بوده دید
 همی خواست کور را در آرد ز پای؛
 ۵۱۰ بخواهد ازو کین پور گزین
 و گر چند ننگ آید او را ز کین^۵
 پس اندیشه کرد اندر آن بنگرید
 نیامد همی روشنایی پدید
 مگر کام بد گوهر آهرمنا؟
 «چه آید مرا» گفت «از کشتنا
 به بیژن چه سود آید از جان او؟
 دگرگونه سازیم درمان او
 بباشیم تا زین سخن نزد شاه
 شود آشکارا ز گرگین گناه
 ازو^۶ کین کشیدن بسی کار نیست
 ۵۱۵ به گرگین یکی بانگ بر زد بلند
 سنان مرا پیش دیوار نیست
 تو بردی ز من شید و ماه مرا
 که «ای بد کنش ریمن پر گزند؛
 فگندی مرا در تک و پوی پوی
 گزین سواران و^۷ شاه مرا
 به گرد جهان اندرون چاره جوی
 پس اکنون به دستان و بند و فریب
 کجا یابی آرام و خواب و شکیب؟
 نباشد ترا بیش ازین دستگاه
 ۵۲۰ کجا من ببینم یکی روی شاه

۱ - قا، لن، فر، فر۲: بود و ۲ - (متن مطابق ف) بم، لن، فر، فر۲: همی

۳ - ف: رخس گشته از بیم او همچو کاه ۴ - قا، لن، فر، فر۲: تنش

۵ - (متن مطابق ف) بم، لن، فر، فر۲: نیک آمد (بم: آید) او را ازین ۶ - ف: ازین ۷ - بم: بدون "و"

بخواهم ز بهر^۲ جهان بین خویش»
 دو دیده پر از خون و دل کینه خواه
 همیشه جهان را به شادی گذار
 نبینی که بر سر^۳ چه آمد مرا؟
 شب و روز بودم بدو بر نوان
 ز درد جدایش بریان بدم
 زبان پر ز یافه، روان پرگناه
 از آن نامور پاک دستور من
 ز بیژن نشانی ندارد جزین
 یکی بنگرد ژرف سالار ما
 کز و گشتم اندر جهان خاکسار»
 برآشفت و بنهاد فرخ کلاه
 ز تیمار بیژن دلش تنگ شد
 چه گوید؟ کجا ماند^۴ از نیک جفت؟
 سخن گفت با خسرو از پور نیو
 بدو گفت «مندیش و زاری^۵ مکن
 بر امید^۷ گم بوده فرزند باش

پس آنکه به خنجر^۱ ز تو کین خویش
 و ز آنجا بیامد به نزدیک شاه
 برو آفرین کرد که «ای شهریار
 انوشه جهاندار نیک اختر
 ز گیتی یکی پور بودم جوان
 به جانش پر از بیم گریان بدم
 کنون آمد ای شاه گرگین ز راه
 بد آگاهی آورد از پور من
 یکی اسب دیدم نگونسار زین
 اگر داد بیند، بدین کار ما
 ز گرگین دهد داد من شهریار
 غمی شد ز درد دل گویو شاه
 رخ شاه برگاه بی رنگ شد
 به گویو آنکهی گفت «گرگین چه گفت؟
 ز گفتار گرگین پس آنگاه گویو
 چو از گویو بشنید خسرو سخن
 که بیژن به جایست^۶ خرسند باش

۵۲۵

۵۳۰

۵۳۵

۱ - (متن مطابق ف، لن، فر) بم: بخواهم

۲ - بم: ز بهر گرامی / بن: ثم انی قاطع رأسک بهذا الخنجر / فر ۲: بخنجر زبهر ۳ - فا: زگرگین

۴ - ف، قا، فر ۲: آن ۵ - فر ۲: تندى ۶ - بم: بجانست ۷ - ف: اومید

که ایدون شنیدستم از موبدان
 که من با سواران ایران به جنگ
 به کین سیاوش کشم لشکرا ۵۴۰
 بدان کینه اندر^۲ بود بیژنا
 تو دل را^۴ بدین کار غمگین مدار
 بشد گیو یک دل پر اندوه و درد
 چو گرگین به درگاه خسرو رسید
 ز تیمار بیژن همه پهلوان^۵ ۵۴۵
 همه پر ز درد و همه پر ز رنج
 پراگنده رای و پراگنده دل
 وزین روی گرگین شوریده رفت
 چو الماس دندانه‌های گراز
 چو در پیش کیخسرو آمد، زمین ۵۵۰
 که «خسرو به هر کار پیروز باد
 سر دشمنان تو بادا به گاز
 به دندانها چون نگه کرد شاه
 کجا ماند از تو جدا بیژنا؟»
 ز بیداردل نامور بخردان
 سوی شهر توران شوم بی درنگ؛
 به پیلان سر آرم از آن کشورا
 همی رزم جوید چو اهریمن^۳
 من اینرا همانا بسم خواستار»
 دو دیده پر از آب و رخساره زرد
 ز گردان در شاه پردخته دید
 ز درگاه با گیو رفته نوان^۶
 همه همچو گم کرده صدگونه گنج
 همه خاک ره ز اشک کرده چو گل
 به نزدیک ایوان درگاه تفت
 بر تخت بنهاد و بردش نماز
 ببوسید و بر شاه کرد آفرین
 همه روزگارش چو نوروز باد
 بریده چنان کان سران گراز»
 بپرسید و گفتش که «چون بود راه؟
 برو بر چه بد ساخت اهریمن^۷؟»

۱ - فر: من ۲ - قا، لن، فر، فر ۲: کینه گه بر ۳ - (متن مطابق قا) بم، ف، لن، فر، فر ۲: آهریمن

۴ - قا، لن، فر، فر ۲: تو شود دل ۵ - بم: مهتران ۶ - (متن مطابق ف، قا، لن، فر) بم: سران

۷ - (متن مطابق قا) بم، ف، لن، فر، فر ۲: آهریمن

- ۵۵۵ چو خسرو چنین گفت، گرگین به جای
زبان پرز یافه روان پرگناه
چو گفتارها يك به دیگر نماند
همش خیره سر دید هم بدگمان
بدو گفت «نشیدی آن داستان
که گر شیر با کین گودرزیان
- ۵۶۰ اگر نیستی از پی نام بد
بفرمودمی تا سرت را ز تن
بفرمود خسرو به پولادگر
هم اندر زمان پای کردش به بند
به گيو آنگهی گفت «باز آر هوش
- ۵۶۵ من اکنون ز هرسو فراوان سپاه^۵
ز بیژن مگر آگهی یابما
وگر دیر یابیم زو آگهی
بمان تا بیاید مه فرودین^۷
بدانگه که برگل نشاندت باد
- ۵۷۰ زمین چادر سبز درپوشدا
فروماند خیره همیدون به پای^۱
رخان زرد و لرزان تن از بیم شاه
برآشفت و ز پیش تختش براند
به دشنام بگشاد خسرو زبان
که دستان، زدست از گه باستان؟
بسیچد^۲ تنش را سرآید زمان^۳
وگر پیش یزدان سرانجام بد؛
بکندی به کردار مرغ اهرمن^۴
که «بندگران ساز و مسمار سر^۴
که از بند گیرد بد اندیش پند
بجویش به هر جای و هرسو بکوش
فرستم بجویم به هر جانگاه^۶
بدین کار هشیار بشتابما
تو جای خرد را مگردان تهی
که بفروزد اندر جهان هوز دین
چو بر سر^۸ همی گل فشاندت باد
هوا بر گلان زار بخروشدا

۱ - بم: + [ندانست پاسخ چه گوید بدوی / فرو ماند بر جای بر زرد روی] ۲ - فر ۲: بیچد

۳ - ف، قا، فر ۲: زیان ۴ - ف: ساز بر پای بر ۵ - ف: سواران هزار / قا، لن، فر، فر ۲: سوار

۶ - ف: همه در خور کارزار / قا، فر ۲: همه از در کارزار ۷ - ف: فرودین ۸ - ف: بسریب

به هر مز ^۱ شود پاک فرمان ما	پرستش که فرمود یزدان ما ^۲	
بخواهم من آن جام گیتی نمای	شوم پیش یزدان باشم به پای	
کجا هفت کشور بدو اندرا	ببینم برو و بوم هرکشورا	
کنم آفرین بر نیاکان خویش	گزیده جهاندار و پاکان خویش	۵۷۵
بگویم ترا هرکجا بیژنست	به جام اندرون این مرا روشنست»	
چو بشنید گیو این سخن شاد شد	ز تسمیمار فرزند آزاد شد	
بخندید و بر شاه کرد آفرین	که «بی تو مبادا زمان و زمین	
به کام تو بادا سپهر بلند	به جان تو هرگز ^۳ مبادا گزند	
ز نیکی دهش بر تو باد آفرین	که بر تو برآزد ^۴ کلاه و نگین»	۵۸۰
چو گیو از برگاه خسرو برفت	ز هر سو سواران فرستاد و ^۵ تفت	
بجستن گرفتند گرد ^۶ جهان	که یابد مگر زو به جایی نشان	
همه شهر ارمان و تورانیان ^۷	سپردند و نامد ز بیژن نشان ^۸	
چو نوروز فرخ فراز آمدش	بدان جام روشن نیاز آمدش	
بیامد پر امید ^۹ دل پهلوان	ز بهر پسر گوژ گشته نوان	۵۸۵
چو خسرو رخ گیو پژمرده دید	دلش را به درد اندر آزرده دید	
بیامد بپوشید رومی قبای	بدان تا بود پیش یزدان به پای	
خروشید پیش جهان ^{۱۰} آفرین	به خورشید بر چند بُرد ^{۱۱} آفرین	

۱ - بم: بهرسو ← (۶۸۵) ۲ - قا، فر۲: نیایش بر افزایش این جان ما ۳ - لن، فر، فر ۲: ز چشم بدانند

۴ - ف: کی از تو نیازد [یا نیازد] / فر ۲: نیازد ۵ - ف، قا، لن، فر، فر ۲: بدون "و"

۶ - ف، قا، لن، فر، فر ۲: گرفتش بگرد ۷ - ف، قا، لن، فر ۲: ایران و توران بهای

۸ - ف، لن، قا، فر ۲: نشانش بجای ۹ - ف: امید ۱۰ - بم: بیزدان بخشنده کرد

۱۱ - ف، لن، فر ۲: چند کرد/قا، فر ۲: کرد چند

ز فریادرس زور و ^۱ فریاد خواست	از آهرمن بدکنش داد خواست
۵۹۰ خرامان ازان جا بیامد به گاه	به سربر نهاد آن خجسته کلاه
یکی جام بر کف نهاده ننید	بدو اندرون هفت کشور پدید
ز کار ^۲ و نشان سپهر بلند	همه کرده پیدا چه و چون و چند
ز ماهی به جام اندرون تا بره	نگاریده پیکر همه یکسره
چو کیوان و بهرام و هرمزد و شیر	چو ناهید و تیر از بر و ماه زیر ^۳
۵۹۵ همه بودنی‌ها بدو اندرا	بدیدی سپهدار ^۴ افسونگرا
نگه کرد و پس جام بنهاد پیش	بدید اندرو بودنیها ز بیش
به هر هفت کشور همه ^۵ بنگرید	ز بیژن به جایی نشانی ندید
سوی کشور کرگساران رسید	به فرمان یزدان مر او را بدید
به چاهی ببسته به بندگران	ز سختی ^۶ همی مرگ جست اندران
۶۰۰ منیژه کجا بود دخت ^۷ کیان	ز بهر زوارش ببسته میان
سوی گیو کرد آنگهی روی شاه	بخندید و رخشنده شد پیشگاه
که «زئدست بیژن دلت ^۸ شاد دار	ز هر بد تن مهتر آزاد دار
نگر غم نداری به زندان و بند	ازان پس که بر جانش نامد گزند
که بیژن به توران به بند اندرست	زوارش یکی نامور دخترست
۶۰۵ ز بس رنج و سختی و تیمار او	پراز درد گشتم من از کار او

۱ - ف: زفریادگر زور و / قا: ز فریادگر چند ۲ - (متن مطابق قا، لن، فر، فر۲) بم: زمان

۳ - (متن مطابق ف، قا، فر۲) بم: چو کیوان و بهرام و ناهید و شیر / چو خورشید و تیر از بر و ماه زیر

۴ - نسخ دیگر: جهاندار ۵ - (متن مطابق ف) بم: همین ۶ - ف: بسختی

۷ - قا، لن، فر، فر۲: یکی دختری از نژاد ۸ - ف، قا، لن، فر، فر۲: تو دل

- ۶۰۵ ز بس رنج و سختی و تیمار او
بدان سان گذارد همی روزگار
ز پیوند و خویشان شده نا امید
دو چشمش پر از خون و دل پر ز درد
چو ابر بهاران به بارندگی
۶۱۰ بدین چاره اکنون که جنبد ز جای؟^۳
که دارد بدین کار ما را وفا؟
نشاید جز از رستم تیزچنگ
کمر بند و برکش سوی نیم‌روز
ببر نامه من بر رستما
۶۱۵ نویسنده نامه را پیش خواند
به رستم یکی نامه فرمود شاه
که «ای پهلوان زاده پر هنر
دل شه‌ریاران و پشت کیان^۷
تویی از نیاکان مرا یادگار
۶۲۰ ترا داد گردن^۹ به مردی پلنگ
جهان را ز دیوان مازندران
- پراز درد گشتم من از کار او
که هزمان بروبر بگرید زوار
گرازنده^۱ بر سان^۲ يك شاخ بید
زبانش ز خویشان پراز یادکرد
همی مرگ جوید بدان زندگی
که خیزد میان بسته این را به پای؟^۴
که آرد ز سختی مرا و را رها؟
که از ژرف دریا برآرد نهنگ
شب از رفتن ره^۵ مآسا و روز
مزن داستان را به ره بر دما
وزین داستان چند با او براند^۶
نوشتن ز مهتر سوی نیکخواه
ز گردان لشکر برآورده سر؛
به فریاد^۸ هرکس کمر بر میان
همیشه کمر بسته کارزار
به دریا ز بیمت خروشان نهنگ
بشستی و کندی بدان را سران

۱ - ف: کبارنده / فر: گریزنده [گریزنده] ۲ - لن، فر: گرازان و لرزان چو ← یادداشتها ۳ - بم: جا

۴ - بم: بیا ۵ - بم، ف: راه (متن مطابق قائلن، فر، فر۲) ۶ - ف: ندارد

۷ - ف: دل شهر ایران و پشت گوان ۸ - (متن مطابق ف) بم: بفرمان ۹ - بم، لن، فر: گردون

همه جادوان را بستی به گرز	بیفروختی تاج شاهان به برز ^۱
چه مایه سر تاجداران ز گاه	ربودی و برکندی از پیشگاه
بسا دشمنان ^۲ کز تو بیجان شدست	بسا بوم و بر کز تو ویران شدست
سر پهلوانی و لشکر پناه	به نزدیک شاهان ترا دستگاه
چه افراسیاب و چه شاهان چین	نوشته همه نام تو بر نگین
هران بند کز دست تو بسته شد	گشایندگان را جگر خسته شد
گشاینده بند بسته توی	کیان را سپهر خجسته توی
ترا ایزد این زور و بازو که داد	دل و هوش ^۳ و فرهنگ [و] فرخ نژاد
بدان داد تا دست فریادخواه	بگیری بر آری ز تاریک چاه
کنون این یکی کار بایسته پیش	فراز آمد و اینت شایسته خویش
به تو دارد امید ^۴ گودرز و گیو	که هستی به هر کشور امروز نیو
شناسی به نزدیک من جاهشان	زبان و دل و رای یکتاهشان
سزدگر تو این را نداری به رنج	بخواه آنچ باید ز مردان و گنج
که هرگز بدین دودمان غم نبود	فروزنده تر زین، چنان کم شنود
نبد گیو را خود جز این پور کس	چه فرزند بود و ^۵ چه فریادرس
فراوان به نزد منش دستگاه	مرا و تبار ^۶ مرا نیکخواه
به هر سو که جویمش یابم به جای	به هر نیک و بد پیش من بر به پای
چو این نامه من بخوانی مپای	بزودی تو با گیو خیز اندر آئی؛

۱ - (ترتیب ابیات مطابق ف، قا، فر ۲) بم: ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۲ - ۲ - بم، لن، فر ۲: دشمنان
 ۳ - ف، قا، فر ۲: دل شیر ۴ - ف: اومید ۵ - ف، قا، لن، فر، فر ۲: بودش ۶ - فر ۲: نیای

- ۶۴۰ بدان تا بدین کار با ما به هم
ز مردان و ز گنج و ز خواسته
به فرخ پی و^۱ بر شده نام تو
چنان چون نباید بسازی نوا
چو بر نامه بنهاد خسرو نگین
سواران دوده همه بر نشانند
- ۶۴۵
چو نخچیر از آنجا که برداشتی
بیبان گرفت و ره هیرمند
به کوه و به صحرا نهادند روی
چو از دیده گه دیده باش بدید
- ۶۵۰ که «آمد سواری سوی هیرمند
درفشی درفشان پس پشت او
غو^۵ دیده بشنید دستان سام
پر اندیشه^۶ آمد پذیره به راه
ز ره^۷ گیو را دید پژمرده روی
- ۶۵۵ به دل گفت «کاری نو آمد به شاه
چو نزدیک شد پهلوان سپاه
- زنی رای فرخ به هر بیش و کم
بیارم به پیش تو آراسته
ز توران برآید همه کام تو
مگر بیژن از بسند یابد رها»
ستد^۲ گیو و بر شاه کرد آفرین^۳
به یزدان پناهد و لشکر براند
دو روزه به یک روزه بگذاشتی
همی رفت پویان به سان نوند
همی شد خلیده دل و راه جوی
سوی زابلستان فغان برکشید
سواران به گرد اندرش نیز چند
یکی زابلی^۴ تیغ در مشت او»
بفرمود بر چرمه کردن لگام
بدان تا نباشد یکی کینه خواه
همی آمد آسیمه و پوی پوی
فرستاده گیوست کامد به راه^۸
نسیایش^۹ کنان برگرفتند راه

۱- بم: بدون "و" ۲- بم، ف، قا، فرا: بشد / بن: فتناول جیو الكتاب و سار فی جماعة من اقرابه و اخوته
۳- ف: + وز آنجا بیامد سوی خانه رفت / ره سیستان را پسجید و تفت ۴- ف: کاولی ۵- ف: عو
۶- ف، قا، لن، فر، فرا: بز اسب و ۷- ف، قا، فرا: بره ۸- نسخ دیگر: که گیوست از ایران فرسته براه
۹- ف: ستایش

- بِپرسید دستان ز ایرانیان
 درود بزرگان به دستان بداد
 همه درد دل پیش دستان بخواند
 ۶۶۰ همی گفت «رویم نبینی به رنگ
 ازان پس نشان تهمتن بخواست
 بدو گفت «رستم به نخچیر گور
 «شوم» گفت «تا من ببینمش روی
 بدو گفت دستان ک» ز ایدر مرو
 ۶۶۵ تو تا رستم آید به خانه بپای
 چو گویو اندر آمد به ایوان ز راه
 پذیره شدش گویو کامد فراز
 پر از آرزو^۴ دل پر از آب^۵ روی
 چو رستم دل گویو را خسته دید
 ۶۷۰ به دل^۷ گفت «باری تبا هست کار
 ز اسب اندر آمد گرفتش به بر
 ز گودرز و ز طوس و ز گستههم
 ز شاپور و فرهاد و ز بیژنا
- ز شاه و ز پیکار تورانیان
 ز شاه و ز گردان فرخ نژاد
 غم پور گم بوده با او براند
 ز خون مژه پشت پایم پلنگ^۱»
 بپرسید و گفتش که «رستم کجاست؟»
 بیاید همانا که برگشت^۲ هور»
 ز خسرو یکی نامه دارم بدوی»
 که زود آید^۳ از دشت نخچیر گو
 يك امروز با ما به شادی گرای»
 تهمتن بیامد ز نخچیرگاه
 پیاده شد از اسب و بردش نماز
 ز دیده نهاده به رخ بر دو جوی^۶
 به آب مژه روی او شسته دید؛
 به ایران و بر شاه به^۸ روزگار»
 بپرسیدش از خسرو تاجور
 ز گردان لشکر همه بیش و کم
 ز رهام و گرگین و ز هر تننا

۱ - مس: بلنگ (؟) ۲ - قا، لن، فر، فر ۲: بشبگیر ۳ - قا: که آید هم / فر ۲: که آید خود

۴ - بم، فر ۲: آرزوی ۵ - بم، قا: رنگ

۶ - (متن مطابق قا، لن، فر، فر ۲) بم: برخ بر نهاد از دو دیده دو جوی ۷ - بم، قا، لن، فر، فر ۲: بدو

۸ - (متن مطابق قا) بم: بد

- ۶۷۵ چو آواز بیژن رسیدش به گوش
به رستم چنین گفت که «ای بآفرین
چنان^۲ شاد گشتم به دیدار تو
درستند ازین هرک بردی تو نام
نبینی که بر من به پیران سرم^۴
چه چشم بد آمد به گودرزبان
۶۸۰ زگیتی مرا خود یکی پور بود
شد از چشم من در جهان ناپدید
چنینم که بینی به پشت ستور
ز بیژن شب و روز چون بیهشان
کنون شاه با جام گیتی نمای
۶۸۵ چه مایه خروشید و کرد آفرین
پس آمد ز آتشکده تا به گاه
همان جام رخشنده بنهاد پیش
به توران نشان داد زو، شهریار
چو در جام کیخسرو ایدون نمود
۶۹۰ کنون آمدم با دلی پر امید
- برآمد بناکام^۱ ازو یک خروش
گزین همه خسروان زمین؛
بدین پرسش خوب و گفتار تو
ازیشان فراوان^۳ درود و پیام
چه آمد ز بخت بد اندر خورم^۵؟
کز آن سود ما را سرآمد^۶ زیان؟
همم پور و هم پاک دستور بود
بدین دودمان کس چنین غم ندید
شب و روز تازان به تاریک^۷ هور
بجستم به هر سو^۸ ز هر کس نشان
به پیش جهان آفرین شد^۹ به پای
به جشن کیان هرمز فرودین^{۱۰}
کمربست و بنهاد بر سر کلاه
به هر سو نگه کرد ز اندازه بیش؛
به بندگران و به بد روزگار
سوی پهلوانم دوانید زود
دو رخساره زرد و دو دیده سپید

۱ - ف: بناگاه ۲ - مو: کنون ۳ - ف: سوی تو / قا، فر ۲: بتو بر ۴ - قا، لن، فر، فر ۲: سرا

۵ - قا، لن، فر، فر ۲: خورا ۶ - ف: مایه آمد / فر ۲: چه آمد

۷ - ف: بتاریک و / قا، لن، فر: تازان و تاریک ۸ - ف، قا، فر: یگیتی بجستم ۹ - ف، قا، فر ۲: بر

۱۰ - ف: فرودین

تو بندی به فریاد هرکس کمر»
 همی برکشید از جگر باد سرد
 همه کارگرگین بدو کرد یاد
 همه دل پر از کین افراسیاب
 فرو ریخت از دیده خون برکنار
 که رستم نگرداند از رخس زین؛
 همه بسند و زندان او کرده پست
 ز توران بگردانم این^۱ تاج و گاه»
 به رهبر همی رای رفتن زدند
 ز گفتار خسرو بخیره بماند؟
 بدان نامه بر^۲ پهلوان سپاه
 به فرمان او راه را ساختم
 کشیدن^۳ به هرکار تیمار تو
 به هرکینه گاه اندرون کینه خواه؛
 کمر بسته بر پیش جنگاوران
 چنین راه دشوار^۴ بگذاشتی
 ولیکن ز بیژن غریوان شدم
 ترا دیدمی خسته روزگار

ترا دیدم اندر جهان چاره گر
 همی گفت و مژگان پر از آب کرد
 از آن پس که نامه به رستم بداد
 ازو نامه بستد دو دیده پرآب
 پس از بهر بیژن خروشید زار
 به گیو آنگهی گفت «مندیش ازین
 مگر دست بیژن گرفته به دست
 به نیروی یزدان و فرمان شاه
 و زآنجا به ایوان رستم شدند
 چو آن نامه شاه رستم بخواند
 ز بس آفرین جهاندار شاه
 به گیو آنگهی گفت «بشناختم
 بدانستم این رنج و کردار تو
 چه مایه ترا نزد من دستگاه
 چه کین سیاوش چه مازندران
 بر این آمدن رنج برداشتی
 به دیدار تو سخت شادان شدم
 نبایستی کاین چنین سوگووار

۶۹۵

۷۰۰

۷۰۵

۱ - ف: آن ۲ - بم: بد آن نامه بر / ف: در آن نامه بر / قا، لن، فر: بر آن نامور ۳ - لن، فر: که بندم

۴ - ف، لن، فر: دشخوار

من از بهر این نامه شاهرا	۷۱۰	به فرمان به سر بسپرم راه را
ز بهر ترا خود جگر خسته‌ام		بدین کار بیژن کمر بسته‌ام
بکوشم بدین کار، گر جان من		ز تن بگسلد پاک یزدان من
من از بهر بیژن ندارم به رنج		فدی کردن جان و مردان و گنج
به نیروی یزدان ببندم کمر		به بخت شهنشاہ پیروزگر
بیارمُش زان بند و تاریک چاه		نشانمُش با شاه در ^۱ پیشگاه
سه روز اندرین خان من شاد باش	۷۱۵	ز رنج و ز اندیشه ^۲ آزاد باش
که این خانه زان خانه بخشیده نیست		مرا با تو گنج و تن و جان یکیست
چهارم سوی شهر ^۳ ایران شویم		به فرمان ^۴ شاه دلیران شویم»
چو رستم چنین گفت، برجست گیو		ببوسید دست و سر ^۵ و پای نیو
برو آفرین کرد که «ای نامور		به مردی و نیروی و بخت و هنر
بماناد بر تو چنین جاودان	۷۲۰	تن پیل و هوش و دل ^۶ موبدان
ز هر نیکی بهره‌ور بادیا		چنین کز دلم زنگ بز دادیا»
چو رستم دل گیو پدرام دید		ازان پس به نیکی سرانجام دید
به سالار خوان گفت «پیش آر خوان		بزرگان و فرزنانگان را بخوان»
زواره فرامرز و دستان و گیو		نشستند بر خوان سالار نیو
بخوردند خوان ^۷ و بپرداختند	۷۲۵	نشستن ^۷ رود و می ساختند

۱- لن، فر: بر نامور ۲- ف: می و نوشه پیش آر و / قا، فر، فر: ۲: می و نوش برداز و ۳- بم، فر: ۲: شاه

۴- بم: بنزدیک ۵- ف، قا، لن، فر: بر ۶- ف، قا، لن، فر، فر: ۲: دل و زور پیل و هش

۷- قا، فر: ۲: نان

نوازندهٔ رود با می‌گسار
 همه دست^۱ لعل از می لعل فام
 به روز چهارم گرفتند ساز
 بفرمود رستم که «بندید بار
 سواران گردنکش از کشورش ۷۳۰
 بیامد به رخس اندر آورد پای
 به زین اندر افگند گرز نیا
 به گردون برافراخته گوش رخس
 خود و گیو با زابلی صد سوار
 که نساپردنی بود برگاشتند ۷۳۵
 سوی شهر ایران نهادند روی
 چو رستم به نزدیک ایران رسید
 یکی باد نوشین درود سپهر
 بر رستم آمد همان‌گاه گیو
 «شوم» گفت «واگه کنم شاه را ۷۴۰
 چو نزدیک کیخسرو آمد فراز
 پس از گیو گودرز پرسید شاه

بیامد به ایوان گوهرنگار
 غریونده چنگ و خروشنده جام
 چو آمدش هنگام رفتن فراز
 سوی شاه ایران بسیجید کار»
 همه راه را ساخته بر درش
 کمر بست و پوشید رومی قبای
 پراز جنگ سر دل پراز کیمیا
 ز خورشید برتر سر تاج بخش
 ز لشکرگزید از در^۲ کارزار
 به زال و فرامرز بگذاشتند
 همه راه پویان و دل کینه‌جوی
 به نزدیک شهر دلیران رسید^۳؛
 به رستم رسانید شادان به مهر
 که «ز ایدر نباید شدن پیش نیو
 که پیمود رخس تهم راه را»^۴
 ستودش فراوان و بردش نماز
 که «رستم کجا ماند، چون بود راه؟»

۱ - ف: روی ۲ - فا: کمر بسته بر جنگ و بر

۳ - ف: سر کاخ کیخسرو آمد پدید / فا، لن، فر، فر ۲: سر تخت کیخسرو آمد پدید

۴ - بم: + | چو رفت از بر رستم پهلوان / بیامد بدرگاه شاه جوان

- بدو گفت گئو «ای شه نامدار
 نستا بید رستم ز فرمان تو
 ۷۴۵ چو آن نامه شاه دادم بدوی
 عنان با عنان من اندر ببست
 برفتم من از پیش تا با تو^۱ شاه
 به گئو آنگهی گفت «رستم کجاست؟
 گرامیش کردن سزاوار هست
 ۷۵۰ بفرمود خسرو به فرزنانگان
 «پذیره شدن پیش او با سپاه
 بگفتند گودرز کشواد را
 دو بهره ز گردان گردنکشان
 بر آیین کاووس برخاستند
 ۷۵۵ جهان شد ز گرد سواران بنفش
 چو نزدیک رستم فراز آمدند
 ز اسب اندر آمد جهان پهلوان
 بپرسید مر هر یکی را، ز شاه
 نشستند گردان و رستم بر اسب
 ۷۶۰ چو آمد بر شاه کهتر نواز
- برآید به بخت تو هرگونه کار
 دلش بسته دیدم به پیمان تو
 بمالید بر نامه بر چشم و روی
 چنان چون بود گرد خسرو پرست
 بگویم که آمد تهمتن ز راه
 که پشت بزرگی و تخم و فاست
 که نیکی نمایست و خسرو پرست
 به مهتر^۲ نژادان و مردانگان^۳
 که آمد به فرمان خسرو به راه
 شه نوذران طوس و فرهاد را
 چه از گرزداران مردم کُشان
 پذیره شدن را بیاراستند
 درخشان سنان و درفشان درفش
 پیاده به رسم نماز^۴ آمدند
 کجا پهلوانان به پیش نوان
 ز گردنده خورشید و تابنده^۵ ماه
 به کردار رخشنده آذرگشسب
 نوان پیش او رفت و بردش نماز

۱ - ف: نزد ۲ - ف، قا، لن، فر، ۲: بخسرو ۳ - قا، فر ۲: آزادگان ۴ - فر: همه با نیاز

۵ - ف، قا، وز بخش

- ستایش‌کنان پیش خسرو رسید^۱ که مهر و^۲ ستایش مرا و را سزید^۳
 برآورد سر آفرین کرد و گفت «مبادت جز از بختِ پیروز جفت
 چو هرمزد بادت به دین^۴ پایگاه چو بهمن نگهبان فرخ کلاه
 همه ساله اردیبهشت هژیر نگهبان تو باهش و رای پیر
 چو شهریورت باد پیروزگر به نام بزرگی و فرّ و هنر
 سفندارمذ پاسبان تو باد خرد جان روشن روان تو باد
 چو خردادت از یاوران بر دهاد ز مرداد باش از برویوم شاد
 دی و اورمزدت خجسته بواد در هر بدی بر تو بسته بواد
 دیت آذرافروز و فرخنده روز تو شادان و تاج تو گیتی فروز»
 چو این آفرین کرد رستم به پای بپرسید و کردش بر خویش جای
 بدو گفت خسرو «درست آمدی که از جان تو دور بادا بدی
 توری پهلوان کیان جهان نهان آشکار آشکارت نهان
 گزین کیانی و پشت سپاه نگه‌دار ایران و لشکرپناه
 مرا شاد کردی به دیدار خویش بدین پره‌نر جان بیدار خویش
 زواره فرامرز و دستان سام درستند؟ ازیشان چه داری پیام؟»
 فرو بود رستم ببوسید تخت که «ای نامور خسرو نیک^۵ بخت؛
 به بخت تو هر سه درستند و شاد انوشه کسی کش کند شاه یاد»

۱ - (متن مطابق قا، لن، فر، فر۲) بم، ف: دوید ۲ - بم: که مهر

۳ - بم: + [یکی آفرین کرد رستم بشاه / که هرگز نکرد آن کس از دیرگاه] ۴ - همهٔ نسخ: بدین

۵ - ف، لن، فر: شده بر ۶ - بم: شهربرگر باد ۷ - ف، قا، لن، فر، فر۲: شاه پیروز

- به سالار نوبت بفرمود شاه
 در باغ بگشاد سالار بار
 بفرمود تا تاج زرین و تخت
 همه دیبه خسروانی به باغ
 درختی زدند از برگاه شاه
 تنش سیم و شاخش زیاقوت و زر
 عقیق و زمرد همه برگ و بار
 همه باز زرین ترنج و بهی
 بدو اندرون مشک سوده به می
 کرا شاه برگاه بنشاندی
 همه میگساران به پیش اندرا
 ز دیبای زربفت چینی قبای
 همه طرف^۳ بر بسته و گوشوار
 همه رخ چو دیبای رومی برنگ
 همه دل پر از شادی و می به دست
 بفرمود تا رستم آمد به تخت^۴
 به رستم چنین گفت پس شهریار
 ز هر بد توی پیش ایران سپر
- ۷۸۰
- ۷۸۵
- ۷۹۰
- ۷۹۵
- که «گودرز و طوس و گوان را بخواه»
 نشستن گهی بود بس^۱ شاهوار
 نهادند زیر گُل افشان درخت
 بگسترد و شد گُلستان چون چراغ
 کجا سایه گسترد بر تاج و گاه
 برو گونه گون خوشه های گهر
 فرو هشته از شاخ^۲ چون گوشوار
 میان ترنج و بهیها تهی
 همه پیکرش سفته بر سان نی
 برو باد ازو مشک بفشاندی
 همه بر سران افسر از گوهرها
 همه پیش گاه سپهد به پای
 بریشان همه جامه گوهرنگار
 فروزنده عود و خروشنده چنگ
 رخاان ارغوانی و نابوده مست
 نشست از برگاه زیر درخت
 که «ای نیک پیوند و به روزگار؛
 همیشه چو سیمرخ گسترده پر

۱ - ف. لن. فر: ساختش ۲ - (متن مطابق ف) بم: تاج ۳ - ف. قا. لن. فر، فر ۲: طوق
 ۴ - بم: ز تخت

چه در شهر ایران^۱ چه پیش کیان
 شناسی تو کردار گودرزیان
 میان بسته دارند پیشم به پای
 به تنها تن گیو کز انجمن
 ۸۰۰ چنین غم بدین دوده نامد بنیز
 بدین کار گر تو ببندی میان
 کنون چاره کار بیژن بجوی
 زگردان و اسبان و شمشیر^۴ و گنج
 چو رستم ز کیخسرو ایدون شنید^۶
 ۸۰۵ برو آفرین کرد که «ای نیک نام
 ز تو دور بادا دو چشم نیاز
 تویی بر جهان^۸ شاه و سالار و کی
 که چون تو ندیدست یک شاه گاه
 بدانرا ز نیکان تو کردی جدا
 ۸۱۰ بکندم دل دیو مازندران
 مرا مادر از بهر رنج تو زاد
 منم گوش داده به فرمان تو

همه بر در رنج بندی میان
 به آسانی و رنج و سود و زیان
 همیشه به نیکی مرا رهنمای
 ز هر بد سپر بود در^۲ پیش من
 غم و درد فرزند برتر ز چیز^۳
 پذیره نیایدت شیر ژیان
 که او را ز توران بد آمد به روی
 ببر هرچ باید مدار این به رنج^۵
 زمین را ببوسید و دم درکشید^۷
 چو خورشید هر جای گسترده کام
 دل بد سگالت به گرم و گداز
 کیان جهان مر ترا خاک پی
 نه تابنده خورشید و گردنده ماه
 تو داری به افسون و بند اژدها
 به فر کیانی و گرز^۹ گران
 تو باید که باشی به آرام و شاد
 نگردم به هر سان ز پیمان تو

۱ - (متن مطابق ف، قا، لن، فر، فر) بم: چه درگاه ایران و ۲ - ف: بر ۳ - ف، لن، فر: چه چیز

۴ - ف، قا، لن، فر، فر ۲: ز اسب و سلیح و ز مردان ۵ - قا، لن، فر، فر ۲: ایچ رنج

۶ - ف، قا، لن، فر: شنود ۷ - ف، قا، لن، فر: بر جست زود ۸ - ف، لن، فر: کیان

۹ - ف: کیان و بگرز

- دل و جان نهاده به سوی کلاه
ونیز از پی گیو اگر بر سرم
رسیده^۱ به مژگانم اندر سنان^۲ ۸۱۵
برآرم به بخت تو این کارکرد^۳
کلید چنین بند باشد فریب
چو رستم چنین گفت، گودرز و گیو
بزرگان لشکر برو آفرین
به می دست بردند با شهریار ۸۲۰^۱
چو گرگین نشان تهمتن شنید
فرستاد نزدیک رستم پیام
درخت بزرگی و گنج وفا
گرت رنج ناید ز گفتار من
نگه کن بدین گنبد گوژ پشت ۸۲۵
به تاریکی اندر مرا ره نمود
بر آتش نهم خویشان پیش شاه
مگر باز گردد ز بد نام من
مرا گر بخواهی ز شاه جوان
شوم پیش بیژن بغلتم به خاک ۸۳۰
- بر آن ره روم کم بفرمود شاه
هوا بارد آتش، بدو ننگرم
ز فرمان خسرو نتابم عنان
سپهد نخواهم نه^۴ مردان مرد
نه هنگام گرزست و روز نهیب
فریبرز و فرهاد و شاپور نیو
همی خواندند از جهان آفرین
گشاده به شادی در نوبهار
بدانست کامد غمش را کلید
که «ای تیغ بخت و وفا را نیام
در رادمردی و بسند بلا
سخن گسترانی ز کردار^۵ من
که خیره چراغ دلم را بکشت
نوشته چنین بود، بود آنچه بود
گر آمرزش آرد مرا زین گناه
به پیران سر این بُد سرانجام من
چو غم ژیان با تو آیم دوان
مگر باز یابم من آن کیش پاک»

۱- فا. لن، فر: ۲: گر آید ۲- بن: و تحولت الاشفار فی عینی شفاً ۳- ف: بکام تو زین کارکرد [گرد]

۴- ف: ز ۵- ف: گسترانم ز پیکار

یکی باد سرد از جگر برکشید
غم آمدش ازان بیهده کام او
بگوش که " ای خیره ناپاک مرد؛
بدان ژرف دریا که زد با^۲ نهنگ
نیابد ز چنگ هوا کس رها"
بود داستانش چو شیر دلیر؛
نه نیز از ددان رنجش آید بدوی"
ندیدی همی دام نخچیرگیر
که من پیش خسرو برم نام تو
فرو مانده گشتی به یکبارگی
بیفروزم این تیره ماه ترا
به فرمان دادار گیهان خدا
ز تو دور شد کینه بدگمان^۴
ز جان و تن خویش بردار مهر
به نیروی یزدان و فرمان شاه
بخواهد ز تو کینه پور نیو"
و زین گفته بر شاه نگشاد لب
نشست از بر سیمگون تخت عاج؛

چو پیغام گرگین به رستم رسید
بپیچید ازان درد و پیغام او
فرستاده را گفت « رو باز گرد
تو نشنیدی آن داستان پلنگ
که "گر بر خرد چیره گردد هوا
"خردمند کارد هوا را به زیر
نبایدش بردن به نخچیر روی"^۳
تو دستان نمودی چو روباه پیر
نشاید کزین بیهده کام تو
ولیکن چو اکنون به بیچارگی
ز خسرو بخواهم گناه ترا
اگر بیژن از بند یابد رها
رها گشتی از بند و رستی به جان
و گر جز برین روی گردد سپهر
نخستین من آیم بدین کینه خواه
و گر من نیایم چو^۵ گودرز و گیو
بر آمد برین کار یک روز و شب
دوم روز چون شاه بنمود^۶ تاج

۸۳۵

۸۴۰

۸۴۵

۱- ف: چه کرد ۲- فر: یکام ۳- ف: بیایدت بودن بنخچیر پوی / قا: نیایدش بودن بنخچیر پوی
۴- ف، قا، لن، فر: پهلوان ۵- قا: نه ۶- فر: ۲: بنهاد

- بیامد تهمتن بگسترد پر^۱ ۸۵۰
 زگرگین سخن گفت با شهریار
 بدو گفت شاه « ای سپهدارمن
 که سوگند خوردم به تخت و کلاه
 که "گرگین نبیند ز من جز بلا
 جزین آرزو^۲ هرچ باید بخواه
 پس آنکه چنین گفت رستم به شاه ۸۵۵
 اگر بد سگالید پیچد همی
 گر آمرزش شاه نایدش پیش
 هرآن کس که گردد ز راه خرد
 سزد گر کنی یاد کردار او
 به پیش نیاکانت بسته کمر ۸۶۰
 اگر شاه ببیند، به من بخشدش
 به رستمش بخشید^۶ پیروز شاه
 ز رستم بپرسید پس شهریار
 چه باید ز گنج و ز لشکر، بخواه
 بترسم ز بدگوهر افراسیاب ۸۶۵
- بخواهش بر شاه خورشیدفر
 ازان گم شده بسخت و بدروزگار
 همی بگسلی بند زنهار من
 به دارای بهرام و خورشید و ماه؛
 مگر بیژن از بند یابد رها"
 ز تخت و ز مهر و ز تیغ و کلاه»
 که « ای پره‌نر نامور پیشگاه؛
 فدی^۳ کردن جان بسیچد همی
 نبودیش نام و برآید ز^۴ کیش
 سرانجام پیچد ز کردار خود
 همیشه به هر کینه پیکار او
 به هر کینه گه بر^۵، یکی کینه‌ور
 مگر اختر نیک بدرخشدش»
 رهانیدش از بند و تاریک چاه
 که «چون راند خواهی برین گونه^۷ کار؛
 که باید که با تو بیاید به راه
 که بر جان بیژن بگیرد شتاب

۱ - (متن مطابق ف) نسخ دیگر: بر ۲ - بم: آرزوی ۳ - بم، قا، فر: ۲: فدا

۴ - ف: ببزدش نام و ببزدش / قا: ببزدش جان و ببزدش ۵ - بم، ف، قا، فر: ۲: با

۶ - بم: لن: رستم بخشید ۷ - لن، فر، فر: ۲: بدین کینه

- یکی بآدسارست دیونژند / بسی خوانده افسون ونیرنگ و بند^۱
- بجنبانش اهرمن دل ز جای^۲ / بیندازد آن تیغ زن را ز پای^۳
- چنین گنت رستم به شاه جهان / که «این کار ببسیچم اندر نهان
- کلید چنین بند باشد فریب / نباید برین کار کردن نهیب
- نه هنگام گرزست و تیغ و سنان / بدین کار باید کشیدن عنان
- ۸۷۰ فراوان گهر باید و زرّ و سیم / به رفتن پرامید و بودن به بیم
- به کردار بازارگانان شدن / شکبیا فراوان به توران بدن
- ز گستردنی هم ز پوشیدنی / بسباید بهایی و بخشیدنی
- چو بشنید خسرو ز رستم سخن / بفرمود تا گنجهای کهن؛
- ۸۷۵ همه پاک^۴ بگشاد گنجور شاه / به دینار^۵ و گوهر بیاراست گاه
- تهمتن بیامد دمه بنگرید / هرآنچش ببايست زان برگزید
- ازان صد شتر بار دینار کرد / صد اشتر^۶ ز گنج درم بار کرد
- بفرمود رستم ه سالار بار / که «بگزین ز گردان لشکر هزار
- ز مردان گرونکش و نامور / بسباید تنی چند بسته کمر
- چو گرگین و چون زنگه شاوران / دگر گستههم شیر جنگ آوران
- ۸۸۰ چهارم گرازه که راند سپاه / نگهبان گردان و^۷ تخت و کلاه

۱ - ف: بدو داده افسون اکوان و بند / قا، فر: ۲: بدو داده اکوانش افسون و بند ۲ - بم: جا ۳ - بم: یا

۴ - بم، ف، لن، فر: سر بدره ۵ - ف، قا، فر: ۲: بدبیا

۶ - ف: استر / بن: ودخل خزانه الملک و اخرج من الجواهر و الثياب و الذهب و الفضة مأو فر به مائة جمل و

مائة بغل ۷ - (متن مطابق لن، فر) ف: نگهبان فرهنگ و / بم، قا، فر: ۲: فروهل نگهبان

چو اشکش که صید آورد^۱ نرّه شیر
 چنین هفت یل^۲ باید آراسته
 همه کار، نیکو^۳ بینداختند
 پس آگاهی آمد به گردنکشان ۸۸۵
 بپرسید زنگه که «خسرو کجاست؟»
 چو سالار نوبت بیامد به در
 همه نیزه‌داران جنگ‌آوران
 همه نیزه و تیر بار هیون
 سسپیده‌دمان گاه بانگ خروس ۸۹۰
 تهمتن بیامد چو سرو بلند
 سپاه از پس پشت و گردان ز پیش
 برفت از در شاه با لشکرش
 چو نزدیکی مرز توران رسید
 به لشکر چنین گفت پس پهلوان ۸۹۵
 مجنبید از ایدر مگر جان من
 بسیچیده باشید مر جنگ را
 سسپه بر سر مرز ایران بماند
 چو اشکش که صید آورد^۱ نرّه شیر
 نگهبان این لشکر و خواسته
 چنان چون ببايست بر ساختند
 بدان گرزداران دشمن^۴ کشان
 چه آمد به رویش که ما را بخواست؟
 به شبگیر بستند گردان کمر
 همه مرزبانان ناماوران
 همه جنگ را دست‌شسته به خون
 بستند بر کوهه پیل کوس
 به چنگ اندرون گرز و بر زین کمند
 نهاده به کف بر، همه جان خویش
 بسی آفرین خواند بر کشورش
 سران را ز لشکر همه برگزید
 «که ایدر باشید روشن^۵ روان
 ز تن بگسلد پاک‌یزدان من
 همه تیز کرده به خون چنگ را»
 خود و سرکشان سوی توران براند

۱ - ف: کجا هست چون

۲ - بن: و سبعة من المقدّمین مثل جرجین و زنکه و کُستهم و زواره و فرهاد و رهام و اشکس. ← یادداشت‌ها

۳ - (متن مطابق ف، فر ۲) بم: تاج و زیور ۴ - ف، لن، فر: مردم ۵ - ف: نوشه

همه جامه برسان بازارگان	بپوشید و بگشاد بند از میان
گشادند گردان کمرهای سیم	بپوشیدشان جامه‌های گلیم
سوی شهر توران نهادند روی	یکی کاروانی ^۱ پر از رنگ و بوی
گرانمایه هفت ^۲ اسب با کاروان	یکی رخس و دیگر نشست گوان
صد اشتر همه بار او گوهرها	صد اشتر همه جامه لشکرا
ز بس های و هوی و درنگ ^۳ درای	به کردار تهمورثی کَرَنای؛
همی شهر بر شهر هودج کشید ^۴	همی رفت تا شهر پیران ^۵ رسید
چو آمد به نزدیک شهر ختن	نظاره بیامد برش مرد و زن
همه پهلوانان توران به جای	شده پیش پیران ویسه به پای
چو پیران ویسه ز نخچیرگاه	بیامد، تهمتن بدیدش به راه
یکی جام زرین پر از گوهرها	به دیبا بپوشید رستم سرا
به فرمان بران داد و خود پیش رفت	به درگاه پیران خرامید ^۶ تفت
برو آفرین کرد ک «ای نامور	به ایران و توران به بخت و هنر»
چنان کرد رویش جهاندار ساز	که پیران مر او را ندانست باز
بپرسید و گفت «از کجایی بگوی	چه مردی و چون آمدی پوی پوی؟»
بدو گفت رستم «ترا کهترم	به شهر تو کرد ایزد آبشخوَرَم
به بازارگانی ز ایران به تور	بپیمودم این راه دشوار و دور

۱ - بم: کاروان ۲ - لن، فر: هشت ۳ - بم: درنگ و / ف، قا، لن، فر، فر ۲: جرنگ

۴ - قا، فر ۲: همه دشت از آوازشان می‌جمید

۵ - (متن مطابق قا) بن: وصل الی مدینه بیران. / نسخ دیگر: توران ۶ - بم: خرامید و ← یادداشتها ۵۷

فروشم بخرم ز هرگونه چیز	فروشنده‌ام هم خریدار نیز	
چنین ^۲ چیره شد بر دلم بر امید	به مهر تو دارم روان را نوید	
خرم چارپای ^۴ و فروشم گهر	اگر پهلوان گیردم زیر پر ^۳	
هم از ابر مهرت گهر باردم»	هم از داد تو کس نیازدارم	
میان کیان ^۵ کرد پیشش نثار	پس آن جام پرگوهر شاهوار	۹۲۰
که بر مویشان گرد نفشانند ^۶ باد	گرانمایه اسبان تازی نژاد	
بدو داد و شد کار آراسته ^۷	بسی آفرین کرد و آن خواسته	
کز آن جام رخشنده آمد پدید؛	چو پیران بدان گوهران بنگرید	
بر آن تخت پیروزه بنشاختش	برو آفرین کرد و بنواختش	
کنون نزد خویشت بسازیم جا	که «رو شاد و ایمن به شهر اندرا	۹۲۵
کسی را بدین با تو پیکار نیست	کزین خواسته بر تو تیمار نیست	
خریدار کن هر سویی خواستار	برو هرچ داری بهایی بیار	
چنان باش با من که پیوند من»	فرود آی در خان فرزند من	
هم ایدر بباشیم با کاروان	بدو گفت رستم که «ای پهلوان	
نباید که زان گوهری گم ^{۱۰} بود»	که با ما ^۸ ز هرگونه مردم ^۹ بود	۹۳۰
کنم رهنمایی به پیشت به پای ^{۱۲}	بدو گفت «رو به آرزو گیر جای ^{۱۱}	
به کلبه درون رخت بنهاد و بار	یکی خانه بگرفت ^{۱۳} و برساخت کار	

۱- لن، فر: دارد روانم ۲- ف، قا، لن، فر، فر: ۲: کنون ۳- (متن مطابق ف) نسخ دیگر: بر
 ۴- بم: چارپا ۵- قا: نیایش کنان / لن، فر: میان مهان ۶- ف، قا، لن، فر، فر: ۲: ننشاند
 ۷- ف، لن، فر، فر: ۲: پیراسته ۸- ف: چه با من / قا، لن، فر، فر: ۲: که با من ۹- لن، فر: گوهر
 ۱۰- ف: کم ۱۱- بم: جا ۱۲- بم: بیا ۱۳- نسخ دیگر: بگزید

بسیامد بر نامور پهلوان	خبر شد که « ز ایران یکی کاروان	
چو آگاهی آمد ز گوهر فروش	ز هر سو خریدار بنهاد گوش	
به درگاه پیران نهادند سر	خریدار دیبا و فرش و گهر	۹۳۵
بدان کلبه بازار برخاستی	چو خورشید گیتی بیاراستی	
یکایک به شهر اندر آمد دوان	منیژه خبر یافت از کاروان	
بر رستم آمد دو دیده پرآب	برهنه نوان دخت افراسیاب	
همی باستین خون ^۱ مژگان برفت	برو آفرین کرد و پرسید و گفت	
مبادت پشیمانی از ^۲ رنج خویش	که «برخوردی از جان و ز گنج خویش	۹۴۰
ز چشم بدانت مبادا گزند ^۴	به کام تو بادا سپهر بلند ^۳	
ز رنجی که بردی مبادت زیان	هر امید دل را که بستی میان	
خنک بوم ایران و خوش روزگار	همیشه خرد بادت آموزگار	
ز گیو و ز گودرز و ایران سپاه؟	چه آگاهی استت ^۵ ز گردان شاه	
نیایش نخواهد بُدن چاره گر؟	نیامد به ایران ز بیژن خبر؟	۹۴۵
همی بگسلاند به سختی میان	که چون او جوانی ز گودرزیان	
دو دستش به مسمار ^۷ آهنگران	بسودست پایش به بند ^۶ گران	
همه چاه پر خون آن مستمند ^۸	کشیده به زنجیر و بسته به بند	
ز نالیدن او دو چشمم پرآب»	نیابم ز درویشی خویش خواب	

۹۵۰

۱- ف: باستی خون ز ۲- بم: پشیمانی ۳- فا: برین ۴- فا: ز نیکی دهش بر تو باد آفرین
 ۵- بم: آگاه داری ۶- بم، ف، فر: ز بند ۷- بم: ز مسمار ۸- ف: همه جامه پر خون ازان ارجمند

- بترسید رستم ز گفتار اوی
بدو گفت که «ز پیش من دور شو
ندارم ز گودرز و گویو آگهی
به رستم نگه کرد و بگریست زار
بدو گفت که «ای مهتر پرخرد
سخن گر نگوئی مرانم ز پیش
چنین باشد آیین ایران مگر
بدو گفت رستم که «ای زن چه بود
همی برنوشتی تو بازار من
بدین بد تو^۲ از من میازار بیش
و دیگر به جایی که کیخسروست
ندانم همی^۳ گویو و گودرز را
بفرمود تا خوردنی هرچ بود
یکایک سخن کرد ازو خواستار
چه پرسی ز گردان و شاه و سپاه
منیژه بدو گفت که «ز کار من
کزان چاه سربا دلی پر ز درد
زدی بانگ بر من چو جنگاوران
- یکی بانگ بر زد براندش ز روی^۱
نه خسرو شناسم نه سالار نو
که مغزم ز گفتار کردی تهی»
ز خواری ببارید خون بر کنار
ز تو سرد گفتن نه اندر خورد
که من خود دلی دارم از درد ریش
که درویش را کس نگوید خبر؟»
مگر اهرمن رستخیزت نمود؟
بدان روی بُد با تو پیکار من
که دل بسته بودم به بازار خویش
بدان شهر من خود ندارم نشست
نه پیموده ام هرگز آن مرز را»
نه هاندند در پیش درویش زود
که «با تو چرا شد دژم روزگار؟
چه داری همی راه ایران نگاه؟»
چه پرسی ز بد بخت و تیمار من؟
دویدم به نزد تو ای رادمرد
نترسیدی از داور داوران

۱- ف: بکوی / لن، فر: زکوی / فرو: ۲: بروی / بن: ففزع رستم و طردها و صاح علیها ۲- نسخ دیگر: تندی
۳- ف، قا، لن، فر: ز بن

منیژه منم دخت افراسیاب	برهنه ندیدی رخم ^۱ آفتاب
کنون دیده پر خون و دل پر ز درد	ازین در بدان در دوان گردگرد؛ ^۲
همی نان کشکین فراز آورم	چنین راند یزدان قضا ^۳ بر سرم
ازین زارتر چون بود روزگار	سرآرد مگر بر من این، کردگار
چو ^۴ بیچاره بیژن بدان ژرف چاه	نبیند شب و روز خورشید و ماه
به غلّ و به مسمار و بند گران	همی مرگ خواهد ز یزدان برآن
مرا درد بر درد بفزود زین ^۵	نم ^۶ دیدگانم بپالود زین ^۷
کنون گرت باشد به ایران گذر	ز گودرز ^۷ کشواد یابی خبر
به درگاه خسرو مگر گیو را	ببینی و گر رستم نیو را
بگویی که بیژن به سختی درست	اگر دیرگیری شود کار پست
گرش دید خواهی میاسای دیر	که بر سرش سنگست و آهن به زیر»
بدو گفت رستم که «ای خوب چهر	که مهرت مبراد از وی سپهر؛
چرا نزد باب تو، خواهشگران	نه انگیزی از هر سوی مهتران؟
مگر بر تو بخشایش آرد پدر	بجوشدش خون و بسوزد جگر
گر آزار بابت نبودی ز پیش	ترا دادمی چیز از ^۸ اندازه بیش»
به خوالیگرش گفت که «ز هر خورش	که او را بسباید، بیاور برش»
یکی مرغ بریان بفرمود گرم	نوشته بدو اندرون ^۹ نان نرم

۱- ف، قا، لن، فر، فر۲: مرا ۲- ف، قا، لن، فر، فر۲: دورخساره زرد ۳- ف: چنین ۴- قا، فر۲: که

۵- ف. قا، لن، فر، فر۲: ازان ۶- ف، قا، لن، فر، فر۲: نم از ۷- بم: زگودرز و ۸- بم: ز

۹- مو: بگرد اندر آن

- ۹۸۵ سبک دست رستم به سان پری
بدو داد و گفتش «بدان چاه بر
منیژه بیامد بدان چاه سر
نوشته به دستار چیزی که برد
نگه کرد بیژن بخیره بماند
- ۹۹۰ که «ای مهربان از کجا یافتی
بسا رنج و سختی کت آمد به روی
منیژه بدو گفت که «ز کاروان
از ایران به توران ز بهر درم
یکی مرد پاکیزه با هوش و فر
گشمن دستگاهی نهاده فراخ
به من داد زین گونه دستارخوان
بدان چاه نزدیک آن بسته بر^۲
بگسترد بیژن پس آن نان پاک
چو دست خورش برد زان داوری
نگینش نگه کرد و نامش بخواند
- ۹۹۵
۱۰۰۰ یکی مُهر پیروزه رستم بروی
چو بار درخت وفا را بدید
- بدو در نهان کرد^۱ انگشتی
که بیچارگان را توی راهبر
دوان و خورشها گرفته به بر
چنان هم که بستد به بیژن سپرد
ازان چاه خورشیدرخ را بخواند
خورشها، کزین گونه بشتافتی
ز بهر منی در جهان پوی پوی
یکی مایه ور مرد بازارگان
کشیده ز هر گونه بسیار غم
ز هر گونه با او فراوان گهر
یکی کلبه سازیده بر پیش کاخ
که "بر من جهان آفرین را بخوان
دگر هرچ باید ببر سر بر^۳"
پراومید یزدان دل از بیم و باک
بدید آن نهان کرده انگشتی
ز شادی بخندید و خیره بماند
نیشته به آهن به کردار موی
بدانست کامد غمش را کلید

۱ - ف: نهفتش بمرغ اندر ۲ - ف، قا، لن، فر: رو ۳ - ف، قا، لن، فر، فر: نو بنو

- ۱۰۰۵ بخندید خندیدنی شاهوار
 منیژه چو بشنید خندیدنش
 زمانی فروماند زان کار سخت
 شگفت آمدش داستانی بزد
 چگونه گشادی به خنده دو لب
 چه رازست پیش آر و با من بگوی
 بدو گفت بیژن که «زین کار سخت
 چو با من به سوگند پیمان کنی
 بگویم سراسر ترا داستان
 که گر لب بدوزی ز بهر گزند
 منیژه خروشید و نالید زار^۲
 دریغ آن شده روزگاران من
 بدادم به بیژن تن و خان و مان
 همان گنج دینار و تاج و گهر
 پدر گشته بیزار و خویشان ز من
 ز امید بیژن شدم نا امید
 بپوشد همی راز بر من چنین
 بدو گفت بیژن «همه راستست
 ۱۰۲۰
- چنان کامد آواز بر چاهسار
 ازان چاه تاریک [و] بسته تنش
 بگفت «این چه خندست ای نیک بخت؟»
 که «دیوانه خندد ز کردار خود^۱»
 که شب روز بینی، همی روز شب
 مگر بخت نیکت نمودست روی؟»
 بر او مید آنم که بگشاد بخت
 همانا وفای مرا نشکنی
 چو باشی به سوگند همداستان
 «زان را زبان کم بماند به بند»
 که «بر من چه آمد بد روزگار^۳؟»
 دل خسته و چشم باران من
 کنون گشت بر من چنین بدگمان
 به تاراج دادم همه سر بر سر
 برهنه دوان بر سر انجمن
 جهانم سیاه و دو دیده سپید
 تو دانتری ای جهان آفرین»
 ز من کار تو جمله بر کاستست

۱- بم: بد ۲- ف، قا، لن، فر، فر۲: سخت ۳- ف، قا، لن، فر، فر۲: ز بدخواه بخت

- چنین گفتم اکنون نبایست گفت
سزدگر به هر کار پندم دهی
تو بشناس کاین مرد گوهر فروش
ز بهر من آمد به توران فراز
ببخشود بر من جهان آفرین ۱۰۲۵
رهاند مرا زین غمان دراز
به نزدیک او شو بگوش نهران
به دل مهربان و به تن چاره جوی
منیژه بیامد به کردار باد
چو بشنید گفتار آن خوب روی ۱۰۳۰
بدانست رستم که بیژن سخن
ببخشود و گفتش که «ای خوب چهر
بگوش که "آری خداوند رخس
ز زاؤل به ایران ز ایران به تور
چو با او بگویی سخن راز دار ۱۰۳۵
ز بیشه فراز آر هیزم به روز
منیژه ز گفتار او شاد شد
بیامد دوان تا بدان چاهسار
- ایا مهربان یار و هشیار جفت
که مغزم به رنج اندرون شد تهی
که خوالیگرش مر ترا داد توش
و گر نه نبودش به گوهر نیاز
ببینم مگر پهن روی زمین؛
ترا زین تکاپوی و اگرم و گداز
که "ای پهلوان کیان جهان؛
اگر تو خداوند رخسی بگوی"
ز بیژن به رستم پیامش بداد
کزان راه دور آمده پوی پوی؛
گشادست بر لاله سرورین
که یزدان ترا زو میراد مهر
ترا داد یزدان فریاد بخش
ز بهر تو پیمودم این راه دور^۲
شب تیره گوشت به آواز دار
شب آید، یکی آتشی بر فروز
دلش ز اندهان یکسر آزاد شد
که بودش به چاه اندرون غمگسار

۱ - بم: بدون "و" ۲ - (ترتیب ابیات مطابق ف، قا، لن، فر، ۲) بم: ۱۰۳۴ و ۱۰۴۲ و ۱۰۳۵

بدان مرد فرخ پی نیک نام	بگفتش که « دادم سراسر پیام	
که بیژن به نام و نشانم بجست	چنین داد پاسخ که "آتم درست	۱۰۴۰
که رخ را به خوناب شویی همی	تو با داغ دل چند پویی همی	
بسود از پی تو کمرگاه و چنگ	بگوش که "ما را به سان پلنگ	
ببینی سر تیغ مردم کشان	کنون چون درست آمد از تو نشان	
به پروین براندازم آسوده سنگ"	زمین را بدرانم اکنون به چنگ	
شب از چنگ خورشید یابد رها	مرا گفتم «چون تیره گردد هوا	۱۰۴۵
که سنگ و سر چاه گردد چو روز	به کردار کوه آتشی برفروز	
بدان روشنی بسپرم راه را»	بدان تا بسینم سر چاه را	
که رستم هر دو ز تاریک روز»	بفرمود بیژن که ^۱ «آتش فروز	
که «ای پاک و بخشنده و دادگر	سوی کردگار جهان کرد سر	
توزن بردل و جان بدخواه تیر	ز هر بد تو باشی مرا دستگیر	۱۰۵۰
تو دانی غمان من و داغ و درد	بده داد من زآنک بیداد کرد	
نمانم به ننگ اختر شوم را	مگر باز یابم بر و بوم را	
فدا کرده جان و دل و چیز و تن	تو ای دخت رنج آزموده ز من	
زیان مرا سود پنداشتی ^۳ ؛	بدین رنج کم من تو برداشتی	
جهاندار خویشان و مام و پدر	بدادی به من گنج و تاج و گهر	۱۰۵۵
بدین روزگار جوانی رها	اگر یابم از چنگ این ازدها	

۱ - ف: بفرمود او را کی ۲ - ف: لن: فدای ۳ - ف: غمان مرا شادی انگاشتی

- به کردار نیکان یزدان پرست
به سان پرستار پیش کیان
منیژه به هیزم شتابید سخت
به خورشید بر چشم و هیزم به بر
۱۰۶۰
چو از چشم، خورشید شد ناپدید
بدانگه که آرام گیرد جهان
که لشکر کشد تیره شب پیش روز
منیژه سبک آتشی برفروخت
به دلش اندرون بانگ رویینه خُم
۱۰۶۵
تـهـمـن بـپـوشـید رومی زره
بشد پیش یزدان خورشید و ماه
همی گفت «چشم بدان کور باد
به گردان بفرمود تا همچنین
بر اسبان نهادند زین خدنگ
۱۰۷۰
تـهـمـن بـه رـخـشـنـده بـنـهـاد روی
چو آمد بر سنگ اکوان فراز
چنین گفت با نامور هفت گرد
بباید شما را کنون ساختن
- بپویم به پا و بیازم به دست
به پاداش نیکیت بندم میان
چو مرغان برآمد به شاخ درخت
که تا کی برآرد شب^۱ از کوه سر
شب تیره بر کوه دامن کشید
شود آشکارای گیتی نهان
بگردد سر هور گیتی فروز
که چشم شب قیرگون را بسوخت
که آید زره رخس پولادسم
برافگند بند زره را گره^۲
بیامد بدو کرد پشت و پناه
بدین کار بیژن مرا زور باد
ببستند بر گردگه بند کین
همه جنگ را تیز کردند چنگ
همی رفت پیش اندرون راه جوی
بدان چاه اندوه و گرم و گداز
که «روی زمین را بباید سترد^۳
سر چاه از سنگ پرداختن»

۱ - بم: خور ۲ - بم: بدانگه که رستم ببر بر گره / برافگند و زد بر گره بر زره ۳ - بم: بدون "و"
۴ - بم، قا، فر ۲: سپرد

- ۱۰۷۵ پیاده شدند آن سران سپاه
بسودند بسیار بر سنگ چنگ
چو از نامداران بپالود خوی
ز رخس اندر آمد گو شیر نر
ز یزدان جان آفرین زور خواست
۱۰۸۰ بینداخت در بیشه شهر چین
ز^۲ بیژن بسپرسید و نالید زار
همه نوش بودی ز گیتیت بهر
بدو گفت بیژن ز تاریک چاه
مرا چون خروش تو آمد به گوش
۱۰۸۵ بدین سان که بینی مرا خان و مان
بکنده دلم زین سرای سپنج
بدو گفت رستم که «بر جان تو
کنون ای خردمند آزاده خوی
به من بخش گرگین میلاد را
۱۰۹۰ بدو گفت بیژن که «ای یار من
ندانی تو ای مهتر شیرمرد
گر افتد بروبر جهان بین من
کزان سنگ پردخت مانند چاه
شده مانده گردان و آسوده سنگ
که سنگ از سر چاه ننهاد پی
ز ره دامانش را بزد بر کمر
بزد دست و آن سنگ برداشت راست
بلرزید از آن سنگ^۱ روی زمین
که «چون بود کارت به بد روزگار؟
ز دستش چرا بستدی جام زهر؟»
که «چون بود بر پهلوان رنج راه؟
همه زهر گیتی شدم پاک^۳ نوش
ز آهن زمین و ز سنگ آسمان
ز بس درد و سختی و اندوه و رنج»
ببخشود روشن^۴ جهانبان تو
مرا هست با تو یکی آرزوی
زدل دور کن کین و بیداد را»
ندانی که چون بود پیکار من؟
که گرگین میلاد با من چه کرد؟
برو رستخیز آید از کین من»

۱- ف: کوه ۲- بم: به ۳- (متن مطابق ف، قا، لن، فر، فر۲) بم: مرا گشت ۴- ف: بر تو

بدوگفت رستم که «گر بد خوی
بمانم ترا بسته در چاه، پای
چو گفتار رستم رسیدش به گوش
چنین داد پاسخ که «بد، بخت من
ز گرگین بدان بد که بر من رسید
کشیدیم و گشتیم خشنود ازوی
فرو هشت رستم به زندان کمند
برهنه تن و موی و^۳ ناخن دراز
همه تن پر از خون و رخساره زرد
خروشید رستم چو او را بدید
بزد دست و بگست زنجیر و^۶ بند
سوی خانه رفتند زان چاهسار
تہمتن بفرمود شستن سرش
ازان پس چو گرگین به نزدیک اوی
ز کردار بد پوزش آورد پیش
دل بیژن از کینش آمد به راه
شتر بار کردند و اسبان بزین

بیاری^۱ و گفتار من نشنوی؛
به رخس اندرآرم شوم باز جای»
ازان تنگ زندان برآمد خروش
ز گردان و ز دوده و انجمن
چنین روز نیزم ببايد کشید
ز کینه دل من^۲ بياسود ازوی»
برآوردش از چاه با پای بند
گدازیده از رنج و درد و^۴ نیاز
ازان بند و زنجیر^۵ زنگار خورد
همه تن در آهن شده ناپدید
رها^۷ کرد ازو حلقه پای بند
به يك دست بیژن به دیگر زوار
یکی جامه پوشید نو بر برش
بیامد بمالید بر خاک روی
بپیچید زان خام کردار خویش
مکافات ناورد پیش گناه
بپوشید رستم سلیح گزین

۱- ف، قا، لن، فر: ۲؛ بسازی ۲- قا: ما ۳- بم: بدون "و" ۴- بم: بدون "و"

۵- بم، فر: ۲؛ بند زنجیر ۶- بم: زنجیر ۷- ف، قا، لن، فر، فر: ۲؛ جدا

کشیدند شمشیر و گرز گران	نشست از بر رخس و ^۱ ناماوران	
چنان چون بود درخور کارزار	گسی کرد بار و برآراست کار	
که دارد سپه را به هر جای گوش	بشد با بنه اشکش تیزهوش	
تو با اشکش و با منیژه برو	به بیژن بفرمود رستم که «شو	
نیابیم آرام و نه خورد و خواب	که ما امشب از کین افراسیاب	
که فردا بخندد بروکشورش»	یکی کار سازم کنون بر درش	۱۱۱۵
که از من همی کینه سازند نو»	بدوگفت بیژن «منم پیشرو	
بُنه اشکش تیزهش را سپرد	برفتند با رستم آن هفت گرد	
کشیدند یکسر همه تیغ کین	عنانها فگنندند بر پیش زین	
به هنگام سستی و آرام و خواب	بشد تا به درگاه افراسیاب	
درخشیدن تیغ و باران تیر ^۲	بر آمد ز ناگه ده و دار و گیر	۱۱۲۰
پراز خاك چنگ ^۳ و پراز خون دهن	سران را بسی سر جدا شد ز تن	
که «خواب تو خوش باد و گردانت شاد	ز دهلیز در رستم آواز داد	
مگر باره دیدی ز آهن به راه	بخفتی تو برگاه و بیژن به چاه	
نه هنگام خوابست و آرام و هال ^۴	منم رستم زابلی پور زال	
که سنگ گران بُد نگهبان تو	شکستم در بند زندان تو	۱۱۲۵
به داماد برکس نسازد گزند	رها شد سرو پای بیژن ز بند	

۱ - بم: نشستند از بر باره / لن: نشستند از بر رخس

۲ - بم: برآمد که بندد ده و گیر و دار / چنان چون بود رسم در کارزار ۳ - (متن مطابق لن، فر، فر۲) بم: ریش

۴ - ف. لن، فر، فر۲: گاه نهال

- ترا رزم و کین سیاوخش بس
همیدون^۲ برآورد بیژن خروش
بر اندیش زان تخت فرخنده جای^۳
همی رزم جستی به سان پلنگ ۱۱۳۰
- کنونم گشاده به هامون بین
بزد دست بر جامه افراسیاب
بفرمود زان پس، که گیرند راه
ز هر سو خروش و تکاپوی خاست
هر آن کس که آمد ز توران سپاه ۱۱۳۵
- گرفتند بر کینه جستن شتاب
به کاخ اندر آمد خداوند رخس
پسری چهرگان سپهدپرست
گرانمایه اسبان و زین پلنگ
ازان پس ز ایوان بستند بار ۱۱۴۰
- ز بهر بنه تاخت اسبان به زور
چنان رنجه بد رستم از رنج راه
سواران ز بس رنج و اسبان ز تگ
- بدین دشت گردیدن رخس بس^۱
که «ای ترک بد گوهر تیره هوش
مرا بسته در پیش کرده به پای^۴
مرا دست، بسته به کردار^۵ سنگ
که با من نجوید ژیان شیر کین»
که جنگ آوران را بستست خواب
بدان نامداران جوینده گاه
ز خون ریختن بر درش جوی خاست
زمانه تهی مانند زو جایگاه
ازان خانه بگریخت افراسیاب
همه فرش و دیبای او کرد بخش
گرفته همه دست گردان به دست
نشانده گهر در حنای^۶ خدنگ
به توران نکردند^۷ بس روزگار
بدان تا نخیزد ازان کار شور
که بر سرش بر درد^۸ بود از کلاه
یکی را به تن بر نجنبید رگ

۱ - ف، قا، لن، فر، فر۲: + که بر جان بیژن آمد (ف: بیژن نباید) شتاب / دلت خیره بینم همی سر بخواب

۲ - ف، قا، لن، فر، فر۲: چنین هم ۳ - بم: جا ۴ - بم: بیا ۵ - ف: ابرسان ۶ - قا، فر۲: جناغ

۷ - قا، فر۲: نبودند ۸ - ف: کی بر سرش بر بود رنج

که «شمشیر کین برکشید از نیام	به لشکر فرستاد رستم پیام	
سیه گردد از سمّ اسبان زمین	که من بیگمانم کزین پس به کین	۱۱۴۵
به نیزه بپوشد رخ آفتاب»	گشّن لشکری سازد افراسیاب	
همه رزم را تیز کردند چنگ	برفتند یکسر سواران جنگ	
همه جنگ را گرد کرده عنان	همه نیزه داران زدوده سنان	
پرستنده بر پیش او رهنمون	منیژه نشسته به خیمه درون	
که «گر می بریزد نریزدش بوی»	یکی ^۱ داستان زد تهمتن بروی	۱۱۵۰
گهی ناز و نوش و گهی درد و رنج»	چنینست رسم سرای سپنج	
سواران ترکان ^۲ بستند بار	چو خورشید سر بر زد از کوهسار	
تو گفتی همی کر کند نعره گوش	بتوفید شهر و برآمد خروش	
کمریستگان بر درش صف زدند	به درگاه افراسیاب آمدند	
دل از بوم و آرام پرداخته	همه یکسره جنگ را ساخته	۱۱۵۵
به پیش سپهدار بر خاک سر	بزرگان توران گشاده کمر	
همه دل پر از کین ایرانیان	همه جنگ را پاک بسته میان	
چه افگند باید بدین کار بن	کز اندازه بگذشت ما را سخن	
بماند ز کردار بیژن نشان	کزین ننگ بر شاه و گردنکشان ^۳	
زنان کمر بسته خوانندمان	به ایران به مردان ندانندمان	۱۱۶۰
ازان پس بفرمودشان ساز جنگ	برآشفست پس شه به سان پلنگ	

۱- ف: همی ۲- لن، فر: توران ۳- ف: ای شاه تا جاودان

که بر ما ز ایران همین بد ^۱ فسوس	به پیران بفرمود تا بست کوس	
بجوشید در شهر توران سپاه	بزد نای رویین به درگاه شاه	
خروش آمد از بوق و هندی درای	یلان صف کشیدند بر در سرای	
که روی زمین جز به دریا نماند	سپاهی ز توران بدان مرز راند	۱۱۶۵
زمین را چو دریای جوشان بدید	چو از دیدگه دیدبان بنگرید	
که گیتی سیه شد ز گرد سوار»	بر رستم آمد که «ببسیچ کار	
همی جنگ را برفشانیم خاک»	بدو گفت «ما زین نداریم باک	
بپوشید خود جامه کارزار	بُنه با منیژه گُسی کرد و بار	
خروشی چو شیر ژیان برکشید	به بالا برآمد سپه را بدید	۱۱۷۰
که «روبه چه سنجد به چنگال شیر»	یکی داستان زد سوار دلیر	
که «پیش آمد امروز ننگ و نبرد	به گردان جنگاور آواز کرد	
کجا نیزه و گرزّه گاوسار	کجا تیغ و ژوپین زهرآبدار ^۲	
برین دشت بر کینه باید کشید»	هنرها کنون کرد باید پدید	
تهمتن به رخس اندر آورد پای	برآمد خروشیدن کَرَنای	۱۱۷۵
چو لشکر به تنگ اندر آمد پدید	ازان کوه سر سوی هامون کشید	
به هر سو ببستند ز آهن سرای ^۳	کشیدند لشکر بران پهن جای	
که از گرد اسبان هوا ^۴ شد سیاه	بیاراست رستم یکی رزمگاه	
سواران بسیار با او به هم	ابر میمنه اشکش و گسته هم	

۱ - ف: کزین پس ندارند بر ما / لن: بس است این / فر: بس ۲ - ف، قا، لن، فر، فر۲: آهن گذار

۳ - ف: ببستند هر کس از آهن قبای ۴ - ف، لن، فر، فر۲: جهان

۱۱۸۰	چو ره‌ام و چون زنگه بر میسره خود و بیژن گیو در قلبگاه پس پشت لشکرگه بیستون چو افراسیاب آن سپه را بدید غمی گشت و پوشید خفتان جنگ	به خون داده مر چنگ ^۱ را یکسره نگه دارگردان و پشت سپاه حصاری ز شمشیر پیش ^۲ اندرون که سالارشان رستم آمد پدید سپه را بفرمود کردن درنگ
۱۱۸۵	برابر به آیین صفی برکشید چپ لشکرش را به پیران سپرد به گرسیوز و شیده قلب سپاه تهمتن همی گشت گرد سپاه فغان کرد که «ای ترک شوریده بخت	هوا نیلگون ^۳ شد زمین ناپدید سوی راستش را به هومان ^۴ گرد سپرد و همی کرد هر سو نگاه ز آهن به کردار کوهی سیاه که ننگی تو بر لشکر و تاج و تخت
۱۱۹۰	ترا چون سواران دل جنگ نیست که چندین به پیش من آیی به کین چو در جنگ، لشکر شود تیزچنگ ز دستان تو نشنیدی آن داستان که "شیری نترسد ز یک دشت گور	ز گردان لشکر ترا ننگ نیست؟ به مردان و اسبان بپوشی زمین همی پشت بینم ترا سوی جنگ که دارد به یاد از گه ^۵ باستان؟ ستاره نتابد چو تابنده ^۶ هور
۱۱۹۵	بدرّد دل و گوش غرم سترگ چو اندر هوا باز گسترده پر	اگر بشنود نام چنگال گرگ بترسد ز چنگال او کبک نر

۱ - پیشنهاد آقای دکتر حمیدیان، در متن «جنگ» آمده است. ۲ - ف: حصاری ز آهن ببیش
 ۳ - ف: قیرگون ۴ - ف، قا، لن، فر: ۲: سوی راستش جای هومان ۵ - لن، فر: که برگوید از گننه
 ۶ - ف، قا، لن، فر: نتابد فراوان ستاره چو

- نه گوران بسایند چنگال شیر" ۱۲۰۰
- چو باشد، دهد پادشاهی به باد بدین دشت و هامون تو از دست من
- بهرایی نیابی به جان و به تن» چو این گفته بشنید ترک دژم
- بلرزید و برزد یکی تیز دم برآشفت ک «ای نامداران تور
- که این دشت جنگست گر جای سور؟ بساید کشیدن در این رزم رنج
- که بخشم شما را بسی تاج و گنج» چو گفتار سالارشان شد به گوش
- ز گردان لشکر برآمد خروش چنان تیره گون شد ز گرد، آفتاب
- که گفتمی همه غرقه ماند در آب ببستند بر پیل رویینه خم ۱۲۰۵
- دمیدند شیپور با گاودم ز جوشن یکی باره آهنین
- کشیدند گردان به روی زمین بجوشید^۱ دشت و بستوفید کوه
- زبانگ سواران هر دو گروه درفشان به گرد اندرون تیغ تیز
- تو گفتمی برآمد همی رستخیز همی گرز پولاد^۲ همچون تگرگ
- ببارید بر جوشن و^۳ خود و ترگ و زان رستمی از دهافش درفش ۱۲۱۰
- شده روی خورشید تابان، بنفش بپوشید روی هوا گرد پیل
- به خورشید گفتمی بر اندود نیل به هر سو که رستم برافگند رخس
- سران را سر از تن همی کرد بخش به چنگ اندرون گرز گاو سار
- به سان هیونی گسسته مهار همی کشت و می بست در رزمگاه
- چو بسیار کرد از بزرگان تبا^۴

۱- لن، فر، فر۲: بجنید ۲- بم: گرز بارید ۳- بم: ابرجوشن و تیر و بر

۴- ف، قا، لن، فر، فر۲: ندارد

- ۱۲۱۵ به قلب اندر آمد، به کردار گرگ
برآمد چو باد آن سران را ز جای
چو گرگین و رهام و فرهاد گرد
برآمد^۱ چو باد اشکش از دست راست
به قلب اندرون بیژن تیزچنگ
- ۱۲۲۰ سران سواران چو برگ درخت
همه رزمگه سربر جوی خون
سپهدار چون بخت برگشته دید
بیفگند شمشیر هندی ز دست
خود و ویژگان^۵ سوی توران شتافت
- ۱۲۲۵ برفت از پیش رستم گُردگیر
دو فرسنگ چون ازدهای دژم
سواران جنگی ز ترکان^۶ هزار
به لشکرگه آمد ازان رزمگاه
ببخشید و بنهاد بر پیل بار
- ۱۲۳۰ چو آگاهی آمد به شاه دلیر
چو^۷ بیژن شد از بند و زندان رها
سپاهی ز توران به هم برشکست
- پراگنده کرد آن سپاه بزرگ
همان بادپایان فرخ‌های^۴
چپ لشکر شاه توران ببرد
ز گرسیوز تیغ‌زن کینه خواست
همی بزمگاه آمدش جای جنگ
فرو ریخت از باد^۲ و برگشت بخت
درفش سپهدار ترکان^۳ نگون
دلیران ترکان^۷ همه کشته دید
یکی اسب آسوده تر^۴ برنشست
کز ایرانیان کام و کینه نیافت
ببارید بر لشکرش گرز و تیر
همی مردم آهخت ازیشان به دم
گرفتند زنده پس از کارزار
که بخشش کند خواسته بر سپاه
به پیروزی آمد بر شهریار
که از بیشه پیروز برگشت شیر
ز بند بداندیش نرّازدها
همه لشکر دشمنان کرد پست

۱ - (متن مطابق ف، لن، فر) بم، قا، فر: ۲؛ درآمد ۲ - ف، قا، لن، فر، فر: ۲؛ بار ۳ - قا، لن، فر، فر: ۲؛ توران

۴ - لن، فر، فر: ۲؛ آسوده را ۵ - ف: ز ترکان جدا ۶ - قا، لن، فر، فر: ۲؛ توران ۷ - ف، لن، و

به شادی به پیش جهان آفرین	بمالید روی و گُله بر زمین
چو گودرز و گیو آگهی یافتند	سوی شاه پیروز بشتافتند
۱۲۳۵ برآمد خروش و بیامد سپاه	تسبیره زنان بر گرفتند راه
دمنده دمان گاودم بر درش	برآمد خروشیدن از لشکرش
سیه کرده میدانش اسبان به سُم	همه شهر آوای رویینه خم
به يك دست بر بسته شیر و پلنگ	به زنجیر دیگر سواران جنگ
گرازان ^۱ سواران دمان و دنان	به دندان زمین زنده پیلان کنان
۱۲۴۰ به پیش سپاه اندرون بوق و کوس	درفش از پس پشت گودرز و طوس
پذیره شدن پیش پهلوسپاه	بدین گونه فرمود بیدار شاه
برفتند لشکر گروهها گروه	زمین شد ز گردان به کردار کوه
چو آمد پدیدار از انبوه نیو	پیاده شد از باره گودرز و گیو
از اسب اندر آمد جهان پهلوان	بسپرسیدش از ^۲ رنج دیده گوان
۱۲۴۵ برو آفرین کرد گودرز و گیو	که «ای نامبردار و سالار نیو
دلیر از تو گردد به هر جای شیر	سپهر از تو هرگز مگرداد سیر
ترا جاودان باد یزدان پناه	به کام تو گرداد خورشید و ماه
همه بنده کردی تو این دوده را	ز تو یافتم پور گم بوده را
ز درد و غمان رستگان توایم ^۳	به ایران کمر بستگان توایم ^۲ »
۱۲۵۰ بر اسبان نشستند یکسر مهان	گرازان به نزدیک شاه جهان

۱ - ف، قا، فر۲: جهان از ۲ - ف، لن، فر: پرسیدن / قا، فر۲: برسید از

۳ - (متن مطابق ف) نسخ دیگر: تویم

چو نزدیك شهر جهاندارشاه
 پذیره شدش نامدار جهان
 چو رستم به فرّ جهاندار شاه
 پیاده شد و برد پیشش نماز
 جهاندار خسرو گرفتش به بر
 ۱۲۵۵ تهمتن سبک^۲، دست بیژن گرفت
 بیاورد و بسپرد و بر پای خاست
 ازان پس اسیران ترکان^۴ هزار
 برو آفرین کرد خسرو بمهر
 ۱۲۶۰ خنک زال کش بگذرد روزگار
 خجسته بر و^۵ بوم زابل که شیر
 خنک شهر ایران و فرخ گوان
 وزین هر سه برتر سر و^۶ بخت من
 به خورشید ماند همی کار تو
 ۱۲۶۵ به گیو آنگهی گفت شاه جهان
 که بر دست رستم جهان آفرین
 گرفت آفرین گیو بر شهریار
 سر رستم جاودان سبز باد
 فراز آمد آن گرد لشکر پناه؛
 نگه دار ایران و شاه جهان
 نگه کرد کامد پذیره به راه؛
 غمی گشته از رنج و راه^۱ دراز
 که «ای دست مردی و جان هنر»
 چنان کش ز شاه و پدر بیذرفت
 چنان پشت^۳ خمیده را کرد راست
 بیاورد بسته بر شهریار
 که «جاوید بادا به کامت سپهر
 بماند به گیتی ترا یادگار
 همی پروراند گوان و دلیر
 که دارند چون تو یکی پهلوان
 که چون تو پرستد همی تخت من
 به گیتی پراگنده کردار تو»
 که «نیکست با کردگارت نهان
 به تو داد پیروز پورگزین»
 که «شادان بُدی تا بود روزگار
 دل زال فرخ بدو باد شاد»

۱ - لن: فر: رنج راه ۲ - بم: بیک ۳ - بم، ف: قا: بخت ۴ - ف: قا، لن، فر: توران

۵ - بم: بدون "و" ۶ - ف: بود

بفرمود خسرو که «بنهید خوان	بزرگان برتر منش را بخوان»
۱۲۷۰	چو از خوان سالار برخاستند
	نشستنگه می بیاراستند
	فروزنده مجلس و میگسار
	نوازنده چنگ با پیشکار ^۱
	همه بر سران افسران گران
	به زر اندرون پیکر از گوه‌ران
	همه رخ چو دیبای رومی به رنگ
	خروشان ز چنگ ^۲ پرزاده چنگ
	طبقاتی سیمین پر از مشک ناب
۱۲۷۵	به پیش اندرون آگیری ^۳ گلاب
	چو ماه دو هفته ز سرو سهی
	همه پهلوانان خسروپرست
	برفتند ز ایوان سالار مست
	به شبگیر چون رستم آمد به در
	گشاده دل و تنگ بسته کمر
	به دستوری بازگشتن به جای
	همی زد هشیوار با شاه رای
	یکی دست جامه بفرمود شاه
۱۲۸۰	یکی جام پرگوهر شاهوار
	دو پنجه پری روی بسته کمر
	دو پنجه پرستار با طوق زر
	همه پیش شاه جهان کدخدای
	بیاورد و کردند یکسر ^۶ به پای
	همه رستم زابلی را سپرد
	زمین را ببوسید و برخاست گرد
	به سر بر نهاد آن کلاه کیان
۱۲۸۵	ابر شاه کرد آفرین و برفت
	ره سیستان را بسیچید ^۴ اتفت

۱ - قا: بیامد بایوان گوهر نگار / لن، فر، ۲: باگوشوار ۲ - (متن مطابق ف) نسخ دیگر: چنگ و

۳ - ف، لن، فر: آگیر ۴ - (متن مطابق ف) نسخ دیگر: با

۵ - ف، لن: صد اسب بزین و صد اشتر بیار / بن: و مائة فرس و مائة بغل ۶ - ف، فر ۲: پیشش

۷ - بم: بسیچید و

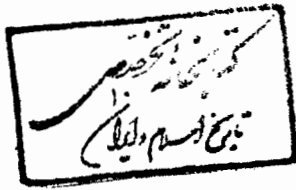
به رزم و به بزم و به شادی و غم؛
 از ایوان خسرو برفتند شاد
 به آرام بنشست بر پیشگاه؛
 سخن گفت زان رنج و تیمار خویش
 فراوان سخن گفت با شهریار
 همه داستان پیش خسرو بزد
 ز درد^۱ و غم دخت گم‌بوده بخت
 همه پیکرش گوهر و زر بوم
 پرستنده و فرش و هرگونه چیز
 ببر سوی تُرك روان کاسته
 نگر تا چه آوردی او را به روی
 نگه کن بدین گردش روزگار
 ز تیمار و دردش کند بی‌گزند؛
 همه جای بیمست و تیمار و باک
 بیفگند خیره به چاه نیاز
 نهد بر سرش بر ز گوهر کلاه
 کسی را برش آب و آزم^۲ نیست
 ولیکن نجوید خود آزم کس

بزرگان که بودند با او به هم
 بر اندازه‌شان يك بيك هدیه داد
 چو از کار کردن بپردخت شاه
 بفرمود تا بیژن آمدش پیش
 ازان تنگ زندان و رنج زوار
 ۱۲۹۰ وزان گگردش روزگاران بد
 بیچید و بخشایش آورد سخت
 بفرمود صد جامه دیبای روم
 یکی تاج و ده بدره دینار نیز
 به بیژن بفرمود که «این خواسته
 ۱۲۹۵ به رنجش مفرسا و سردش مگوی
 تو با او جهان را به شادی گذار
 یکی را برآرد به چرخ بلند
 وز آنجاش گردان^۲ برد سوی^۳ خاک
 هم آن را که پرورده باشد به ناز
 ۱۳۰۰ یکی را ز چاه آورد سوی گاه
 جهان را ز کردار بد شرم نیست
 همیشه به هر نيك و بد دسترس

۱ - ف: بدرد ۲ - مو: گردون ۳ - ف: زیر

۴ - ف: بنزدیک او شرم و آزم / قا: لن، فر: کسی را بنزدیکش آزم

چنینست کار سرای سپنج گهی ناز و نوش و گهی درد و رنج
 ز بهر درم تا نباشی به درد بی آزار بهتر دل راده‌مرد»
 بدین کار بیژن سخن ساختم به پیران و گودرز پرداختم



یادداشتها

۱. شَبَه: سنگی است سیاه و براق، مرجان سیاه. (دهخدا) // قیر: روغنی سیاه که بر شتران گرگین مالند و نیز صمغی سیاه و چسبنده که بر [دیواره بیرونی] کشتی مالند تا آب به درون کشتی نرود. (برهان) // بهرام: مَرِّیخ. پهلوی Vahrâm, Varhrâm, Varhrân اوستا Vərəthraghna (پیروزمند) مرکب از Vərəthra بمعنی ازدهایی که باران را محبوس می‌دارد (= دشمن) و ghan بمعنی زدن و کشتن؛ و رتراکش، قاتل دشمن، به رب النوع رعد اطلاق می‌شده است. (برهان) بهرام ده تجسم یا صورت دارد که هرکدام از آنها مبین نیروی پویای این خداست. ← (جینز: ۴۰) // کیوان: زُحَل. مأخوذ از بابلی کیوانو. (برهان) // تیر: به ستاره شعرای یمانی و یکی از ایزدان اطلاق شده است. ستاره باران، نام عطارد است. (برهان) // شبی روی شسته: اسناد مجازی؛ تشخیص: *Personification*. بیت وصف شبی است ظلمانی به تیرگی شبه و قیر.
۲. ماه: علاوه بر آن که نام کره ماه است، نام ایزدی نیز هست. (بهار: ۴۵) // آرایشی کرد ماه: اسناد مجازی، تشخیص: // بسیج: قصد و اراده. (برهان)
۳. سرای درنگ: اقامتگاه، منزل. // شده تیره...: ماه باگذشتن از منزل‌ها (منازل قمر) به منازل پایانی رسیده و به صورت هلال باریک درآمده است. // میان کرده باریک و...: اسناد مجازی.

۴. زنگار: ماده‌ای سبز رنگ که در مجاورت هوا و رطوبت بر روی آهن و آینه و... پدید آید. (معین.ف) // لاژورد: لاجورد، سنگی است کبود که نقاشان به کار برند. (برهان) // ز تاجش...: تاج ماه؛ هلال ماه ☾. شبی از شب‌های اواخر ماه است که هلال ماه بسیار باریک شده است. سه چهارم از هلال ماه تاریک شده است. ← ۷۵۳؛ شب تیره است و ظلمانی. // بزنگار و مورد: زنگاری و گردآلود. (صفت برای هوا)؛ وصف آسمان تیره گون است در شبی که ماه به شکل هلال است. // سپرده...: آسمان تیره را در نور دیده است.

۵. راغ: مرغزار و صحرا. // سپاه شب...: اسناد مجازی، اضافه تشبیهی.

۶. سپهر: پارسی باستان Spithra. پهلوی Huspitr و Spihr. به قول نولدکه این کلمه مستقیماً از سانسکریت *ṣvitrá* (مایل به سفیدی - سفید) آمده و به قول گایگر کلمه افغانی Spera (خاکستری رنگ) از آنجا ناشی است. (برهان) و نیز ← ۴۰ // سپهر... به قیر اندر اندود چهر: اسناد مجازی؛ تشخیص.

۷. اهرمن: اوستا Angra mainyava جزء اول به معنی بد و خبیث و جزء دوم به معنی خرد و اندیشه است، مجموعاً یعنی خرد خبیث و پلید. پهلوی Ahriman و در پارسی به صورتهای ریمن، اهریمن، اهرمن، اهرامن، آهرمن، اهرن، اهریمه، آهرن، آهریمن، آهرامن، آهریمه، و هریمه آمده است. (برهان) // نموده ز هر سو...: آسمان تیره از هر سو همچون اهریمن می‌نماید یا مانند مار سیاهی است که دهان گشوده است.

۸. برزد: وزید. // آتیمشت: زغال. // هر آتکه...: در آن تیرگی هنگامی که بادی می‌وزید گویی غلامی سیاه گرد زغال در فضا پراکنده است.

۹. جویبار: جوی + بار (پسوند مکان)؛ کنار جوی آب. (برهان) اینجا توسعاً به معنی جوی آمده است، مانند: لب ساحل. // کجا: که، چنان‌که. // قار: قیر؛ هردو از یونانی *kerós* (موم، قیر) مشتق شده‌اند. (برهان) // دریای قار: اغراق. // چنان گشت...: در اثر وزش باد در سیاهی شب درختان و سبزه‌زار چنان به حرکت درآمده‌اند که گویی امواج دریای قیر است.

۱۰. موردون: پهلوی *varton* یا *garton* گرد (گردیدن) + ون (پسوند فاعلی)؛ گردان؛ گردنده،

چرخ، آسمان. (برهان) // شده سست ...: اسناد مجازی، تشخیص؛ توان حرکت را از دست داد، از حرکت ایستاد؛ شب به درازا کشید و برآمدن خورشید به تأخیر افتاد.

۱۱. چادر: سانسکریت *chattrā, chatar* از *chad* (پوشاندن) + *tra* (پسوند به معنی وسیله، کننده) هم ریشه با چتر، شادروان: خیمه، سایبان. (برهان) // چادر قیرگون: استعاره از سیاهی شب. // سپهر ... شدستی به خواب اندرون: اسناد مجازی، تشخیص.

۱۲. جهان: دنیا. ← به گیتی ... | ۸۸ // جوس: زنگک، درای. // پاس: یک هشتم شبانه روز. در تداول فردوسی یک پاس غالباً نیمی از شب و دو پاس دو ثلث و سه پاس سه ربع آنست. و نیز: سه پاس؛ تمام شب. (دهخدا) این کلمه در شاهنامه برای شب به کار می‌رود. // نگهبان پاس: پاسبان، نگهبان شب. // جهان از...: جهان در ظلمت فرو رفته و این تاریکی هراس‌انگیز است. // جوس برکشیده ...: شب بر جهان سایه افکنده است و به رسمِ دربارِ شاهان، نگهبانان برای اعلام وقت و رسیدن زمان منع عبور و مرور طبل و درای به صدا درآورده‌اند.

۱۳. آوا: آواز. از ریشه اوستایی *vak* و *vac* (گفتن) پهلوی *avac*؛ *vaj* و *vajak* و *voice* انگلیسی از این ماده است. (برهان) // هژا: آواز مهیب. // دَد: جانور وحشی. بیت در وصف سکوت فراگیر شب است. // زمانه زبان ...: تشخیص.

۱۴. دیریاز: دیر + یاز [اسم فاعل مرکب مرخم از یازیدن به معنی دراز کردن، به درازا کشیدن]: دیرپا، دیرگذر. (نوشین)

۱۵. تنگی: همان دلتنگی است که در بیت پیش آمده است. // مهربان: معشوق، همسر. ← ۱۶ // بودم: بود مرا، داشتم. // یکی: به جای یک (چه پس از اسمِ بعدش یاء نکره بیاید و چه نیاید) از ویژگی‌های سبک این دوره است. (بهار ۶۰/۲)

۱۶. خروشیدن: بانگ زدن. // بت: ظاهراً از *Buiti* اوستایی که نام دیوی است. در اوستا (وندیداد فرگرد ۱۹ بندهای ۱ و ۲ و ۴۳) سه بار *Buiti daevō* (بوئیتی دیو) آمده، و مراد دیوی است که مردم را به بت پرستی وادارد. به عقیده یوستی، تیل و وست نظیر بوئیتی اوستا، در سانسکریت *bhāta* است به معنی شَبَح. (برهان) این واژه در اوستا معنای روشنی ندارد. اما

در پهلوی او را با بودا یکی گرفته‌اند. (بهار: ۱۳۴) اینجا کنایه از معشوق، زیباروی است. زیباروی را بت گفته‌اند زیرا بتان را با چهره و اندامی زیبا می‌ساخته‌اند. بُنداری بت مهربان را غلام (مذکر) ترجمه کرده است: «فَصِحْتُ بِالْغَلَامِ» (بنداری ۲۳۸)

۱۸. آر: مخفف آور. فعل امر از مصدر آوردن. اوستا a (پیشوند نفی) + bar (بردن). (برهان)
 ۱۹. چنگ: چنگ مهمترین آلت موسیقی ایرانی است و در تمامی بزمهای شاهنامه به چشم می‌خورد. در این داستان نیز بدون استثنا همه جا دیده می‌شود، گاه در کنار رود، بریط و رباب نیز هست و در بیشتر موارد یگانه آلت موسیقی است. ← (۲۵، ۴۶، ۲۲۸، ۲۷۱، ۷-۷۲۶، ۷۹۱، ۷۹۳، ۱۲۷۱) چنگ در دوره ساسانیان نیز آلت درجه اول موسیقی بوده است. ← (کرستن سن: ۱-۶۶۸) // می: پهلوی mai، اوستایی madhu (عسل) هندی باستان mādhu (شیرین، عسل) نیز اوستا madha (مشروب مستی آور). (برهان) // به چنگ آر چنگ: چنگ نخست به معنی ساز زهی معروف و چنگ دوم به معنی پنجه، دست. جناس تام؛ پنجه بر چنگ بزن و بنواز.

۲۰. آمدن: آ (پیشوند نفی) + مَن (رسیدن به سمت مقابل). (بهار ۱/۳۴۴) // افروختن: مرکب از اوستایی aiwi (پیشوند) + raocaya (ریشه روز، روشن و رخشان)، روشن کردن. (برهان) // رخشنده: صفت فاعلی: درخشان، تابان، هم ریشه با روشن. (برهان)

۲۱. تریج: میوه درخت بالنگ. // بهی: میوه به. // زدوده: صیقل داده شده. // شاهنشاه: شاه شاهان. شاه کلمه‌ای است متعلق به زبان جنوب غربی و با Shathr از یک ریشه است. ← شهر. پهلوی shah. پارسی باستان xshayathiya. (برهان) // جام شاهنشاهی: ظاهراً همان جام شهریاری است که مؤلف برهان قده بزرگ شراب خواری معنی کرده است.

۲۳. داد: دادخواستن، تظلم. // فریاد خواه: فریاد خواهنده (فریاد: یاری، کمک): یاری جوینده. // نگو تا که ...: در اندیشه ستم دیدگان و یاری خواهندگان مباش و دل شاد دار. و این البته سخن یار اوست به هنگام بزم و در دوران جوانی وی، و با اندیشه فردوسی در شاهنامه، سازگاری ندارد. این بیت را براعت استهلالی برای پایان خوش داستان دانسته‌اند و نیز ابیات

آغازین (وصف شب) را براعت استهلال برای به دام افتادن بیژن و ... ← (محبوب ۷-۱۷۵) ۲۴. بیت تمثیل است.

۲۵. می‌گسارید: (متعدی)؛ باده نوشانید (ساقی بود). // چنگ ساختن: چنگ نواختن. (دهخدا ذیل ساختن) // نیرنگ: در پهلوی به معنی مراسم دینی است. مانند: نیرنگ آتش، نیرنگ کستی بستن و ... برای این نیرنگ‌ها تأثیرات فوق طبیعی قائل شده‌اند و از برای هر پیشامد بد و دفع هر آسیبی نیرنگ مخصوصی خوانده می‌شده. پس از رواج اسلام در ایران به تدریج از معنای اصلی و قدیمی خود منحرف گردیده، از آن سحر و طلسم و ... را اراده کرده‌اند. (سرهان) // نیرنگ ساختن: جادو کردن. (دهخدا) // هاروت: این نام را با خرداد یکی گرفته‌اند. (مصنئ) ۱۸۳۱ ← خرداد. تلمیحی است به داستان هاروت و ماروت در قرآن. (بقره ۱۰۲) سورآبادی قصه را چنین آورده است: «کلبی گوید رحمة الله علیه: هاروت و ماروت دو فرشته‌اند بابل که ایشان را عذاب می‌کنند. و سبب آن بود که فریشتگان آسمان آدمیان را سرزنش کردند بمعصیت. خدای تعالی ایشان را گفت: چندین سرزنش مکنید آدمیان را به گناه، که اگر هوای نفس و شهوت که در آدمیان نهاده‌ام در شما نهادمی از شما همان آمدی که از ایشان. اگر خواهید که بدانید بهترین و قزاترین شما اختیار کنید تا من ایشان را بطبع آدمیان گردانم، و بزمین فرستم تا عجایب بینند. ایشان سه فرشته را اختیار کردند: عزا و عزایا و عزازیل. خدای تعالی ایشان را بطبع آدمیان گردانید و بزمین فرستاد تا حکم کنند میان خلق. عزازیل چون دانست که خود را نگاه نتواند داشت از معصیت، استعفا خواست؛ خدای تعالی او را با آسمان برد. و عزا و عزایا بماندند، بروز میان اهل زمین حکم می‌کردند و شب، بقوت نام میهین خدا، با آسمان می‌شدند و میان فریشتگان عبادت می‌کردند.

یکچندی برآمد، زنی از فرزندان نوح علیه السلام، نام وی زهره بتازی و بیدخت و ناهید به پارسی، بدیشان آمد بتحاکم و تظلم از شوهر، که آن شوهر را دشمن می‌داشت. و آن زن را جمالی بود بغایت. عزا و عزایا را چشم بر وی افتاد فتنه شدند؛ گفتند: ما ترا از آن شوهر جدا کنیم، تو بحکم ما شو. گفت: بحکم شما شوم. ایشان حکم بناحق بکردند، وی را از شوهر جدا کردند. وی با ایشان وعده کرد بجای خالی چون قصد وی کردند، گفت: من هنو ایمن نیستم ازین شوهر مگر وی را هلاک کنید.

ایشان وی را هلاک کردند. زن گفت: یک کار نیز مانده است، من بت پرستم، شما را بت باید پرستید تا من شما را باشم. ایشان گفتند: معاذالله که ما بت پرستیم. زن خود دانست که دل ایشان در قبض آورده، گفت: اگر بت پرستید خمر بخورید. ایشان بر هوای آن زن خمر بخوردند، مست شدند. آن زن خود را آراسته بدیشان نمود. چون قصد وی کردند، گفت: نام میهین خدای تعالی که می دانید، در من آموزید. در وی آموختند. زهره آن بگفت و باسماں شد و ایشان را فرو گذاشت.

چون با هوش آمدند خویشتن را دیدند حکم بناحق کرده و خمر خورده و مرد کشته و قصد حرام کرده و نام میهین خدای تعالی از دست بداده. متحیر فروماندند. نزد عابدی آمدند پایگاه دار، وی را بگفتند که: حیلت چیست؟ وی گفت: امشب بنگرم تا چه آید در باب شما. چون شب درآمد، وظایف خویش بگزارد، آوازی شنید که آن مجرمان را بگو که: شما مستوجب عذاب خدا گشته اید، لابد شما را عذاب خواهد کرد، عذاب این جهان می خواهید یا عذاب آن جهان؟ ایشان گفتند: عذاب این جهان کمتر؛ زیرا که این را نهایت است. چون عذاب این جهانی اختیار کردند هر روز، چون اهل زمین نماز دیگر بگزارند، هاروت و ماروت را در چاهی بیاویزند و عذاب می کنند تا دیگر روز. خدای تعالی ایشان را دعائی تلقین کرده در ثنای خویش؛ ایشان آن دعا می خوانند عذاب بریشان سهل تر می شود. جهودان بشوند، آن را از ایشان بیاموزند و آن ثنا را با دیو گردانند تا دیو بمراد ایشان کارها کند.» (سورآبادی ۱۶-۱۷) «و گروهی گویند این خود فریشتگان نیند، دو مرد گبر بوده اند ببابل مردمان را جادوی آموختندی و بدین قول میل کرده است حسن بصری رحمة الله علیه و قرآة او مَلِكَيْن [پادشاهان] خوانند نه مَلِكَيْن [فریشتگان]». (تفسیر قرآن پاک ۴۵)

۲۶. کام: خواست و آرزو. // نوروز: پهلوی nōk - rōc یا nōghrōz (در عربی نَوَك روز و نیروز)؛ روز تازه، روز اول فروردین که با جشن و شادی توأم بوده است. (برهان)

۲۷. سروئین: استعاره از محبوب؛ بلند قامت و موزون.

۲۸. مهر: سانسکریت mitra: دوستی، محبت. نیز فرشته روشنایی و پاسبان راستی و پیمان. (برهان) // فَرّ: فَرّه، خوره، خره اوستایی. (برهان) اینجا: شادابی. // بدو اندرون: اندرون تأکید بدو است و از مختصات سبک این دوره. ← (بهار ۵۷۱۲) // خیره ماند سپهر: اسناد مجازی،

تشخیص.

۳۰. پیمودن: هم‌ریشه با پیمان ← ۱۱۸ // پیمودن می: می در جام ریختن، پر کردن جام از باده // گفته باستان: بنابر قراین موجود در بیت‌های ۳۲ و ۳۶ (بخوان داستان، دفتر پهلوی) و در موارد بسیار دیگر در شاهنامه، منظور از گفته داستان مکتوب است. ← (مقدمه، ۹ و ده)

۳۱. چاره: تدبیر، مکر و حيله. در پهلوی: واسطه، راه. (برهان) // از در: در خور، شایسته.
 // مرد: پهلوی mart. قس: پارسی باستان - martiya (انسان، بشر) در اصل به معنی درگذشتنی و فناپذیر از ریشه mar (مردن)؛ دلیر، شجاع، جوانمرد. (برهان) // فرهنگ: فر (پیش) + هنگ (از ریشه thang اوستایی به معنی کشیدن). در فارسی: دانش و ادب. (نوشین) // سنگ: ارزش، وقار، فرزادگی. در پهلوی نیز به معنی ارزش و قیمت آمده‌است. (برهان) و نیز ← (فردوسی، ۱۹۸۰، فردوسی، ۹۲)

۳۲. بیار: آغاز کن. // خوب: زیبا. // چهر: پهلوی ehir (تخم)؛ طبیعت، نژاد، منظر. (برهان)
 // بیارای مهر: مهر آراستن؛ مهر و دوستی را نمودن و به جلوه آوردن. // بیارای و بیارای: جناس ناقص.

۳۳. چرخ: کنایه از فلک، آسمان. (اعتقاد قدما به تأثیر افلاک در سرنوشت بشر) // مردم: پهلوی martom (انسان، بشر) از mart - tohm (تخم مرد، کودک آدمی). (برهان) ← ۳۱
 ۳۴. تاب: خشم، رنج و محنت. هم‌ریشه با تب (ناخوشی)، تب و تاب. (برهان) // درنگ: پهلوی dirang (دراز، آهسته)؛ ثبات و آرام. (برهان) // به تایی ازو...: از گردش چرخ که بر مراد تو نیست در رنج و محنتی، تا کی ثبات و آرام خود را از روزگار خواهی جست؟ که به دست نخواهی آورد. یا، تا کی درنگ می‌کنی؟ (برخیز و کاری بکن)

۳۵. سامان: آیین. (دهخدا)

۳۶. دفتر: بعضی آن را از یونانی Diphthera (پوست حیوانی) دانسته‌اند. هرودوت گوید: «کتاب را یونانی‌ها به رسم قدیم diphthera (پوست) خوانند، زیرا در قدیم روی پوست بز و میش می‌نوشتند.» (برهان) // پهلوی: پهلوی، پهل، پارت، پرتو. اسم پارت در زبان پارسی باستان

parthava بوده (کتیبه‌های داریوش اول)، به مرور زمان پرتوه به پروهه و پلهوه بدل شده، سپس برای سهولت تلفظ، «ه» بر «ل» مقدم شد و حرکت واو حذف گردید و پهلو pahlow شد. بنابراین پهلو یعنی پارت و پهلوی یعنی پارتی. و بعدها به همین مناسبت عنوان و لقب رؤسای خاندان‌های قارن، سورن و اسپاهبذ که از نژاد اشکانیان بوده‌اند و هم در عهد اشکانی و هم ساسانی اعتبار داشتند، پهلو بود. به معنی شجاع و دلاور نیز هست. به معنی شهر هم هست و نام شهرهایی نیز بوده‌است: ارشک بزرگ در پهل شاهسدان (شاهستان) سلطنت را به دست گرفت. (برهان) پهلو به معنی شهر در شاهنامه نیز آمده‌است:

همی بود یکچند تا شهریار ز پهلُو برون شد ز بهر شکار

(فردوسی، خ. ۹۵/۲)

و ← (فردوسی، س. ۴۵۸). پهلو، پارت و پرتو را کنار، کرانه و مرز نیز معنی کرده‌اند. ← (دیاکونوف، ۱، ۶۸، ۱۵۵، ۲۴۴) // دفتر پهلوی: و از این دست است: نامه باستان، دفتر باستان و...؛ منظور از پهلوی، خط و زبان پهلوی نیست، بلکه متونی با محتوای مربوط به دوران پیش از اسلام (ایران باستان) مورد نظر بوده‌است.

۳۷. پذیرفتن: پهلوی patgrifitan، پارسی باستان pati + grab (بگرفتن)؛ قبول کردن. (برهان) // سپاس: خدمت، منت. // پذیرم سپاس: سپاسگزار خواهم بود.

۳۸. کیخسرو: پهلوی kay husrāv. از کی + خسرو. در اوستا (Haosrava(h)؛ نیک شهرت، پادشاه خوش‌نام. (برهان) فرزند سیاوش است که پس از کشته‌شدن پدر به دنیا آمد. مادرش فرنگیس نام او را به توصیه سیاوش کیخسرو نهاد. افراسیاب می‌خواست فرنگیس را که به کیخسرو آبتن بود بکشد، پیران وساطت کرد و هر دو را از مرگ رها نید. بعدها گیو به دنبال کیخسرو به توران رفت و پس از هفت سال جست و جو کیخسرو را یافت و او را با مادرش به ایران آورد و کاووس پادشاهی را به کیخسرو واگذار کرد. دوران پادشاهی کیخسرو دوران انتقام از خون سیاوش است که پس از نبردهای پی‌درپی، در آخر افراسیاب کشته می‌شود. در این نبردها فرود برادر کیخسرو نیز به دست طوس کشته می‌شود که مورد غضب کیخسرو قرار

می‌گیرد. پس از پیروزی کامل بر توران، کیخسرو شصت سال پادشاهی کرد و در آخر پس از مدتی خلوت گزیدن، پادشاهی را به لهراسب سپرد و خود راه بیابان گرفت و ناپدید شد و از جاودانان شاهنامه گشت. بدرقه کنندگان او نیز که پنج تن بودند در برف ناپدید شدند. ← (فردوسی، مسج ۳-۵) // کین خواستن: خونخواهی. خونخواهی سیاوش پدر کیخسرو که به توطئه گرسیوز و به فرمان افراسیاب کشته شده بود.

۳۹. به خورشید بر: به + اسم + بر. (بر) تأکید حرف اضافه پیش از اسم (به) است و از ویژگیهای نظم و نثر این دوره. // ۳۵: پارسی باستان gāthu (جا، مکان، تخت)، اوستا gātu (جا، تخت)، پهلوی gās، ارمنی gāh (تخت، کرسی، رتبه) (برهان)؛ تخت، تخت پادشاهی.

۴۰. ایران: پهلوی eran به کشور ایران در عهد ساسانی ایران شهر می‌گفتند. در عصر هخامنشی airya نام قوم ایرانی بود و این کلمه را قوم است قفقاز به صور iron و iroē و ir به خود اطلاق کردند. (برهان) ایریا، نام قوم ایرانی را فروتنان [خاضعین] ترجمه کرده‌اند و ایران را بلاد الخاضعین گفته‌اند. ← (تسر ۱۷۴، ۸۹، ۷۴) نام ایران را نخستین بار فردوسی بر این کشور نهاده است. (از افادات شاهی دکتر فوشیدورد) و پیش از آن به صورتهای مختلف آیریانام، آیریان، آیران و آریانا نامیده می‌شد. ← (پیرنیا ۶-۱۵۵) // سپهر: پهلوی spīhr، اوستا (wasa) به معنای سپهر و بخت و اقبال. در پهلوی لقب خدای دارد. بنا به اساطیر زردشتی، سپهر از زروان، خدای زمان، پدید آمده است. او تن زروان است و جهان مادی در او است. او را در ادبیات پهلوی چون چرخ می‌دانند. استعاره‌هایی چون فلک گردان و چرخ گردون در ادبیات فارسی بازمانده آن اسطوره است. سرنوشت جهان در دست او است. نیکوئی کردن و بدی کردن، هر دو، از او ساخته است. ... او چون کشاورزان جامه نیلگون بر تن دارد و حامی کشتکاران است. (بهارب ۱۲۱) و ← ۶، (۶۲۸) // آزادگان: ج آزاد. اوستا ā - zātā (اصیل، نجیب، شریف). (برهان) در دوران ساسانیان آزادگان عنوان و درجه اجتماعی گروهی است که بر اساس سنگ نبشته حاجی آباد در ردیف چهارم قرار می‌گیرند، به ترتیب: ۱ - شهریاران (پادشاهان تابع شاهنشاه) ۲ - اهل البیوتات ۳ - بزرگان (wacarkan) ۴ - آزادگان (اشراف).

← (نولدکه، ت. ۱۴۱ و تسر ۱۱۵) آزادگان از پرداخت خراج و عوارض به شاه معاف بودند. ← (دباکونوف، ۳۰۲۱) افراد ممتاز لشکر از میان آزادگان (Azatān) انتخاب می شدند. (دباکونوف، ۷۴) در یادگار زیران از قول گشتاسپ آمده است: اما از شما آزادگان کی است که رود و کین زیریر خواهد تا بدو آن همای که مرا دختر است به زنی دهم. (بهار، بژ، ۲۲۰) که ظاهراً منظور از آزادگان، سپاهیان ممتاز و فرماندهان است. و نیز ← (کریستن سن، ا.ب. ۱۶۸) صفتی است که در شاهنامه به ایرانیان نژاده اختصاص دارد. در ستایش غیر ایرانیان فردوسی، آزاده را به تنهایی به کار نمی برد چنان که پیران و منیژه را آزاده خوی می نامد ← (۲۲۰ و ۳۶۳) و آزادگان را در مقابل ترکان می نهد. ← (فردوسی، ر. ۳۴۱) در بندهش نیز آمده است: فره آزادگان آن است که ایرانیان را است. (بهار، بژ، ۱۰۷) در عربی نیز ایرانی زادگان را بنوالحرار گفته اند. (برهان) ← (۲۰۶) و (نولدکه، ت. ۳۹۷) // بیبوست: ب (تأکید) + فعل ماضی. از ویژگیهای سبک این دوره است. ← (بهار، ۴۱/۲) // بر آزادگان بر: (بر) دوم تأکید برای (بر) پیش از اسم است. // بیبوست...: ایام به کام شد.

۴۱. آب وفا: اضافه تشبیهی. // خسرو: پهلوی *husrav*. *xu* (= هو: خوب، نیک) و *strav* (شهرت)؛ نیک شهرت، مشهور، نیک نامی. معرب آن: کسری. (برهان) // زمانه...: روزگار چنان شده که در آغاز بود؛ به کام اهورامزدا و در رامش و آشتی؛ «هرمزد در بالا، با همه آگاهی و بهی، زمانی بی کرانه در روشنی می بود... اهریمن در تاریکی، به پس دانشی و زدار کامگی فرو پایه بود.» [ترجمه بندهش] (بهار، بژ، ۱) و نیز ← (بهزادی ۷۵) و آفریدگان در یک حالت مینوی، در جهان برین بی آسیب و گزند مدت سه هزار سال بسر می برند. ← (نیرگ ۲۸ و تسر ۲۱۵) سرکراتی دوره نخست را در حماسه ملی منطبق با هزار سال سلطنت پیشدادی (کیومرث تا جمشید) می دانند. ← (سرکراتی، بند ۸۱-۱۰۷) در دوره سه هزار ساله دوم مینوک تبدیل به گیتاه می شود. آفرینش در این دوره بر روی زمین بدون گناه و در حالت بهشتی بسر می برد. ← (نیرگ ۲۸) آفریدگان نخستین پس از سه هزار سال نخست به زمین فرو فرستاده شدند و در آن بی هیچ آفت و رنج سه هزار سال بسر بردند و چون این مدت سپری شد دوگانگی و دشمنایگی

پدید آمد. (تسر ۲۱۵ به نقل از حمزه اصفهانی) بدین ترتیب شش هزار سال بود که در آن هیچ‌گونه دشمنی نبود. (کریستن.سن.نخدا ۲۶/۱ به نقل از بندهش) دورانی که بیت بدان اشاره دارد با توجه به ابیات شاهنامه ظاهراً دوران جمشید است؛ جمشید... بر دیوان و جادوان و پریان و... چیره شد... در شهریاری او نه باد سرد بود و نه گرم، نه پیری بود و نه مرگ و نه رشک دیو آفریده ایشت نوزدهم بندهای ۳۳-۳۰. (سرکاراتی.بند ۱۰۹/۱) فردوسی در وصف این دوران آورده است:

چنین سال سیصد همی رفت کار	ندیدند مرگ اندر آن روزگار
ز رنج و ز بدشان نبود آگهی	میان بسته دیوان بسان رهی
به فرمان مردم نهاده دو گوش	ز رامش جهان پر ز آوای نوش
چنین تا برآمد برین سالیان	همی تافت از فرّ شاه کیان
جهان سربسrgشته او را رهی	نشسته جهاندار با فرّهی

(فردوسی.خ ۱/۴۴)

:: این بیت عیناً در رزم کاووس با شاه هاماوران نیز آمده است. (فردوسی.خ ۲/۱۰۰)

۴۲. به جویی... ارسال المثل مانند:

به جایی نخسبد عقاب دلیر که آبی توان بستن او را به زیر

(نظامی، شرفنامه ۳۵۳)

و مثل رایج: جایی نمی‌خواهد که آب زیرش برود. کنایه از زیرک و باهوش بودن؛ از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود. بیت در اینجا ظاهراً طنزی است نسبت به افراسیاب که با این که کین ایرانیان را آزموده بود به قتل سیاوش دست یازید و نیز براعت استهلال است برای همین داستان که قصد کشتن بیژن را دارد و بعد زندانش می‌کند.

۴۳. بهر: هم‌ریشه با barx (سهم، حصه). (برهان) // گیتی: در اوستا هم‌ریشه با گیهان (جهان)

gaethā؛ پهلوی geteh. دنیا، زمین. (برهان) «گیتی» در برابر «مینو» به معنی «مرئی، ملموس و

مادی» است. صورت مادی، مرئی و محسوس موجودات. (کریستن.سن.نخدا ۱۹/۲ و ۲/سه)

۴۴. یگماز: می، شراب، شراب نوشیدن. // مودان: ج گرد. در پهلوی gurt از ریشه vurt پارسی باستان vrta. (بلند، بلندی)؛ دلاور، بهادر. (برهان)

۴۵. دیبا: ← ۸۶ // کلاه کیانی: کلاه و تاج منسوب به کیان (پادشاهان، پادشاهان کیانی) ← ۴۱۸ کیان؛ افسر شاهی.

۴۶. جام یاقوت: یاقوت: فارسی؛ یا کند. سنگی است قیمتی به رنگهای سرخ، زرد و کبود؛ جامی که از یاقوت ساخته شده است. (معین.ذ)

۴۷. رامش: بزم. به رامش؛ ب (= برای) + (رام + ش: اسم مصدر). // فریبرز کاووس: فریبرز پسر کاووس. // فریبرز: در پهلوی Burzāfrah برز افره و در اوستا afrasanh، یعنی شایسته پادشاه برتر. (یوستی ۷۳) فرزند کی کاووس است. در مازندران همراه پدرش به بند دیو سپید افتاد و به دست رستم رهایی یافت. در زمان کیخسرو به سپهسالاری ایران رسید و با وساطت رستم، فرنگیس مادر کیخسرو را به زنی گرفت. در جنگهای ایران بر ضد توران از فرماندهان سپاه بود و سرانجام به دنبال کیخسرو به همراه بیژن و طوس و... در برف ناپدید شد. ← (فردوسی. ۱-۵ ج ۲-۵) // گسته: پهلوی wistahm یا wistaxm. در اوستا vīstara پور داود (گشوده و منتشر شده معنی کرده است). (برهان) در فارسی بستهم شده است. در یونانی بستام. عربها آن را از همان زمانهای قدیم تعریب کرده بسطام گفته اند. (نولدکه. ۱۸۷۷) و ← (کریستن سن. ۱۸۹۰) پسر نوذر پادشاه و برادر طوس و از سرداران سپاه ایران است، لهاک و فرشیدورد را کشت و خود نیز بسختی مجروح شد. در نبرد بزرگ کیخسرو نیز شرکت داشت و تا زمان لهراسپ می زیست. او را از بدرقه کنندگان کیخسرو نیز به شمار آورده اند که در برف ناپدید شد. ← (فردوسی. مسج ۲-۶)

۴۸. مودرز: یونانی Gotarzes. (برهان) جزء اول این نام گو صورتی از گیو است که جزء اول بیژن (← بیژن ۴۹) گونه ای دیگر از آن است. این کلمه در نامهایی چون: گئوسپته = گوسپند (نیرک ۹۵)، هوگئو (صاحب گاوان خوب)، گئوماتا (دانای صفات گاوان)، گئوبرو (دباکونوف. ۱. ۳۵۴) و گائو چیبرا (مثال گاو) (دباکونوف. ۳۶۴) که در زمان هخامنشیان رایج است، نیز دیده

می‌شود. در زمان اردشیر دوم نیز «گائو» نامی رئیس بحریه ایران است. ← (پیرنا ۱۱۲۵). پدر گیو و فرزند کشواد است. پهلوان دوران کاووس و کیخسرو است و تا روزگار پادشاهی لهراسپ نیز زیسته است. او نیز در بند دیو سپید گرفتار شده بود. در اثر خوابی که دیده بود فرزندش گیو را به دنبال کیخسرو فرستاد. در پادشاهی کیخسرو با فرزندانش در نبرد با تورانیان - به فرماندهی پیران - شرکت داشت که هفتاد فرزندش در آن جنگ کشته شدند و در نبرد دوازده رخ پیران را کشت و از شدت کینه خورش را نوشید. در جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب نیز شرکت داشت. ← (فردوسی. مسج ۶-۶) // کشواد: Geshwād. (به خطا Keshwād) شیوا سخن، فصیح. پسر Beshaxra از نسل منوچهر. (یوستی ۱۱۴) نولدکه می‌گوید: بهتر بود به جای کشواد، کشواد گفته می‌شد، برای آن که طبری در جلد اول ص ۶۰۸ و ۶۱۷ این اسم را با جیم نوشته است. (نولدکه. ج ۲۹) از نسل کاوه است. وی در زمان فریدون و جانشینان وی قهرمان ایران بود. (برهان) از فرماندهان دوران کیقباد است و تا دوران کیخسرو نیز زیسته است. وی پدر گودرز، سپهدار ایرانی است. ← (فردوسی. مسج ۶-۵) // فرهاد: پهلوی frahat کمک، یاری، یاری دهنده؛ فریاد. (فردوسی) ← ۶۸. یوستی فهمیده، عاقل معنی کرده است. (یوستی ۱۰۶) از پهلوانان ایرانی است که همراه کاووس اسیر دیو سپید شد و به دست رستم رهایی یافت و در جنگ گودرز بر ضد افراسیاب نیز از فرماندهان سپاه ایران است. ← (فردوسی. مسج ۶-۵) // میو: پهلوی Gew, wev. پسر گودرز. در عربی ویو و یی ضبط شده که محققاً از wev گرفته شده است. او در شمار جاویدانان است. ← (صفا ۵۷۶) در دادستان دینیک «ویوان» آمده است. گیو صورت پازند این نام است. ← (کویاجی. بژ ۱۵۲) در کتیبه بزرگ بیستون از داریوش بزرگ نیز در ستون سوم، بندهای دهم، یازدهم و دوازدهم این نام به صورت «ویوان» آمده است. ← (پیرنا ۵۴۷) محل سکونت ویس (ترکیب چند عشیره یا قبیله) نیز «گئو» نامیده می‌شد. ← (پیرنا ۱۶۰). از پهلوانان دوران پادشاهی کاووس و کیخسرو است. پسر گودرز و پدر بیژن است و داماد رستم (شوهر بانو گشسب). در بند دیو سپید همراه کاووس بود. به فرمان پدر به دنبال کیخسرو هفت سال در توران بود تا سرانجام او را یافت و با فرنگیس

به ایران آورد. در نبرد با تورانیان تراو را به دست خود کشت و در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب نیز فرماندهی بخشی از سپاه را به عهده داشت. در آخر به دنبال کیخسرو رفت و در برف ناپدید شد. ← (فردوسی. مسج ۶-۵) // گرگین میلاد: warkaina. منسوب به گرگ (wark)؛ پسر میلاد. (یوستی ۳۵۵) میلاد تغییر و تبدیل با قاعده مهرداد و میتدرات است (نولدکه. ج ۲۴) میتدرات: داده مهر = مهرداد. پهلوان ایرانی دوران پادشاهی کاووس و کیخسرو است. در مازندران همراه کاووس به بند دیو سپید گرفتار آمد که بعد به دست رستم رهایی یافت. در نبرد دوازده رخ نیز حضور داشت که اندریمان تورانی را کشت، در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب نیز از سرداران سپاه ایران بود. ← (فردوسی. مسج ۶-۵) // شاپور: پهلوی shah puhr. شاه + پور (پسر)؛ پسر شاه. (برهان) از پهلوانان ایرانی در دوران پادشاهی کی کاووس و کیخسرو است. // چو گودرز...: بزرگانی مانند گودرز و... // نیو: ← ۲۳۵.

۴۹. شه نوذران: شاه نوذری، فرزند نوذر. ← ۸۸۰. // طوس: فرزند نوذر پادشاه ایران و برادر گسته‌م است. پس از نوذر زال با پادشاهی او مخالفت کرد. در دوران کاووس از پهلوانان بزرگ و بعد سپه‌دار ایران است. در جنگ‌های بزرگ ایران و توران سپه‌دار است. طرفدار پادشاهی فریبرز بود و با پادشاهی کیخسرو مخالفت می‌کرد. او نیز مانند بیژن به دنبال کیخسرو رفت و در برف ناپدید شد. ← (فردوسی. مسج ۶-۵) // رهام: گرشویچ حدس می‌زند که صورت Rah.ham می‌تواند احتمالاً تغییر صورتی از (ra)na, (ra)na باشد که (am)na در اوستا به معنی مراقبت کردن آمده است و رهام می‌بایستی معنی مراقب را داشته باشد. (دستگار) پسر گودرز است و از پهلوانان دوران پادشاهی کاووس و کیخسرو است. ← (فردوسی. مسج ۴-۵) // بیژن: معنای این نام چندان روشن نیست و حدس‌ها کاملاً مختلف است. گرشویچ دو معنی مطرح کرده است: ۱- مأخوذ از جزء دوم Aryāna - vacjah به معنی مردی از سرزمین ایران و ۲- نام در اصل waicana باشد به معنی کسی که می‌بیزد، نیک تشخیص دهنده و اهل تمیز. فرهنگ نام‌های ایرانی جنگجو معنی کرده است. ← (دستگار) کویاجی آن را در اصل Vivzan دانسته و پسر گیو معنی کرده است. ← (کویاجی. بژ ۱۲۴) قسمت اول اسم باید مأخوذ از Gîw و vîw باشد که

در عربی بج ضبط کرده‌اند. ← (طبری ۶۱۰) این نام در ارمنی به ویگن تبدیل شده و در متون عربی ویجن و بیجن نیز ضبط شده‌است. بیژن ترجمه پهلوی گئوپتروس = پسر گیو است که گوترزس در کتیبه بیستون به دنبال نام خود آورده‌است. (COYAJEE . 214) و نیز ← (مقدمه، شانزده و هفده) بیژن فرزند گیو و بانوگشپ (دختر رستم) است که هنگام رفتن گیو به توران برای پیدا کردن و آوردن کیخسرو کودکی خُرد است. بعدها از سرداران نام‌آور سپاه ایران است و در روزگار کیخسرو در جنگهای کیخسرو و افراسیاب از خود دلاوریهای فراوان نشان می‌دهد. همواره در موارد خطرناک که کسی پیش نمی‌آمد چنان‌که در این داستان نیز آمده‌است، داوطلب می‌شد. افتخار کشتن هومان قهرمان شکست‌ناپذیر تورانی نیز به او داده شده‌است. در کشتن فرود برادر سیاوش نیز دخالت داشت. در پایان نیز به دنبال کیخسرو ناپدید شد. ← (فردوسی. ص ۱۷۶، ۵۳۷، فردوسی. مسج ۴ و ۵) // رزمزن: جنگجو.

۵۰. باده خسروانی: شراب ناب، شرابی که در خور شاهان است. (دهخدا) در شاهنامه نیز جز یک مورد (در درگاه رستم)، همه جا در دربار شاهان از آن یاد می‌شود. ← (فردوسی. مسج ۴/۲۵۸، ۱۱۷۷/۶، ۱۸۰، ۲۱۴، ۲۶۰) // پهلوان: منسوب به پهلوی = پارت ← ۳۶. مجازاً به معنی سخت توانا و دلیر آمده (قوم پارت دلیر و قوی بودند). (برهان) پهلوان در آغاز به معنای مرزبان و فرمانده بوده و سپس عموم فرماندهان نظامی را شامل شده‌است. (فردوسی. مو. ۶) // خسروپرست: پرستنده خسرو. پرستنده: خدمتکار و مطیع و فرمانبردار ← (۲۳۵، ۲۳۳، ۲۲۸)؛ فرمانبردار و مطیع پادشاه.

۵۱. قدح: در اصل پیاله‌ای که خالی از شراب باشد (مقابل کأس که ظرف پر است)، ظرفی که دو تن را سیراب کند. (یوسف موسی ۱/۴۵۵، ۵۸۷) ظرف بزرگ شراب. // عقیق یمن: عقیقی که در یمن به دست آید و سرخ‌رنگ است. عقیق سنگی است زینتی و شفاف با رنگهای مختلف که بیشتر از آن نگین انگشتری می‌سازند. (معین. ف) // لاله: آلاله؛ نزد ایرانیان هر گلی که کاسبرگهای آن به رنگ خون و وسط آن سیاه باشد به نام لاله و شقایق نامیده می‌شود. (معین. ف) // نستون: نسرین؛ یکی از گونه‌های وحشی و خودروی گل سرخ‌است که انواع سفید و زرد نیز

دارد. (معین، ذ.) // به پیش اندرون: اندر و اندرون پس از اسمی که بعد از بـ (ظرفیت) بیاید، جهت تاکید است. (بهار ۲۱۸-۴۰۱)؛ یعنی جلو، در پیش.

۵۲. پری: اوستا pairika وجودی است لطیف، بسیار زیبا از عالم غیر مرئی که با جمال خود انسان را می‌فریبد. در اوستا پری جنس مؤنث جادو محسوب شده که از طرف اهریمن گماشته شده تا پیروان مزدیسنا را از راه راست منحرف سازد. در پهلوی pairik. در ادبیات پارسی به نوعی از زنان جن که نهایت خوب روی باشند، اطلاق شده است. (برهان) کلمه قرآنی جن را نیز پری ترجمه کرده‌اند. ← (میدی ۳/۴۸۷) در میان ایرانیان جدید کلمه پری مفهوم زشت خود را از دست داده است. پری معمولاً فرشته است. (کرستن سن، نذ ۲/۳۴۷) و نیز ← ۳۰۶. // سمن: یاسمن. گلی است به رنگهای سفید، زرد و سرخ. اینجا منظور یاسمن سپید است و کنایه از چهره. // مشک‌سای: در حال مشک ساییدن و عطر افشاندن، سر زلف را مشک آلود می‌کردند. // پری چهرگان ...: کنیزکانند که بدون حجاب در مجالس بزم حضور دارند. زنان آزاد بویژه زنان و دختران شاه پوشیده‌اند و در پرده. ← (۱۶۶، ۱۹۳، ۳۹۵، ۹۶۸) و (فردوسی، ۷۲، فردوسی، ۱۳۷۸، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۴۱۷ و ...) کلیه زنهای طایفه پارت باید از مرد غیر رو بپوشند و در مجالس مردانه داخل نشوند. ... آنها را مستور می‌داشتند حتی در اعیاد و مجالس جشن ایشانرا راه نمیدادند. (اعتمادالسلطنه ۱/۱۴۰) حجاب در جوامع مختلف معمول بوده است؛ زنان سامی ... معمولاً روی پوشیده و حجاب داشتند. [از اسناد قانونی دورا]. (کالج ۸-۷۷) و نیز ← (گوتشمید ۱۱۰ و پیرنیا ۹۱۴)

۵۳. سالار: هم‌ریشه و هم معنی پهلوی sardār (فارسی: سردار) در کلمه سالار "ر" به "ل" بدل شده و "د" افتاده است. (برهان) // بار: بارگاه، اجازت و درآمدن پیش کسی. (برهان) // سالاربار: رئیس تشریفات دربار شاهی.

۵۴. پرده‌دار: حاجب، دربان. // هوشیار: هوش پهلوی hosh (عقل، فهم) + یار (= dāra): دارای هوش. (برهان) یار = دار. ← شهریار ۶۴. اینجا صفت برای پرده‌دار است.

۵۵. ارمان: بر اساس این داستان شهری است در مرز ایران و توران. این نام در تاریخ و

جغرافیای این منطقه ناشناخته است. ظاهراً این کلمه دگرگون شده ارمن (= ارمنستان) است. ← (مقدمه، چهارده-هجده) // توران: تور + ان (پسوند نسبت یا مکان). توره در آغاز یک نام و اصطلاح همگانی بوده است برای مردم چادر نشین، خواه خاستگاه ایرانی داشته باشند یا غیر ایرانی، در این باره تنها باید دانست که در اوستا هیچ گونه اثری از تورانیهای غیر ایرانی نیست. (نیرگ ۲۵۱) و نیز ← ۱۷۸.

۵۶. نزدیک: نزد (جَنب، پهلوی) + پک (نسبت). (برهان)

۵۷. خرامید تفت: خرامیدن، رفتن به ناز است و با تفت؛ تعجیل و شتاب تضاد دارد. اما این ترکیب در شاهنامه در موارد متعدد آمده است. ← ۹۱۰ و (فردوسی. س. ۱/۲۱۰، ۲/۲۰۲، ۴/۱۷۸، ۲۹۵، ۳۰۰، ۵/۱۷۷، ۶/۲۶۴، فردوسی. س. ۱۴۱) بنابر ضبط نسخه بم: خرامید و تفت؛ تفت قید برای فعل بگفت در بیت بعد است.

۵۸. چون سزید: آن گونه که شایسته و سزاوار بود.

۵۹. کش: سینه. // به کش کرده دست ...: به نشانه تسلیم بودن و تعظیم شاه دست بر سینه نهاند. // زمین را به روی ستردند: گونه‌ها بر خاک مالیدند، به سجده افتادند. کنایه از احترام کردن. با قید "زاری کنان" می‌توان این احتمال را هم داد که؛ زمین را با اشک شستند.

۶۰. پیروز: اوستا paiti. raoeah. پهلوی peroe؛ فاتح، غالب، موفق. نیرگ perozh پهلوی را از ریشه pari - auzhah (اوژه: قوت و زور) دانسته است. (برهان) // جاویدی: و از این دست است نوشته زی (۶۳)، دیر زی و... که به عنوان درود و سلام در آغاز خطاب یا نامه رواج داشته است. "وزینجاست که تحیت ایشان با یکدیگر آن است که گویند: "زه هزار سال! پس هر که این تحیت بگوید بر آیین و رسم گبران است اما تحیت مسلمانان تحیت اهل بهشت است و آن - سلام کردن - است." (میدی ۱/۲۸۵) چون شاه اجازه سخن گفتن عطا می‌کرد، آن شخص یک جمله معمولی ادا مینمود، که دعای سعادت پادشاه بود و معهودترین این کلامها "انوشگ بویند" بود یعنی "جاویدان باشید" یا "او کامک رسی"؛ "بکام برسی" [کارنامک بخش ۹، پاره ۱۲ و بخش ۱۰، پاره ۷]. (کرستن. سن. ای. ۵۲۸) این درود در سوگ و ماتم نیز در آغاز

کلام می‌آمد. ← (۴-۵۲۳) و حتی در خطاب به افراسیاب. ← (۳۶۹) // سزی: از مصدر سزیدن، شایستگی و سزاواری.

۶۱. شهر: کشور. به کشور ایران در عهد ساسانی *cran - shatr* می‌گفتند. شتر = شهر به معنی کشور و مملکت بوده‌است. (برهان) // به داد آمدستیم: به دادخواهی و طلب یاری آمده‌ایم. // دور: صفت برای شهر.

۶۲. خان ارمان: سرای ارمان، اینجا توسعاً: سرزمین ارمان. // پیام: مخفف پیغام. در پهلوی پیتام، پتگام. ← (نولدکه، ۳۰۳)

۶۳. نوشته: در اصل انوشه، مرکب از آن (پیشوند نفی) + اوشه *aoshah* (اوستا)؛ مرگ. پهلوی *ashosh . hosh*؛ نامردنی، جاوید. (برهان) // دسترس: مسلط.

۶۴. هفت کشور: هفت یوم در اوستا، هفت اقلیم در کتب اسلامی. زمین دارای هفت کشور است: ۱- ارذهی در مغرب ۲- سوهی یا سوه (ساوه) در مشرق ۳- فردذشوو در جنوب شرقی ۴- دیدذشوو در جنوب غربی ۵- واؤزو برشتی در شمال غربی ۶- واؤزو جرشتی یا وروگدشت در شمال شرقی ۷- خونیرث یا خونیرس در مرکز [= ایران شهر]. تقسیم دیگر: ۱- هندوان ۲- عرب و حبشان ۳- مصر و شام ۴- ایران شهر ۵- صیقلاب و روم ۶- ترک و یا جوج ۷- چین و ماچین. [ایران شهر نیز خود دارای هفت شهر بوده‌است] یاقوت در *معجم البلدان* گوید: بلاذری گوید: خراسان دارای چهار ربع است: ربع اول ایران شهر است و آن شامل نیشابور و قهستان و طبسان و هرات و پوشنگ و بادغیس و طوس است. (برهان) ظاهراً منظور از هفت کشور در بیت، تقسیم نخست است. یعنی: تو فرمانروای همه زمین هستی. عدد هفت در شاهنامه به عنوان عددی مقدس و اسطوره‌ای در موارد مختلف دیده می‌شود. در ایران قدیم این عدد مقدس وجود داشته‌است. این اندیشه از بابل به ایران و سرزمینهای دیگر مشرق زمین راه یافته‌است که در آنجا علم نجوم رونق داشت و تقدس این عدد از هیأت و تعداد اجرام آسمانی حاصل شده بود. ← (کریستن سن، ۴۱-۵، نیرگ ۲- ۲۸۰، بهار، ۳۶ و کریستن سن، نخ ۶/۶۷) در دوره اسلامی نیز این عدد بخصوص در میان اسماعیلیه، تقدس خود را حفظ کرده‌است. برای آگاهی بیشتر

← (معین.ت) // شهریار: پهلوی shahrdār (نگاهبان شهر). (برهان) پادشاه. // شهریار و شهریار: جناس مرکب مقرون.

۶۵. در شهر: دروازه شهر، حد و مرز. (دهخدا) // مایه: پهلوی mātak (جوهر، ماده اولی) نیز به معنی ماده، مادینه. هُنْ گوید: من معتقدم که مایه فارسی و māteries لاتینی از ریشه mā - (قس: māter «مادر») مشتق باشند. قس: گبری māye (مادر). (برهان) // چه مایه: چقدر، چه بسیار. (نوشین) // بلا: رنج و سختی.

۶۶. بیشه: اوستا varṣha (جنگل). پهلوی vīshak. (برهان)؛ نیزار، جنگل. // اندیشه: ترس، بیم.

۶۷. برآور: میوه آور.

۶۸. فریاد: پهلوی friyat (دوست، تکیه، اتکاء) و frahāt (یاری)، ایرانی باستان fradhāti از fra-dā پیش بردن. (برهان)؛ یاری دهنده، دستگیر. (نوشین) ← فرهاد ۴۸.

۶۹. گراز: پهلوی varāz خوک نر. (برهان) // مرغزار: مَرغ: اوستا maregha (چمن) + زار (پسوند مکان)؛ سبزه زار. (برهان) (← عربی: مَرَج). مرغ گیاهی است از تیره گندمیان که علفی و پایاست. (دهخدا)

۷۰. دندان: عاج، دندان گراز، دندان پیل. // ستوه: پهلوی stav (بی زور) پازند stuh، ایرانی باستان us-tavah از tav (توانستن، قادر بودن). ستوه فارسی مرکب است از: us - tava-tha (آن که زورش کم است)؛ عاجز شده، بازمانده. (برهان)

۷۱. کشتمند: زمین کشت شده. // گزند: پهلوی vizand (حیف، غصه، غم) ایرانی باستان vi-janti از gan (زدن)؛ آسیب، رنج. (برهان)

۷۲. شاد: ساده، بسادگی. (دهخدا) قید برای دو نیم کردند.

۷۳. بخت: اوستا baxta (سهم داده، مقرر) از ریشه bag (بخش کردن، بخشیدن)؛ بخشیده، تقدیر، سرنوشت. (برهان) // نیاید به دندانان...: مبالغه در سختی و نیروی دندان گرازان.

۷۴. پیچیدن: به خود پیچیدن (از درد و اندوه). اندوهناک و افسرده شدن. (نوشین)

۷۵. بخشودن: ترحم کردن، نولدکه می‌گوید: «ما نمیدانیم که آیا در شاهنامه ترحم کردن بخشودن (ریشه مضارع: بخشای) بوده و یا اینکه در تحت تأثیر کلمه متجانس بخشیدن (ریشه مضارع بخش) که بعدها بکلی با بخشودن اشتباه شده، بخشیدن تلفظ میشده است.» (نولدکه. - ۱۳۳) // بخشود: ب (تأکید) + فعل ماضی. از مختصات سبک این دوره است. // آواز: ← ۱۳.

۷۶. انجمن: پهلوی hanjaman مرکب از han (هم) + gam (آمدن): با هم آمدن، (محل) گرد هم آمدن، گروه، مجلس. (برهان) // که جوید: آنکه جوید.

۷۷. نام و ننگ: شهرت و آوازه.

۷۸. تیغ: اوستا tazha (با لبه تیز) پهلوی tej، (tesh: تبر)، شمشیر. (برهان) // دریغ داشتن: باز داشتن، مضایقه نمودن. (دهخدا)

۷۹. خوان: سفره. // گنجور: گنج + وَر (پسوند دارندگی). پهلوی bar . ganjbar (بردن) یعنی برنده و حامل گنج، خزانه‌دار. (برهان) و نیز؛ سلاح‌دار:

بدوگفت رو تیغ هندی بسیار	یکی جوشن و مغفری نامدار
کمان آر و برگستوان آر و ببر	کمند آر و گرز گران آر و گبر
زواره بفرمود تا هرچه گفت	بیاورد گنجور او از نهفت

(فردوسی. مس. ۶/۲۷۴)

۸۱. آوردن: فعل قیاسی است به جای آوردن که از مختصات سبک این دوره است. ← (بهار ۵۸/۲) // تمام: دهنی، افسار. (= عربی: لجام) // داغ: اوستا dagha، پهلوی dagh، هندی باستان dāha (حریق)، نشانه‌ای که بر حیوانات زنده، سوزاندن موضعی از بدن حیوان یا انسان با آهن تافته و جز آن. (برهان) // نهاده برو...: نام کاووس را بر آن داغ کرده‌اند.

۸۲. دیبا: پهلوی depak از هندی باستان dīp، dīpyate (زبان کشیدن، پرتو افکندن، درخشیدن). معرب آن دیباج است. جزء اول آن deb، dep است و آن را از ریشه dub سومری (لوحه، خط) و tuppu، duppu اکدی گرفته‌اند. همین کلمه وارد زبان آرامی شده، dup گردیده و نیز به معنی لوحه و صفحه گرفته شده و بعدها داخل زبان عربی شده به صورت

دَف در آمده و به معنی لوحه به کار رفته است. ← (دفتر) ریشه لغتهای دبیر، دبیرستان، دیبا، دیباچه و دیوان همین کلمه است. (برهان)؛ نوعی پارچه ابریشمی رنگین. (معین.ف) // نامور: مخفف نام آور است که خداوند نام و آوازه و مشهور و معروف باشد. (برهان)

۸۳. باآفرین: شایسته تحسین. (آفرین: زده، احسنت)

۸۴. آزرَم: پاس خاطر، عزت و حرمت. (نوشین) // وزان: و باید اُ = ۵ تلفظ شود. نولدکه می‌گوید: «از قرار معلوم و حرف ربط فارسی را که اصل آن اوذ (از اوتا بوجود آمده است.) است | بر دَ عربی ترجیح میداده‌اند.» (نولدکه. ح. ۱۳۳)

۸۵. فرَخ: تابان، مجلل، پرتوافکن، زیبا، خوشبخت. (برهان) // فرَخ نَواذ: خوب نژاد، گه‌ری، آن که تباری بلند دارد. (دهخدا)

۸۶. مَوان: (جِ گَو) مخفف گاو و کاو: دلیر، مبارز. (برهان) هم‌ریشه با "کی". ← ۴۱۸ // ابر: در پهلوی: اَبَر، اَوَر. که در فارسی دری بر شده است. ← (بهار ۳۳۷/۱) و کاربرد آن در شاهنامه به جهت رعایت وزن شعر است. // ابرشاه...: سخن با شاه و بزرگان و نیز نامه خطاب به ایشان را با درود و سپاس و دعای به شاه آغاز می‌کرده‌اند. ← (۶۰، ۶۲، ۹۱، ۲۹۹، ۳۶۱، ۵۲۲ و...) // ۸۷. باد: صیغه دعا از مصدر بودن، در اصل "بُواد" بوده است "و" حذف شده است. (معین.ف) // سَوت سبز باد: مجازاً؛ زنده باشی.

۸۸. خَرَم: پهلوی xurram (شاد) شاید از hu-rama (نیک برامش). (برهان) // مینو: پهلوی menak (آسمان)؛ بهشت. (برهان) // به‌میتی پرامنده...: امر و حکم تو در همه جهان مطاع باد. ۸۹. من آیم به فرمان...: من به فرمانبرداری در این کار پای پیش می‌نهم. ۹۰. نگه کرد: نظر کرد، اندیشه کرد.

۹۲. جوانی: خامی، ناپختگی، کم‌خردی. // گمانی: گمان، وهم، اندیشه.

۹۳. باهمَر: نژاده، با اصل و نسب. // ایی: پهلوی ave و avi = بی، بدون. ← (معین.ف) در فارسی دری بی شده است و اینجا برای رعایت وزن شعر به این صورت آمده است. // آزمایش: اسم مصدر از آزماییدن؛ تجربه. // هنر: اوستا hunar (عظمت، قابلیت) پهلوی hunar (فن،

معرفت). (برهان)

۹۴. چشیدن: پهلوی eashtan از ریشه اوستایی eash (kash؛ یاددادن، آشکار کردن) = شاست = چاشنی؛ مزه کردن، آزمایش کردن. (برهان) // بد و نیک ...: باید تجربه کرد. بیانی دیگر از مضمون بیت پیش است، که جوان بی تجربه نباید خود را به آب و آتش بزند.

// تلخ و شادی چشیدن: مجاز؛ چشیدن شادی، حس آمیزی است.

۹۵. خیره: بی سبب، بیهوده. // به راهی که هرگز ...: غلبه مهر پدري است و گرنه اندیشه‌ای ضد حماسی است، مقایسه شود با گفتگوی زال و رستم. ← (فردوسی، خ ۳/۱-۳۳۲) در حماسه خطر کردن و خود را به سختی انداختن امری طبیعی، ضروری و ناگزیر است.

۹۶. پُس: اوستا و پارسی باستان puthra، [تبدیل th به h] پهلوی puhra، pos (پُس)، [پوهر]، [پور]؛ پسر. (برهان) // آشتن: مرکب از پیشوند a و xshaob اوستایی: مضطرب شدن، تحریک شدن، غضب کردن. (برهان)

۹۷. پیروزگر: پهلوی perœkar ← پیروز ۶۰؛ مرکب از پیروز + گر (پسوند فاعلی)؛ غالب، فاتح. (برهان)

۹۸. اندر پذیرفتن: (مصدر مرکب) قبول کردن. (دهخدا) // پیر: پهلوی pîr، اوستا paŕya، paro (پیشین)؛ سالخورده، مقابل جوان. (برهان) کامل، با تجربه. کلمه پیر اصلاً به معنی سپیدموی است نه سالخورده، اما چون تقریباً همیشه سپیدمویی با سالخوردگی توأم است پیر را به معنی سالخورده گرفته‌اند. (محبوب ۱۲۹)

۱۰۰. فرمان: اجازه.

۱۰۲. کِهتر: مقابل مهتر؛ کوچکتر. // دشمن: مرکب از دُش (= دژ)؛ بد + من: اندیشیدن؛ یعنی بد اندیش، بد خواه. (نوشین)

۱۰۳. آنکهی: آن وقت، پس از آن، سپس. (دهخدا)

۱۰۴. آب‌بند: ترکیب اضافی مقلوب؛ بند آب: سد. تا پایان داستان جز در بیت ۱۱۶ که آبگیر آمده است دیگر نامی از بند، آب و رود نمی‌آید. // یارمند: از: یار (در این ترکیب به جای

«یاری» + مند (پسوند اتصاف): دوست، یاری دهنده. (برهان)

۱۰۵. بسیچیدن: آماده شدن، اراده کردن. // بسیچید به راه: آماده رفتن شد، راهی شد. // کمر: کمر بند. // کمر بست و...: با لباس رسمی آماده حرکت برای رفتن به رزم شد.

۱۰۶. فریاد: ← ۶۸

۱۰۷. یوز: حیوانی است مانند پلنگ و او را رام نموده مانند سگان شکاری صید و حوش به او می‌کنند. (برهان) // باز: پهلوی bac یا baj. مرغ شکاری و باشه (واشه) که آن هم نام مرغ شکاری دیگر است. لفظاً هر دو به یک معنی است و باید از vaza به معنی پرنده مشتق باشد که آن هم از مصدر اوستایی viz به معنی پریدن مشتق است. (برهان) // نخچیر: شکار.

۱۰۸. همی رفت: همی نشانه استمرار که پیش از فعل می‌آید (= می‌رفت). // کفک افگنان: کفک: کف دهان. شاید تصغیر کف. ← (برهان) از شدت تلاش و سرعت سیر در حالی که کف بر دهان آورده.... // افگندن: در اصل اوستایی و پهلوی از ریشه غن، جن، ژن که همه اصل زدن، کشتن، انداختن است با پیشاوند او که از ادات تأکید استعلاپی است و در فعل‌هایی مانند اوفتادن، اوفراشتن (افراشتن) و اوباریدن نیز دیده می‌شود. ← (بهار ۱۳۲۵) // گور: گور خر؛ (گور: دشت، صحرا) | اخر صحراپی |. (معین.ذ) // آهو: جانور معروف. از صفت اوستایی asu به معنی تیزرو. پهلوی ahok [تبدیل s به h]. (برهان)

۱۰۹. چنگال: از: چنگ (خمیده، منحنی) + آل (پسوند): پنجه جانوران و انسان. (برهان) آل: پسوند نسبت و مشابهت، مانند: دنبال. (معین.ذ) خانلری آل را جزء پسوندهای ناشناخته آورده است. ← (خانلری ۱۳۶۳) // غرم: میش کوهی. // بر: پهلوی var: سینه، کمر. (برهان) // غرم: اندوه و غم.

۱۱۰. کمند: طناب با گره متحرک، دام و طنابی که در جنگ بر گردن دشمن یا در شکار بر گردن حیوان می‌انداختند و او را به جانب خود می‌کشیدند. (برهان) // زخم کمند: نسخه بدل‌ها، خم کمند ضبط کرده‌اند. خم کمند یعنی حلقه کمند. در عربی خم یعنی زخم و جراحت. ← (دهخدا) // طهمورث: ← تهمورث ۹۰۴. // دیو: پهلوی dev، اوستا daeva. این کلمه در قدیم

به گروهی از پروردگاران آریایی اطلاق می‌شده ولی پس از ظهور زرتشت و معرفی اهورامزدا پروردگاران عهد قدیم یا دیوان، گمراه‌کنندگان و شیاطین خوانده شدند. ولی کلمه دیو نزد همه اقوام هند و اروپایی - به استثنای ایرانیان - معنی اصلی خود را محفوظ داشته‌است. deva نزد هندوان هنوز هم به معنی خداست. zens نام پروردگار بزرگ یونانی و deus پروردگار لاتینی و dieu فرانسوی از همین ریشه است. (برهان) در جای جای شاهنامه از این کلمه بدمتش، بداندیش، پلید و دشمن اراده شده‌است، دشمنی که بر دین بهی نیست. فردوسی خود در داستان اکوان دیو آگاهی می‌دهد که:

تو مر دیو را مردم بد شناس
کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هر آن کو گذشت از ره مردمی
ز دیوان شمر مشمر از آدمی

(فردوسی، مس. ۴/۳۱۰)

دیو سفید جنگجویی است که کلاه خود و مچ‌بند آهنین دارد:

سوی رستم آمد چو کوهی سیاه
از آهنش ساعد، و ز آهن کلاه

(فردوسی، خ. ۲/۴۶)

دیوان در شاهنامه چنان وصف شده‌اند که جنگجویان و دلاوران، و سرانشان چون فرماندهان سپاه. ← (فردوسی، خ. ۵۱۱-۲۲۳) چنان که فردوسی آنان را گردان می‌خواند:

بشد آب گردان مازندران
چو من دست بُردم به گرزگران

(فردوسی، ح. ۱/۲۳۲)

و نیز ← (فردوسی، خ. ۲۶۴/۱، ۵۰/۲) جنگجویان دشمن را در زمان ساسانیان نیز دیوان نامیده‌اند. در جنگ قادسیه: قالوا، و لَمَّا نظرت الفرس الی العرب قد اقموا دوابهم الماء و هم یعبرون، تنادوا "دیوان آمدند، دیوان آمدند". (دینوری ۱۲۶) معادل دیو در عربی شیطان است و چنان می‌نماید که دینوری برای پرهیز از شیطان نامیدن مسلمانان، از ترجمه آن خودداری کرده‌است. و نیز ← ۶۲۱ // دیوبند: لقب تهمورث در شاهنامه. بنا بر نظر پوردادود این لقب مربوط می‌شود به ماجرای دربند کردن دیوها که به دست تهمورث صورت گرفته بود.

تهمورث دومین پادشاه پیشدادی است که در مدت سلطنتش بر اهریمن مسلط بود. (پور داد ۱۴۱۱) اما در کتب تاریخی اسلامی این لقب به صورتهای دیباوند، دیباوند آمده است که آن را تمام سلاح و مسلح معنی کرده اند. و این دو کلمه تصحیف زیناوند است که در اوستا همیشه پس از اسم تهمورث به صورت zaenanghvant یا Azinavant آمده است که به معنی دارای زین (سلاح) یا مسلح است. ← (پور داد ۴۰۱۲-۱۳۹) و (بهار، پز ۱۵۲) این وجه اشتقاق را نادرست دانسته اند و زیناوند را هوشیار معنی کرده اند. ← (کریستن سن، نذ ۲۸۸/۱، ۱۶۴، تفضلی ۱۱۸) بعید نیست که فردوسی یا مؤلف مأخذ او زیناوند یا دیباوند را دیوبند خوانده باشند و به داستان دربند کردن دیوان ربط داده باشند. ← (کریستن سن، نذ ۷۱-۲۴۶) // چه ... چه: حرف ربط برای تسویه. که اینجا از تعجب نیز مایه ای دارد؛ در این کمنداندازی بیژن همانند تهمورث چیره دست است. مصراع دوم: تشبیه مضمّر.

۱۱۱. تدرؤ: پهلوی titar؛ کبک. معرب آن تدرج و تدرج. دارای طول نسبتاً بلند است و انواع مختلف دارد. (برهان) // بیتهای ۱۱۱-۱۰۷ وصف شکار کردن بیژن و گرگین است.
۱۱۲. راه گذاشتن: پیمردن راه.

۱۱۳. خشم: پهلوی heshm، اوستا aeshma. (برهان)؛ دیو خون آشام غضب. (کریستن سن، ک ۱۱۴) شتابان و کشتار خواه نیز معنی شده است. ← (بهار، پز ۶۱ و نیرگ ۱۸۶) دیوی که مردمان و جانوران را آزرده و هیکشد. (کریستن سن، اید ۶۱)

۱۱۴. گوزان: از مصدر گرازیدن. گراز + ان: قید حالت. خرام و رفتاری که از روی ناز و تکبر و تبختر باشد. (برهان) // گوزان گوزان: جناس تام. // بور: bor روباه، اسب، سرخ قهوه ای. اوستا bhavra، اساساً به معنی سرخ است که سپس به جانوری که در فارسی بَبر (بَبر) گویند اطلاق شده است. پهلوی bur. (برهان) اسب همراه بیژن، شبرنگ است ← ۱۳۱، (۱۸۵) و بور (بور کشواد) در ایران است. ← ۴۵۴، مگر اینکه اینجا بور صفت اسب باشد که در این صورت با شبرنگ (سیاه رنگ) که اسب بیژن است تناقض دارد بویژه این که مفهوم بیت، تأکید بر اسب شناخته شده ای را می رساند. // زین: پهلوی zen (سلاح، تجهیز) اوستا zaena (سلاح)، در

فارسی zīn به معنی سرج عربی (زین اسب) آمده است. (برهان)

۱۱۵. پوداختن از: فارغ شدن از، خالی کردن از.

۱۱۶. تیر: اوستا tighra تیز. پارسی باستان tigrā-xauda (دارنده خود سر تیز). (برهان)

// به تیر اندر آمدن: در آمدن به نیزه یا سلاحی دیگر؛ با آن به جنگ پرداختن. (دهخدا) // تا به نزدیک: تا به ، دو حرف اضافه کنار یکدیگر؛ که در نظم و نثر کنونی منسوخ شده است.

۱۱۷. گرز: پهلوی vazr، اوستا vazra عربی: جرز. عمود آهنین را گویند. چماق و چوب را هم گفته اند. (برهان) گرز در شاهنامه سلاح خاص پهلوانان ایرانی است و امروز هم جزو علامات سلطنتی است. (سفرنامه اوزلی ۱۳۴/۳) اصطلاح جرز (در فارسی گرز؛ قدیمتر گزر که از آنجا به زبان ماندائی رفته و "گزرا" شده است...) در متن عربی آمده است. (نولدکه، ۸۰-۱۸۷) // هوش: ← هوشیار ۵۴. در اوستا ushi به دو معنی آمده: ۱) عقل، فهم، فراست. ۲) هر دو گوش. (برهان) // به جای آوردن: به فعل آوردن، به کار آوردن. (دهخدا)

۱۱۸. پیمان: پهلوی patman، ایران باستان pati - mana از ma (پیمودن، اندازه گرفتن)؛ شرط و عهد. (برهان) // شاه نو: شاه جوان.

۱۱۹. سیم: پهلوی asīm (نقره). برخی از محققان اصل سیم را یونانی دانند و آن را مرکب از: علامت نفی و sema (نشانه نهاده، علامت گذاشته) می دانند: نقره نامسکوک. (برهان)

۱۲۱. شیر: sher از ریشه خشای khshay. هم ریشه با شاه و شهر. ← (کریستن سن، ۱۶۵-۶۵) // زه: اوستا zya (وتر کمان، رگ)؛ چله کمان، ابریشم، روده تاییده. (برهان) // به زه کردن کمان: بستن زه به کمان و آماده تیراندازی کردن آن. // دلیر: شاید مخفف دلپور باشد که در پهلوانیک به این صورت در مقابل دلاور آمده و در بعضی از متون فارسی دری نیز به کار رفته است. ← (خانلری ۳۵۱/۳)

۱۲۲. غزیدن: از غر (اسم صوت) + یدن (پسوند مصدری)، قس: کردی gurīn (منفجر شدن). (برهان) آواز مهیب بر آوردن. فعل از آوای غرغر ساخته شده است. از این قبیل است: چکیدن، بوچیدن (بوسیدن)، توفیدن (صدای آتشفشان)، جوشیدن، پاشیدن و پاچیدن، ترکیدن و ترقیدن. // پیکان: پهلوی paikan. نوک تیز تیر، تیر. اوستایی paity + kan (?) کان کردن.

(برهان)

۱۲۳. آبداده: آب دادنِ کارد و شمشیر و...: عملی که شمشیرسازان و... کنند برای سخت کردن آهن، و آن فرو بردن فلز تفته شمشیر و... است در آب. (معین.د)

۱۲۴. زمین را...: گراز بهنگام خشم، نزاع یا برای درآوردن ریشه گیاهان زمین را می کند چنان که گویی با دندان زمین را شخم می زند. شاعر در وصف این حالت مبالغه کرده و این عمل آنان را برانداختن زمین گفته است.

۱۲۵. آتش: پهلوی atash, atur، پارسی: آذر و... (برهان) // سوختند: (متعدی)؛ سوزانند. // توگفتی...: اغراق.

۱۲۶. کارزار: پهلوی karejar مرکب از کار (جنگ) قس: پارسی باستان kara (سپاه) قس: کاروان) + زار (پسوند مکان)؛ میدان جنگ. (برهان) املاء کارزار در پهلوی کاریچار است... چار و چارگ در پهلوی به همان معنای چار و چاره فارسی است. (بهار. پز ۱۱)

۱۲۷. زره: پهلوی zreh، آرامی ع zerad (زرده [و سرد] عربی از آن مأخوذ است)؛ جامه ای است که از حلقه های آهنین سازند و در روزهای جنگ پوشند. (برهان) // آهرمنا: آهرمن + ا (در اصطلاح عروض؛ الف اطلاق است که برای درست شدن وزن در آخر کلمه می افزایند).
۱۲۸. سوهان: [ظاهراً مخفف ساو آهن: آهن ساو، ساینده آهن | آهنی را گویند که بدان کارد و شمشیر تیز کنند. (برهان) // سودن: پهلوی sotan. هندی باستان ریشه sa (تیز کردن)؛ ساییدن، لمس، کوبیدن، سوراخ کردن، فرسودن. (برهان)

۱۲۹. میان: کمر. // میان بیژنش: میانش بیژن. // پیکو: تصویر. (برهان) // پیل پیکو: دارای جثه ای چون پیل، تنومند.

۱۳۰. سیر: راضی، خشنود، مقابل گرسنه. (برهان) // دل از جنگ سیر: رغبتی به جنگیدن نداشتند.

۱۳۱. پست: آسان، تند، چابک، از بن و بیخ. (دهخدا) ← (فردوسی. ر. ۹۴۵) // فتراک: تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب آویزند، ترک بند (معین.د) برای بستن و آویزان کردن شکار

به آن. // شبرنگ: = شب‌دیز: سیاه‌رنگ. نام اسب بیژن است. ← (۴۹۴)

۱۳۳. پیلان جنگی: کنایه از بزرگی جثه گرازان.

۱۳۴. گاومیش: چنان که پیداست از گاومیش برای کشیدن گردون استفاده می‌کرده‌اند؛

به پیلان گردون‌کش و گاومیش سپه را همی توشه بردند پیش

(فردوسی. خ. ۱/۷۱)

جهان پر ز گردون بُد و گاومیش ز بهر خورش را همی راند پیش

(فردوسی. م. ۵/۲۴۷)

خورش‌های مردم ببردند پیش به گردون به زیراندرون گاومیش

(فردوسی. م. ۵/۳۵۰)

بارکش چون گاومیش و حمله بر چون تَره شیر گام‌زن چون زنده‌پیل و بانگ‌زن چون کرگدن

(منوچهری ۷۵)

// ستوه شدن: ناتوان شدن، بتنگ آمدن.

۱۳۵. شوریده رفت: صفت فاعلی مرکب مرخم، شوریده رفتار. // ... چوتفت: هنگامی که به سرعت وارد بیشه شد.

۱۳۸. انداختن: پهلوی handaxtan مرکب از handac + تن (پسوند مصدری)؛ عجله کردن،

هجوم آوردن، افتادن؛ مرکب از پیشوند han(m) (هم) + tac. سانسکریت ham + tac

(دویدن)، نیز هنداختن در پهلوی به معنی اندازه گرفتن و حساب کردن است. پارسی باستان

ham - tacayati (با هم دویدن). اینجا به معنی قصد کردن است. (برهان) // بد انداختن: اندیشه

بد کردن، قصد سوء کردن. // ساخت: آغاز کرد. (دهخدا)

۱۳۹. سگالش: سگال (اندیشه، فکر، دشمنی و خصومت) + ش (ضمیر اضافی). اسم مصدر نیز

می‌تواند باشد. // نوشته: سرنوشت. ← ۱۰۰۱ // ایج: پهلوی haē و ea؛ هیچ. (برهان)

۱۴۰. کسی کو به ره...: تمثیل؛ چه مکن که خود افتی.

۱۴۱. ز بهر فزونی: از روی بیش طلبی (در مال و مقام) در به دست آوردن مقام و پاداش در

برابر موفقیت در این مأموریت. // دام: هندی باستان daman (بند، ریسمان، زنجیر)؛ هر چیز که جانوران در آن به فریب گرفتار شوند. (برهان)

۱۴۲. بد ساخت: بد کرد.

۱۴۴. بپرداختند: از آغاز رزم بیژن باگرازان، فعل‌ها همه مفرد است و چنین می‌نماید که بیژن یک تنه می‌جنگیده، اینجا فعل جمع آمده‌است، و می‌توان آن را نشانی دانست بر این که در اصل یک لشکرکشی بوده‌است. در بیت ۱۸۱ نیز نشانی از این امر دیده می‌شود. // رود: نام سازی است زهی. // ساختند: آماده کردند.

۱۴۵. گرفتار اوی ...: ستایشهای فراوان گرگین.

۱۴۶. زان سرخ می: آن، اینجا صفت اشاره نیست، حرف تعریف است. ← ۳۹۵ و ۴۲۶ // تکه کرد... یکی: نگاهی کرد، نظری انداخت.

۱۴۷. آهنگ: قصد، حمله، صولت. (معین.ذ)

۱۴۹. کار: جنگ ← ۱۲۶. // دشوار: پهلوی dush - var (مشکل، سخت) نزدیک به دشخوار، ایرانی باستان vara - duzh ضد xvara (خوار) از hu - vara. (برهان)

۱۵۰. گفت: گفته، سخن. // سرو آزاد: گونه‌ای سرو. سروی را گویند که راست رود و آن را به این اعتبار آزاد گفته‌اند که از قید کجی و ناراستی و پیوستن به شاخ دیگر فارغ است. (برهان)

۱۵۱. دل کارزار: مرکز سپاه، قلب سپاه، میدان‌دار معرکه جنگ. // روان: روح، جان.

۱۵۲. یزدان: در اصل جمع یزد (= ایزد yazata صفت از ریشه yaz به معنی پرستیدن و ستودن. yazata: در خور ستایش، و به فرشتگانی اطلاق می‌شده‌است که از جهت رتبه و منزلت دون امشاسپندان هستند. این واژه در پهلوی yazd و در فارسی ایزد شده که در فارسی به معنی فرشته نیست و فقط به معنی خدا به کار می‌رود.) ولی در فارسی به معنی مفرد به کار رفته‌است. (برهان) // بلند: از ریشه burz، در اوستایی berezaiti به معنی بلندی و پشته و کوه است.

(برهان)

۱۵۳. ایدرا: ایدر (اینجا) + ا (الف اطلاق).

۱۵۴. رستم: مرکب از دو جزء رس = raodha (بالش، نمو) [رستن و رویدن از همین ریشه است] + تهم = taxma: پهلوان. در حقیقت تهمتن معنی کلمه رستم است. رستم یعنی کشیده بالا و بزرگ تن و قوی پیکر. (برهان) سرکاراتی تحلیلی دیگر دارد: پهلوی rodestahm، ایرانی باستان rautah.us - taxman یعنی رودی که به بیرون جاری است ← (بهار، ۱۵۷) نام رُت سَتَهَم از حیث جزء اول کلمه با اسم مادرش رُت - آپت (رودابد) یکسان است. بنا بر عادت قدیمی که در تشکیل اسامی وجود داشت عادتاً اسم پدر با اسم پسر با نامهای برادران دارای یک جزء عمومی بوده است. (کرستن، ص. ۲۰۳) چنان که در نامهای گودرز، گیو و بیژن نیز می بینیم. ← ۴۸. می توان این نام را مرکب از دو بخش رود (فرزند) + ستهم ← تهم (قوی، بزرگ) دانست که مجموعاً به معنی فرزند زورمند و بزرگ باشد زیرا که هنگام تولد به دلیل بزرگی جثه اش پهلوی رودابه را شکافتند. (از افادات شفاهی دکتر عبدالحسین زرین کوب) رستم فرزند زال و رودابه پهلوان زابلستان است. در پادشاهی منوچهر به دنیا آمد و در دوران پادشاهان کیانی سپهدار ایران است و جنگهای بی شماری را بر ضد تورانیان رهبری کرده است. فرزندش سهراب را ناشناخته به دست خود و با فریب می کشد. پس از کشتن اسفندیار در یک رویارویی ناخواسته که کاووس بر آنها تحمیل کرده بود به حیلۀ برادرش شغاد در کابلستان در چاه می افتد و کشته می شود اما پیش از مرگ، قاتل خویش را با تیر به قتل می رساند. ← (فردوسی، مسج ۱-۶) // نوذر: پهلوی nowdar در اوستا Naotara یعنی بسیار جوان، نوتر. (یوستی ۲۲۷) پسر منوش چیثَر (منوچهر) که به قول فردوسی برادر زراسب بوده و پس از منوچهر هفت سال پادشاهی نموده و به دست افراسیاب کشته شده است. ← (پور داود ۱/۲۶۵، فردوسی ۱/۲۶۸-۱۱۴۷/۲۴۲-۱۱) // مؤدهم: Gazdahm و Gazdahm فرمانده دژ سپید و پدر گُرد آفرید که با سهراب به نبرد پرداخته بود. از سرداران دوران کاووس است و تا دوران پادشاهی کیخسرو نیز می زیست. ← (فردوسی، مسج ۶-۵) // نوذر: پهلوی nowdar در اوستا Naotara یعنی بسیار جوان، نوتر. (یوستی ۲۲۷) پسر منوش چیثَر (منوچهر) که به قول فردوسی برادر زراسب بوده و پس از منوچهر هفت سال پادشاهی نموده و به دست افراسیاب کشته شده است.

← (پور داود ۱/۲۶۵، فردوسی. مس. ۱/۲۴۸-۱۴۷، ۲/۴۲-۱)

۱۵۶. کجا: که. // ارجمند: پهلوی arzhomand. مرکب از ارج [ارز] + مند (پسوند اتصاف)؛ ارزشمند. (برهان) // ایدر: اینجا.

۱۵۷. جشن: اوستا yasna، پهلوی jashn یا yashn. کلمه اوستایی yasna و پهلوی yazashn به معنی ستایش و پرستش است از مصدر yaz اوستا و yad [yaz] پارسی باستان به معنی پرستیدن، ستودن. از همین ریشه است: یشت، یسنا، ایزد. (برهان)

۱۵۸. راد: پهلوی rat، قس: پازند radi (آزادگی)؛ جوانمرد، دلاور. (برهان)

۱۶۰. پرنیان: حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت. (برهان) کنایه از گلهای رنگارنگ که زمین را پوشانده‌اند. // هوا: از عربی هواء. // مشک: سانسکریت muska. ماده‌ای است مأخوذ از کیسه‌ای مشکین به اندازه تخم مرغی، در زیر پوست شکم آهوی نر ختایی (غزال المسک)، وقتی که تازه باشد به رنگ شکلات و لزج است، اما خشک آن به صورت گرد دارای طعم کمی تلخ و بوی تند است. آن را به عنوان اساس بسیاری از عطریات به کار می‌برند. (برهان) // مَلاب: اضافه مقلوب؛ آب گل، آبی که از برگ گل سرخ خارج کنند.

۱۶۱. بار: میوه، گل. (دهخدا) // صنم: بت. // پالیز: اوستا pairidaeza (باغ) معرب آن فردوس. [هم ریشه با پردیس] در فارسی نیز: فالیز، جالیز. این کلمه لغتاً به معنی محوطه و حصار مدور و مجازاً به معنی باغ و بوستان است. (برهان) paradise در انگلیسی نیز از همین ریشه است.

// ملبن: درخت و بوته گل. [گل: گل سرخ] گُردی galban: گل سرخ. (برهان) // شمن: در اوراق مانوی (به پارتی) shmn (از سانسکریت sramana: راهب بودایی) سرمنه کسی است که خانه و کسان خود را ترک گوید و در خلوت به ریاضت و عبادت گذراند؛ بت پرست. (برهان) // صنم گشته...: گل سرخ سر فرود آورده گویی که چون بت پرستان، باغ چون بت زیبا را تعظیم می‌کند. شاید منوچهری همین بیت فردوسی را در نظر داشته هنگامی که سروده است:

بوستان گویی بتخانه فرخار شده‌ست مرغکان چون شمن و گلبنکان چون و ثنا
بر کف پای شمن بوسه بداده و ثنش کی و ثن بوسه دهد بر کف پای شمنا

(منوچهری ۱)

۱۶۳. تانه بس روزگار: بزودی. // بهشت: اوستا vahishta از ریشه vohu (خوب) و isht (علامت تفصیل)؛ خوب تر، نیکوتر، که صفت تفضیلی است برای موصوف محذوف انگه‌و anghu (جهان، هستی) و جمعاً یعنی جهان بهتر. مقابل دژنگه‌و: دوزخ [= جهان بد]. (برهان) // در: مخفف درّه. در ترکیب‌هایی مثل در و دشت و ... ← (دهخدا)

۱۶۵. دُرُفشان: صفت فاعلی از درفشیدن. = دُرُرخشان، تابان. (برهان) // آفتاب: پهلوی aftarb مرکب از آف = آب + تاب، آف در اینجا به معنی روشنی و درخشندگی است و تاب از تابیدن به معنی گرم کردن است. بنابراین کلمه مرکب آفتاب به معنی (جرم) روشن گرمابخش است. (برهان) // افراسیاب: پهلوی frasyak. اوستا fran(g)rasyan به قول یوستی یعنی شخص هراسناک، کسی که بسیار به هراس اندازد. (برهان) در اوستا افراسیاب همیشه با صفت میثریه آمده است یعنی مجرم و سزاوار مرگ. (پور داود ۲۱۱/۱) در شاهنامه افراسیاب پسر پشنگ پسر زادشم پسر تور پسر فریدون است که از زمان منوچهر سردار سپاه توران است و پس از آن تا زمان پادشاهی کیخسرو پادشاه توران زمین است. جنگهای بسیاری را بر ضد ایران رهبری کرد، در برخی پیروز شد و در برخی دیگر شکست خورد تا این که در جنگ بزرگ کیخسرو شکست خورد و گریخت و در آخر به دست کیخسرو کشته شد. ← (فردوسی. س. ج ۲-۵) // منیژه: مؤنث نام Manec. (یوستی) (برهان) و ← (مقدمه، شازده)

۱۶۶. پوشیده روی: ← ۵۲. // بالا: قد، قامت. از (بال + ا) صفت فاعلی و صفت مشبیه: بالنده. // توران: تور + ان (علامت جمع) = تورانیان. دخت توران: دختران تورانی. // همه سرو بالا...: تشبیه مضمّر.

۱۶۷. همه رخ پر از گل: گونه‌های گل انداخته. // همه چشم خواب: چشمان خواب آلود و خمار آلوده که با صفت بیمار (چشم بیمار) نیز می‌آید. // همه لب پر از می: لبها چون شراب سرخ گونند. // به بوی ملاب: صفت برای لبها؛ دهانهاشان خوشبوست.

۱۶۹. شویم ارجمند: ارجمند و محترم نزد خسرو برویم. (شدن: رفتن) (برهان)

۱۷۰. بجنیدش: بجنید + ش (ضمیر فاعلی). // بجنیدش...: جوهر پهلوانی و برتری جوییش

تحریک شد.

۱۷۲. یکی از نوشته... بیژن بدون آگاهی و بنا بر تقدیر و سرنوشتش گام در آن راه نهاد و گرگین بنا بر کینه توزی.

۱۷۵. عروس: مرد و زن نو خواسته یکدیگر را. در فارسی فقط برای زن به کار می‌رود. زن داماد، دختر بالغ زیبا. (برهان) // خروس: پهلوی xros از ریشه اوستایی xraos به معنی خروشدن. لغت به معنی خروشنده. (برهان) // چشم خروس: زیبایی چشم خروس منظور است. نیز نام گیاهی است از تیره پروانه‌واران. عین الدیک. (معین.ذ) // همه دشت...: دشت زیبا شد. تشبیه زیبایی دشت به چشم خروس.

۱۷۶. برعکس: به زبان آورد، آغاز کرد. // وزن: خوانده شود: اُزان ← ۸۴.

۱۷۷. سازم این رفتنا: آماده این رفتن شوم، بروم.

۱۷۸. ترک: در ترکی به معنی شجاع و دلیر و سخت. نام ترک به عنوان قومی بدوی نخستین بار در قرن ششم میلادی دیده می‌شود. در همان قرن ترکان دولتی بدوی تأسیس کردند که از مغولستان و سرحد شمالی چین تا بحر اسود امتداد داشته‌است. (برهان) ترکان نخستین بار در عهد خسرو اول همسایه خطرناک ایران شدند. متأخران از روی بی‌دقتی هیاطله و دیگر اقوام وحشی شمالی را ترک می‌نامیدند. (نولدکه. ص ۱۲۹) در شاهنامه تورانیها اساساً ایرانیانند و از نسل فریدون، نه ترک. زبانشان و نیز نامهایشان پارسی‌است. در دوره خسرو اول (نوشیروان) ترکان جای هفتالان را گرفته و حکم دشمنان اصلی سرحدات شمالی ایران را پیدا کرده بودند و به همین سبب در کتاب خداینامه ملت ترک غالباً به‌عنوان معادلی برای اسم داستانی قدیم تورانیان بکار رفته‌است. (کریستن. سن. ک. ۳-۹۶) تطبیق تورانیان با ترکان منشأ سیاسی دارد. ← (یارشاطر ۲۸۴ به بعد) و ← ۵۵ // سور: جشن و مهمانی.

۱۷۹. عنان: افسار. // عنان تابدن: عنان تافتن، برگرداندن اسب، برگشتن. // زدوده سنان: نیزه صیقل داده شده. // به‌مردن بر...: اگر برآوردن خوانده شود، مصرع معنی روشنی به دست نمی‌دهد. در لغت‌نامه ذیل آروق آمده‌است: اسپه‌است که سوار آن، نیزه را میان هر دو گوش

آن دراز کرده باشد. به این اعتبار می توان گفت که منظور از گردن، گردن اسب است و باید بر را تأکید برای به تلقی کرد و «به گردن بر» خواند. در رزم کاووس با شاه هاماوران نیز بیتی آمده است که وصف همین حالت است:

تو مر رخس رخشنده را ده عنان بیارای گوشش به نوک سنان

(فردوسی، خد ۸۶/۲)

در همان داستان بیتی مشابه بیت مورد بحث آمده است:

چنو برگراید ز بربر عنان به گردن برآریم یکسر سنان

(فردوسی، خد ۹۰/۲)

ضبط چاپ مسکو نیز تقریباً همین گونه است:

چو شه برگراید ز بربر عنان به گردن برآریم یکسر سنان

(فردوسی، مس ۱۴۷/۲)

اما با توجه به بیت بعد که در مقام جنگ و نبرد است:

زمین کوه تا کوه پُر خون کنیم ز خون یلان رود جیحون کنیم

(فردوسی، خد ۹۰/۲)

ضبط این نسخه ها با توجهی که برای بیت مورد بحث آمد، معنای مناسبی به دست نمی دهد، چرا که اینجا سخن از جنگ و درگیری نیست. در داستان کاووس، ضبط نسخه بدل های چاپ مسکو: «به گردون برآریم یکسر سنان»، یا «به گردن برآریم گرز گران» صحیحتر می نماید که هر دو مربوط به صحنه جنگ است و آمادگی برخورد و مقابله را می رساند اما در بیت مورد بحث ما، بیژن به جنگ نمی شتابد بلکه صرفاً آمادگی خود را حفظ می کند. در شعر عرب نیز وصف این حالت آمده است:

و جُرداً مَدَدْنَا بَيْنَ آذَانِهَا الْقَنَا فَيَتَنَ خِفَافاً يَتَّبِعَنَّ الْعَوَالِيَا

(متنی ۴۲۱/۴)

| اسبان نژاده‌ای که نیزه‌ها(مان) را بین دو گوششان (روی گردن) گذارده بودیم، شب را سبکبار در جهت نیزه‌ها راه می‌سپردند. |

بنابراین معنی بیت می‌شود: در حالی که نیزه را روی گردن اسب و بین دو گوش حیوان گذاشته‌ام (در حالت غیر جنگی) برمی‌گردم.

۱۸۰. رأی زدن: مشورت کردن. // بیدار: (با قلب غیر معمول حروف) از bîrad = پارسی میانه wighrad: مقابل خوابیده. (برهان) // شود دل ز...: با دیدن و مشاهده بزمگاه بهتر می‌توان وضعیت را سنجید و تصمیم گرفت.

۱۸۱. کلاه بزر: کلاه زرّین؛ بزر: بـ (پیشوند صفت ساز) + زر. مانند: بخرد؛ تاج. خاندانهای ممتاز حق داشتند تاج بر سر بگذارند: و اندر عجم هفت اهل بیت را تاج بود کی بر سر توانستندی نهادن. [بلعمی چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ص ۳۳] (تسر ۱۱۶) و ← (کریستن سن. ای. ۱۵۷ و نوذک. ح. ۱۰۶) ضبط نسخه بدل‌های این بیت (کلاه پدر) نیز می‌تواند درست باشد، زیرا لقب کشاور، زرّین کلاه بوده است:

سدیگر چو کشاور زرین کلاه که آمد به آمل ببرد آن سپاه

(فردوسی. خ. ۱/۳۵۶)

// به گنججو...: حضور خزانه‌دار اینجا حاکی از وجود لشکر و گروه جنگجوست که از داستان حذف شده است.

۱۸۳. طوق: گردن‌بند. // گوشوار: از گوش + وار (اوستایی vare) = بر (بردن)، آنچه گوش می‌برد و حمل می‌کند. زینتی که در گوش آویزند. (برهان) // یاره: دستبند. چنان که پیداست گوشوار و گردن‌بند و دستبند از وسایل زینتی مردان (شاهان، شاهزادگان، بزرگان) نیز بوده است. زینت آلات شاهان در حجاریهای به‌جا مانده از دوران ساسانیان و نیز سکه‌های دوره اشکانی و ... بوضوح دیده می‌شود که شامل گردن‌بند، دستبند، گوشواره و حلقه‌های زرین که در ریش می‌آویختند، بوده است. ← (کریستن سن. ای. ۶۶۲، ۶۲۴، ۵۹۸، ۷-۵۲۵، ۳-۳۵۶، ۳۲۶، ۳۲۱، ۳۱۲، ۶۰-۲۵۹، ۱۴۱ و کالج ۸۱) // یاره گمبو گهورنگار: یاره گهورنگار گبو. // گهورنگار: صفت

فاعلی در معنای صفت مفعولی: گوهر نگاشته، زینت شده با گوهر.
 ۱۸۴. روم: نام شهر عمده لاسیوم که در ۷۵۳ یا ۷۵۴ ق.م. تأسیس شده، بعدها نام این شهر بر امپراتوری وسیعی اطلاق شد که شهر مزبور پایتخت آن بود. (برهان) پهلوی harom، این نام در ادبیات پهلوی جانشین sairima [سرم] اوستائی شده است ... آسیای صغیر و سوریه در نوشته‌های ساسانی و اسلامی بدین نام خوانده شدند. (بهار: ۱۴۳) در بخش پهلوانی شاهنامه همان آسیای صغیر است. // قبا: جامه‌ای است که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن، دو طرف پیش را با دگمه به هم پیوندند. (برهان) // همای: پهلوی humak اوستا hu - maya؛ فرخنده، خجسته. این کلمه اصلاً صفت عقاب است. در ادبیات فارسی همای را پرنده‌ای دانسته‌اند فرخنده و خجسته که خوراک او استخوان است. و ... بر سر هر کس می‌نشست او را پادشاه می‌کردند. (غالباً این وظیفه به شاهین و باز محول شده است). (برهان) در بیت نیز نشانی از این اندیشه دیده می‌شود؛ پر همای را از تاج آویختن. لابد یعنی سایه همای بر سر داشتن. نیز مقایسه شود با دژ همای.

۱۸۵. نگین: گوهری که بر انگشتری کار گذارند. در گذشته بیشتر به عنوان مهر کاربرد داشته است. // پهلوانی نگین: ظاهراً نگینی که نشان پهلوان بودن است. در ابیات دیگری نیز در شاهنامه جزء لوازم پهلوانان (ایرانی و تورانی) در رزم و بزم دیده می‌شود:

همی یک یک خواندند آفرین بر آن بُرز بالا و تیغ و نگین

(فردوسی، ر. ۴۸۱)

سلیح و سپاه و نگین و کلاه ببردند زین‌گونه با او به راه
 همان گوهر و تخت و دیبای چین همان یاره و گرز و تیغ و نگین

(فردوسی، س. ۱۵۶۸، ۱۷۹۹)

۱۸۶. دل از کام خویشش: دلش از کام خویش. // پر اندیشه: پر بیم و ترس.

۱۸۷. بلند: صفت برای سروبن.

۱۸۸. خیمه: (عربی) هر خانه‌گرد است از خانه‌های اعراب. (برهان) // آن خیمه خوب چهر:

خیمه آن خوب چهر. // به دلش اندر...: مهر و محبت بر دلش تایید.

۱۸۹. سرود: پهلوی srot. سرودن: از سرود + دن (پسوند مصدری)؛ آواز خواندن. اوستا ریشه sraV (شنیدن). (برهان) // رود و سرود: ساز و آواز. // درود: صحت، آرامش، آرزوی خیر و برکت. (برهان) // رود، درود، سرود: جناس.

۱۹۰. به راه: در راه. // سهی: هر چیز راست رُسته را خوانند. (برهان) // سهی قد: راست قامت. // پهلو: ← ۳۶، ۵۰. // پهلو سپاه: پهلوان سپاه، جنگجو. ← (۱۲۴۱)

۱۹۱. رخسارگان: رخساره + ان (جمع)، رخساره: رخ + سار (= سر)؛ یک طرف چهره. رخسارگان: دو رخ، دو طرف چهره. ← (۴۳۷، ۴۶۱، ۵۵۶)

دو رخساره روز و دو زلفینش شب گشاده به نفرین ضحاک لب

(فردوسی. خ. ۸۲/۱)

دو رخ را به یال و برش برنهاد ز درد سیاوش بسی کرد یاد

(فردوسی. س. ۳۲۲۴)

// سهیل یمن: ستاره‌ای... که در آخر فصل گرما طلوع کند و میوه‌ها در آن وقت می‌رسند، و چون در یمن کاملاً مشهود است، آن را سهیل یمانی خوانند. (معین. ف.) // بنفشه معرفته: بنفشه در برگرفته است. // به رخسارگان...: چهره بیژن در زیبایی و درخشندگی به ستاره سهیل، و موهایش به گل بنفشه و دو گونه‌اش به برگهای یاسمن (در سیاهی و سپیدی) تشبیه شده است.

۱۹۲. تهم: دلیر. ← تهمتن ۶۶۱

۱۹۳. خوی: عادت، خصلت، رفتار.

۱۹۴. دایه: قس: اوستا dacnu (ماده [از جانوران])، پهلوی dayak، هندی باستان ریشه dha (شیر دادن)؛ شیردهنده، زنی که از کودک پرستاری کند و او را پرورش دهد. (برهان) در لهجه‌های مختلف به معنی مادر نیز آمده است. دینوری آورده است: «و یقال إنَّ ذلک المکان من الماء یسمی دای مَرَج، سُمیَ بأُمَّه، لانَّ الأُمَّ بلسان الفرس تُسمی دای.» (دینوری ۵۸)

بر این اساس، دایی: دای (مادر) + ی (نسبت)؛ منسوب به مادر، برادر مادر. // نوند: اسب،

اسب تیزرو.

۱۹۵. دیدار: روی و چهره. // ماه دیدار: ماه روی، زیبا. // سر: یا.

۱۹۷. گر: یا. // سیاووشیا، جوشیا: الف آخر کلمه، الف اطلاق یا اشباع است. // جوشیا: می جوشانی. (متعدی): «و پاتیلها برنهادند و در هر یکی پاره‌ای روغن در انداختند و می جوشیدند.» (محمد بن منور ۱۵۷) «و آن را بعضی عصیر سازند... و بعضی بدوشاب پزند و دیگر بجوشند.» [فارسانامه ابن البلخی] (دهخدا) «و به جای آب، آب باران دهند یا آب جوی را بجوشند.» [ذخیره خوارزمشاهی] (دهخدا) جوشیدن در موارد متعددی در معنای متعدی به کار رفته است. ← (محمد بن منور، مقدمه ادویست و شانزده و تعلیقات ۵۵۱)

۱۹۸. وگر: خوانده شود؛ اگر؛ و یا. // رستخیز: مخفف رستاخیز. اوستا *irista* (مرده، در - گذشته)، پهلوی *rist* + خیز (از خاستن: بلند شدن)؛ برخاستن مردگان، قیامت. (برهان) // بفروختی: برافروختی. // تیز: صفت برای آتش. قید برای افروختن نیز می تواند باشد. در هر صورت معنی یکی است.

۱۹۹. نو بهار: اضافه صفت به موصوف؛ بهار نو. آغاز بهار.

۲۰۱. مردم: انسان، آدمی. ← ۳۳، ۳۱

۲۰۳. فراز آمدن: رسیدن. // نماز: پهلوی *namae*، از ایرانی باستان *nam* (خم شدن، تعظیم کردن). (برهان) // نماز بردن: تعظیم کردن.

۲۰۴. برشکفت: شکفت: پهلوی *shkōft* (شکوفه داد) شکفتن = شکوفتن = شکوفیدن: باز شدن: گشودن، گشوده شدن. (برهان)

۲۰۵. فرستاده: صفت مفعولی از فرستادن. پهلوی *frastatan* از ایرانی باستان *fraishta* مرکب از *fra* (پیشوند) + *aish* (سفیر، رسول). هم ریشه با فرشته، پرستو. (برهان) // فرستاده خوب روی: ترکیب اضافی؛ فرستاده منیژه خوب روی.

۲۰۷. به زخم همراز آدمم: به جنگ گراز آدمم. بنابراین از دو عبارت به جنگ یا به زخم یکی زاید است؛ حشو زاید.

۲۱۱. بخواب: بـ (پیشوند صفت ساز) + خواب؛ صفت دوم برای بخت: بختِ خوابیده. // مگر
چهرهٔ دخت ...: به اینجا آمدم تا شاید بخت فروختهٔ من بیدار شود و به دیدار دختر افراسیاب
نایل آیم.

۲۱۲. خواسته: مال، ثروت. بتخانه‌ها از هدایای گرانبهای بت پرستان انباشته بوده است.

۲۱۵. شد... باز: باز گشت. // راز: پهلوی raz، اوستا razah (انزوا، تنهایی، دوری)، سرّ، اسرارِ
دل. (برهان)

۲۱۶. آفریدن: پهلوی afrītan از مصدر اوستایی frī (دعا و نیایش)، در سانسکریت a-pri؛
خلق، ایجاد، هست کردن. (برهان)

۲۱۷. کت آمد به دست: که به دست آمد.

۲۱۸. تاریک: از تار (تیره) + پک (نسبت).

۲۱۹. آنگهی: پس، سپس. // نماند آنگهی ...: دیگر جایی برای حرف زدن نماند.

۲۲۰. آزاده خوی: دارای خوی ایرانیان. ← ۴۰ // به آرزوی: آرزومندانه؛ بـ (پیشوند صفت
ساز و قید ساز) + آرزو.

۲۲۱. کرده بند: بند کرده، محکم کرده. با کمر بند زرین کمرش را محکم بسته است.

۲۲۲. به بر گرفتن: در آغوش گرفتن. // کیانی کمر: کمر بند کیانی. منسوب به کیان: شاهان،
امیران.

۲۲۴. برنجانی به گرز: با به دست گرفتن گرز خود را در رنج می افکنی.

۲۲۶. خورش: اسم مصدر؛ خوردنی. // گونه گون: صفت برای خورش. // همی ساختند ...: پیش
از حد تصور، خوردنیهای گونه گون آماده کردند.

۲۲۸. پوستندگان: بندگان، غلامان، کنیزان. // ابا: پهلوی apak. فارسی دری: با. ← (معین.ف)
کاربرد ابا در شاهنامه مانند ابی و اَبَر از ویژگیهای این کتاب و به جهت رعایت وزن شعر
است. // بریط: پهلوی barbut از یونانی barbitos. سازی است طنبور مانند باکاسهٔ بزرگ و
دستهٔ کوتاه، عود. (برهان) // رامش سرای: رامش: نغمه و سرود، ساز و نوا. (دهخدا)؛ نغمه سرای.

۲۲۹. طاووس: (عربی) اهل کلمه از زبان دراویدی وارد سانسکریت شده و از آنجا به زبانهای دیگر رفته، مرغی است دارای پرهای زیبا و رنگارنگ. (برهان) // رنگ: گونه، شکل. // دینار: پهلوی denar از لاتینی Denarius؛ سکه طلا. (معین.ذ) // ز دینار...: با ریختن سکه‌های طلا بر دیبا آن را به شکل پوست پلنگ درآوردند.

۲۳۰. عنبر: (عربی) ماده‌ای است که در مثانه جانور دریایی به نام بال یا وال (کاشالوت) تولید می‌شود که پس از دفع در کناره‌های دریا پیدا می‌شود. ماده‌ای است چرب و خوشبو و کدر و خاکستری رنگ که در عطرسازی به کار می‌رود. (معین.ذ) // سراپرده: از سر + ا (میانوند) + پرده = پرده سرا، سرای پرده‌ای؛ خیمه، بارگاه پادشاهان. // سر بسر: قید برای صفت آراسته. ۲۳۱. بلور: از یونانی beryllos از اقسام زمرد که عرب در معنی آن تصرف کرده به معنی گونه‌ای از آبگینه شفاف و صاف گرفته‌اند. (برهان) // برآورده شور: به هیجان آورده است. ۲۳۲. گرفته... ستم: ستم گرفت: ستم آغازید؛ خواب بر او غلبه کرد.

۲۳۳. فراز آمد: رسید. // نیاز: در اوستا مرکب است از پیشوند ni و مصدر az به معنی مجبور کردن، بستن، فشار آوردن و کلمه azah بمعنی فشار و تنگنایی است و نیاز پارسی از همین ریشه است که علاوه بر احتیاج بمعنی میل و حرص است و باین معنی هم‌ریشه nyap اوستایی است بمعنی قصد کردن و آرزو کردن. [متون پهلوی، نیبرگ ۳-۱۶۲] در پهلوی نیز niyaz آمده. دیو نیاز (احتیاج، فقر) موجب مضیقه و فشار است. [بندش XXVIII، ۲۶] (معین.مز) // نیاز آمدن به: ناگزیر شدن به، میل کردن به، محتاج شدن به. (دهخدا) // به دیدار...: میل دیدار بیژن داشت، خود را ناگزیر به دیدار بیژن دید.

۲۳۴. نوش: پهلوی anos خوراکی که بیمرگی آورد. غذایی است بهشتی. (بهارپژ ۲۲۵) شهید، عسل، انگبین. (معین.ذ) کنایه از شراب. // داروی هوشبر: این نخست بار است که در ادب فارسی از داروی بی‌هوشی یاد می‌شود. از این پس به کار بردن این دارو به صورت یکی از عناصر بسیار مهم داستان‌سرایی پارسی در می‌آید و کمتر داستانی دیده می‌شود که در آن عیاران (یا شاهان و وزیران و دیگران) برای پیش بردن کار و دستگیری دشمن شکست ناپذیر

خود از آن استفاده نکنند. (محبوب ۱۸۰) // با نوش بر: بر جهت تأکید با آمده است که از ویژگی‌های سبک این دوره است.

۲۳۵. نیو: شجاع، قهرمان، پهلوان. (برهان)

۲۳۶. دژم روی: بد روی، افسرده، اندوهگین. دژ = دُش: بد.

۲۳۷. عماری: از عربی عماریه، هودجمانندی است که بر پشت اسب و... بندند و بر آن نشینند و سفر کنند. کجاوه، محمل. (معین.ذ) // بسیجید: آماده کرد. // مر آن خفته را: برای آن خفته.

۲۳۸. ز یک سو...: یک طرف عماری را برای نشستن و...، و طرف دیگر را برای خوابیدن آماده کرد.

۲۳۹. کافور: ماده معطر جامدی که از گیاهانی مانند ریحان، بابونه و بخصوص درخت کافور استخراج می‌شود. (معین.ذ) // کافور گستردن: کافور پاشیدن. بر جسد رستم نیز پس از شستشو جهت خوشبوی شدنش کافور و گلاب ریختند:

همی ریخت بر تارکش بر گلاب بگسترده بر تش کافور ناب

(فردوسی. م. ۶/۳۳۶)

بنداری کافور ریختن بر جای بیژن را پس از به خواب رفتنش آورده و خاصیت بیدار کنندگی و به هوش آوردن برای آن قائل شده است. (بنداری ۲۴۱) // صندل: درختی است کوچک که چوب آن دارای بوی معطر است. (معین.ذ)

۲۴۱. نهفته: پنهانی، مخفیانه. قید برای اندر آمد. // نگشاد لب: (کنایه) چیزی نگفت.

۲۴۲. نگار: نقش، زیب و جمال، رنگین، منقش. مجازاً: محبوب خوب رو. (دهخدا) // سمن بو: سیمَن، سپیدن.

۲۴۳. ایوان: مشتق از کلمه پهلوی - فارسی بان به معنی خانه است. صفه، طاق. (برهان) قصر، کاخ. (معین.ذ) // بالین: بالش، مٔکا. (برهان)

۲۴۴. نالیدن: از نال + یدن (پسوند مصدری) در اوراق مانوی (پهلوی) n'ryshn (بیغغو کردن) یا مأخوذ از سانسکریت nard (غریدن، جیغ کشیدن) و افغانی naral (زوزه کشیدن،

- فریاد زدن)؛ با آواز بیان اندوه خویش کردن، شکایت کردن. (برهان)
۲۴۵. کورگار: از کرد (کردن = ساختن) + گار (پسوند شغل و مبالغه)؛ خالق. (برهان) // ار: مخفف اگر.
۲۴۶. بروشنوی...: نفرین مرا در حق او بشنوی و کینه‌ام را از او بستانی. // نفرین: از نـ (نفی) + فرین (آفرین)؛ دعای بد. (برهان) // درد: ناله دردناک.
۲۴۷. رهنمون: (صفت فاعلی مرکب)؛ راهنما. // فسون: مخفف افسون. (مشتق از افساییدن، از ریشهٔ *sa*؛ رام کردن، سحر کردن، جادو کردن)؛ سحر، جادو، کلماتی که جادوگر بر زبان می‌راند. (برهان، معین.ف)
۲۴۹. کارزار: مجازاً جنگ. مجاز حال و محل. ← ۱۲۶
۲۵۰. خرگه: (مخفف خرگاه) خیمهٔ بزرگ مدور. (برهان) // به دیبای...: جامه‌های دیبا بر آنان پوشاندند.
۲۵۱. روزمداشتن: سپری کردن روز. به پایان بردن روز.
۲۵۳. نهفته: نهانی، قید برای باز جست.
۲۵۴. کسی کز...: تمثیل. سخن فردوسی است در تأیید مصرع دوم بیت پیش؛ از ابتدا با دقت بررسی کرد که گزارش بی‌اساسی ندهد تا گرفتاری‌های ناخواسته پیش آورد. // درخت بلا: اضافهٔ تشبیهی؛ درختی که میوهٔ آن بلا است اگر تکانش دهید بلا از آن می‌ریزد.
۲۵۵. چه راست: برای چیست؟ را = برای.
۲۵۶. ترسان شد از جان خویش: چون مسئولیت حفاظت از کاخ بر عهدهٔ او بود از ورود بیگانه به کاخ نگران شد زیرا متهم به سستی و غفلت در نگهبانی می‌شد. // شتایید...: با شتاب به چارهٔ کار روی آورد.
۲۵۸. که دخت...: شیوهٔ همسرگزینی و رسمیت دادن انتخاب دختر به ازدواج. ← (مقدمه، بیست و چهار، سی و یک)
۲۵۹. جهانجوی: (صفت فاعلی مرکب مرخم)؛ جهان جوینده؛ پادشاه بزرگ، کشورگشا.

(معین.ف) // جهاندار: (صفت فاعلی مرکب مرخم)؛ دارنده جهان، خداوند. // کرد از جهاندار یاد: از عجز و ناتوانی در برابر مصیبت پیش آمده از خدا کمک طلبید. // تو گفتی که: گویی که، مانند این که. // تو گفتی...: مانند بید می لرزید.

۲۶۰. خون مؤمنان: مبالغه است، یعنی از شدت گریستن زیاد از چشمانش خون جاری شد.

// داستان: مثل، ضرب المثل.

۲۶۱. کوا: آن کس را که. // پس پرده: درون خانه، حرم، حرمسرا. حاکی از وجود حجاب زنان در روزگار باستان است. ← پری چهرگان ۵۶. // اختر: ستاره. // بد اختر: بدبخت، بد سرنوشت، بد طالع. که به هنگام زادن وی، اختر نحس در حال طلوع کردن بوده است. ناشی از اعتقاد به تأثیر افلاک در سرنوشت مردم.

۲۶۲. به خیره بماند: با توجه به ضبط بیت‌های (۷۰۰، ۹۸۹)، ضبط نسخه اساس در زیر نویس آمد. // قراخان: (ترکی) قرا: سیاه؛ امیر سیاه. فرزند و سالار افراسیاب و طرف مشورت اوست. ← (فردوسی. مسج ۵)

۲۶۳. ناپاک: صفت برای زن. // هشیوار: هوشمندانه، هوشیار.

۲۶۵. اگر هست...: اگر چنین است و خبر درست است باید چاره کار کرد و اقدام کرد. نیازی به بحث و نظرخواهی ندارد. // ولیکن...: ارسال المثل. نظیر (شنیدن کی بود مانند دیدن؟)؛ با دیدن بهتر می توان موضوع را دریافت و مطمئن شد.

۲۶۶. آب زرد: خونابه. // بدزد: قید برای گفتش. // گفتش: گفت + ش (فاعلی) که در فارسی امروز تهران نیز رایج است. // گوسوز: در اوستا keresavazda از دو جزء keresa (لاغر، اندک) + vazda (قوت، پایداری)؛ کم استقامت و کم زور. (برهان) کِرِسَوَزَدَه در منابع خیلی جدید برادر فرنگرسین [افراسیاب] است لیکن بستگی خانوادگی بین این دو در هیچ جای یشتهها به نظر نمی رسد. (گریستن. سن. ک. ۲۴) بهتر بود با توجه به اصل کلمه، کرسوز تلفظ شده باشد. ← (نولدکه. ج ۲۹) برادر افراسیاب و پسر پشنگ از سرداران توران است. نسبت به سیاوش حسد ورزید و بر ضد او توطئه کرد تا عاقبت افراسیاب فرمان به کشتن سیاوش داد. در نبرد بزرگ

- کیخسرو با افراسیاب، سپهبد سپاه توران بود که به دست رستم اسیر شد و سرانجام در کنار افراسیاب، به فرمان کیخسرو به دو نیم شد. ← (فردوسی. مسج ۲-۵)
۲۶۷. بند: زنجیر، قفل. // شهر ایران: کشور ایران ← ۶۱.
۲۶۸. سوار: پهلوی ashār مأخوذ از پارسی باستان asabāra؛ اسب بر، برنده اسب، آورنده اسب. (برهان) // تکه دار...: در و بام کاخ را نگهداری کنید.
۲۶۹. کشان: قید برای ییار؛ خوار و ذلیل بر زمین کشان و بیاور.
۲۷۰. خروش آمد و نوش و خور: آواز و بانگ نوشانوش و ... می آمد. // نوش و خور: صوت یا اسم فعل (فعل امر از نوشیدن و خوردن).
۲۷۱. غریبیدن: فریاد کردن و شور و غوغا کردن. // زباب: از ذوات الاوتار است که در قدیم آن را با ناخن یا زخمه می نواختند و آن طنبور ماندی است بزرگ و دسته ای دارد و بر روی آن به جای تخته پوست آهو کشند. (برهان، معین. ذ)
۲۷۳. غلغل نوش: غلغل: صدا و آواز بسیار از یک جا که معلوم نشود که چه می گویند. (برهان)؛ مهممه شادخواری و بانگ نوشانوش. // پیوسته: متصل، لاینقطع. // می... پیوسته دید: می خواری را پیوسته و لاینقطع دید.
۲۷۵. بند: قفل.
۲۷۶. خانه: اتاق. چنان که در گویش امروز خراسان نیز رایج است. // کجا پیشگه...: جایی که بیژن آنجا بود. کلمه پیشگه اینجا به این اعتبار آمده است که بیژن آنجا عزیز و گرامی است و بر صدر مجلس نشسته است.
۲۷۸. نبید: پارسی باستان nipīta (مشروب). (عربی)؛ نبید؛ از دست انداخته، و... و آب افشوده که از حبوب و جز آن گیرند. (برهان) // پرستنده: کنیز.
۲۷۹. رزم: از پارسی باستان razma و راسما rasma (رده و صف جنگ)؛ جنگ. // رزم سازم: آماده رزم شوم، رزم کنم.
۲۸۰. رهوار: مرکب رونده فراخ گام و خوش راه. (برهان) // بور: ← ۱۱۴. نام یا صفت اسب

کشواد است. ← (۴۵۴) // هور: ستاره، بخت و طالع را نیز گویند. (برهان) // برگشتم امروز هور: بخت امروز برگشته است. // همانا: قید تاکید.

۲۸۲. رایگان: از رای (= راه) + گان (پسوند نسبت و اتصاف) = راهگان؛ چیزی که در راه بیابند یا مفت به دست آید. (برهان) // کشوادگان: کشواد + گان (پسوند اتصاف و نسبت): نام خانوادگی است = کشوادی. ← (نولدکه، ۲۴) // کجاگیوگودرز...: یاوری ندارم و اینجا خاندان گیو به آسانی فردی از خود را از دست خواهند داد.

۲۸۳. ساق موزه: ساقه چکمه. (معین، ذ) // آبگون: آب + گون (مانند) [زنگ]؛ درخشان [صیقلی]، آبدار، جوهردار. (معین، ذ)

۲۸۶. دریدن: در + بدن (پسوند مصدری)، از ریشه اوستایی *dar*، *dereta* (شکافتن)؛ پاره کردن. (برهان)

۲۸۸. دانی: می دانی؛ می شناسی. // نیاکان: ج نیاک. پهلوی *niyâk* (جد)، پارسی باستان و اوستا *nyâka* (پدر بزرگ). فارسی: نیا؛ به قول اسدی (لغت فرس): نیا: پدر پدر و پدر مادر. (برهان) // یل: دلاور، پهلوان. // پایگاه: قدر و مرتبه، اصل و نسب. (برهان) از: پایه (درجه، مرتبه) + گاه: (جای، مقام).

۲۹۱. داستان آوردن: حکایت کردن. (دهخدا) // بخویی: قید برای داستان آوری. // هموم نزد...: اگر مرا نزد افراسیاب می بری، سزاست (باید) که ماجرا را خوب (به نفع من) بیان کنی.

۲۹۲. خواهشگری: میانجی گری، شفاعت. // به خون: پیوستگی خونی، خویشاوندی. به واسطه خویشاوندیت با افراسیاب از من شفاعت کن یا مانع کشتن و ریختن خون من شو.

۲۹۵. وفاکردن: ابراز وفا. (دهخدا) // سوگند: در اوستا *saokenta vant* (دارای گوگرد، گوگردمند). در ایران باستان در محاکمه های مبهم و پیچیده دو طرف دعوا را مورد آزمایشی به نام ور *var* قرار می دادند و هرکس در آزمایش موفق می شد او را مُحق می دانستند. از جمله این آزمایشها دادن آب آمیخته به گوگرد بود. استعمال فعل خوردن با سوگند یادگار همین مفهوم است. بعدها سوگند مفهوم اصلی خود را از دست داد و به معنی قَسَم عربی به کار رفت.

(برهان) برای آگاهی بیشتر از چگونگی و گونه‌های مختلف امتحان (ور)ها ← (کریستن.سن.ایه ۴۰۹-۱۰) // پند: پهلوی pand، ایرانی باستان panti (راه). در اصل به معنی راه است و مجازاً پند دادن به معنی نشان دادن راه و روش. (برهان)

۲۹۷. چه سود از ...: ارسال المثل. سخن فردوسی است. // برگشتن روز: تیره روز شدن، بخت برگشتن. (دهخدا)

۲۹۸. گوژپشت: پشت خمیده، کنایه از فلک، آسمان. (برهان) // بسودن: لمس کردن. // درشت: ناهموار، زمخت، خشن. (برهان) // چونرمی بسودی ...: پس از رفاه و آسایش هنگام سختی و رنج است. ارسال المثل:

۲۹۹. برهنه سر: بدون کلاه، بدون افسر. // گو: ← ۶۶۴

۳۰۱. جوگردی ...: اگر موافق سخن گفتن باشی.

۳۰۲. گناه: پهلوی vinās (گناه، خراب کردن) سانسکریت vināsa (انقراض، زوال)؛ بزه، غلط، خطا، جرم، تقصیر. معرب آن: جُنَاح. (برهان)

۳۰۳. توران: تور + ان (جمع)؛ تورانیان.

۳۰۴. دوده: از دود + ه (پسوند نسبت و اتصاف) = دودمان. (برهان) // ز بهر یکی ...: به دنبال باز شکاریم که گم شده بود به توران زمین کشیده شدم و کار به اینجا کشید. // از بهر ... را: را برای تأکید. از مختصات سبک دوره اول. در نثر میدی نیز آمده است: این منافقان آن مسجد بمباهات مسجد قبا کردند که بنی عمرو بن عوف کرده بودند، قبیله اهل تقوی و صدق از بهر خدای را. (میدی ۲۱۰/۴)

۳۰۵. مرا: برای من.

۳۰۶. پوی: در وندیداد ۱۱۹ از پئی ریکا همچون یک دیو سخن می‌رود. ... اصولاً اینها به صورت نخستین نمونه برای یاتوها، "جادوگران" [با آنها] یکی دانسته میشوند. (نیرگ ۴۷۷) پریان در جستجوی این هستند که به خصوص مؤمنان را با زیبایی خود بفریبند و ایمان آنان را از میان ببرند. (کریستن.سن.نخ ۳۴۷/۲) پئی ریکاها از باورداشتهای تورانی باستان بود. (نیرگ

۳۱۷) و ← ۵۲ // در بیامد: در آمد. // اندر آورد به بر: به برگرفت، در آغوش گرفت. // خفته: قید، در حالی که خوابیده بودم ...

۳۰۸. چه مایه عماری ...: چه بسیار عماری که از کنار من عبور کرد.

۳۰۹. چتر هندی: چتر به عنوان سایه بان که منسوب به هند بوده است. ← (فردوسی. مس. ۴۴۲/۷، ۸-۷-۲۰۶) جنس این چتر از پر طاووس ← (فردوسی. مس. ۱۸۱/۴، ۴۴۲/۷) یا از دیبا بوده است. (فردوسی. مس. ۱۱۲/۷) از ابیات شاهنامه چنین برمی آید که در ایران و توران از تجهیزات ویژه شاهان بوده و استفاده عمومی نداشته است. ← (فردوسی. مس. ۱۰۹/۱، ۲۳۸/۴، ۳۵۷/۵، ۱۱۲/۷-۱۱، ۲۴۹/۹) و نشانه شوکت سلطنتی بوده است. ← (کرستن سن. ا.د. ۶۱۱) // ز هر سو...: دور آن را گرفته اند.

۳۱۰. مهد: تخت روانی که بر پشت اسب یا ... می نهادند و زنان در آن مسافرت می کردند و هم بزرگان و هم شاهان، عماری. خوابگاه عروس. (دهخدا) // عود: چوب، هر چوب خوشبوی. (معین. ذ.) // یکی کرده از ...: تخت روان چوبینی را در میان گرفته بودند.

۳۱۱. افسر: از اوستایی aiwi (به - بر) + sara (سر) یعنی آنچه بر سر گذارند، تاج. (برهان)
۳۱۴. که تا اندر ...: هنگامی که عماری به کاخ در آمد منیژه تکانی خورد و از خواب بیدار شد. // آب: کنایه از اشک.

۳۱۵. بوده: شده، آنچه گذشت. // آلوده: صفت مفعولی از آلودن (مالیدن یا مالیده شدن چیزی به چیزی چنان که اثری در آن دومین بماند)؛ گناه کار. (برهان)

۳۱۶. جادوی: جادو + ی (پسوند نسبت). جادو: اوستا yātu (ساحر) هندی باستان yātú (خیال، سحر). در بسیاری از مواضع اوستا یاتو = جادو به گروه شیاطین ساحر و گمراه کنندگان اطلاق شده است. فردوسی جادو را غالباً به جای دروند پهلوی و پازند (کافر، بی دین)؛ دروغ پرست و پیرو دیویسنا می آورد. (برهان) // پری بیگمان ...: بیگمان بخت من برگشته بود که پری مرا جادو می کرد. از بیت ۳۰۵ بیژن به بیان داستانی ساختگی پرداخته است که شاید توجیهی برای حضورش در کاخ منیژه در توران زمین باشد، به این ترتیب که او خود به توران

نیامده است و این پریان بوده اند که او را در خواب برگرفته اند و به دشت توران آورده و در عماری منیژه نشانده اند و منیژه نیز در آن هنگام خفته بوده است و هنگامی چشم گشوده که عماری به کاخ رسیده بوده و با کار انجام شده مواجه شده است و آن دو به جادوی پریان گرفتار این وضع شده اند و هر دو بی تقصیرند.

۳۱۸. کمند: در طبری ۱/ ۲۳۰ کمند، سلاح ترکی شمرده می شود. (نولدکه. ح. ۱۰۴) و ← ۱۱۰
 ۳۲۰. دروغ: دروغ، دروگ. نقطه مقابل اشه، دروگ Drug است، یعنی دروغ ... واژه دروگ بیشتر به صورت مجموعه ای برای همه توده پیروان دروغ یا بخشی از آنان بکار میرود [مثلاً در یسن ۱۳۱]. (نیرگ ۱۳۳) این اصطلاح غالباً به عنوان لقبی برای اهریمن (انگره مینیو) یا برای دیو خاصی، یا همچنین برای طبقه ای از دیوان که مشهورترین آنها ضحاک (اژی دهاکه) است، به کار می رود. (هینلز ۸۴) دیوهای ماده دروغ نامیده می شوند. (موله ۶۰) عالم شر نیز با اصطلاح مؤنث دروج (دروغ) بیان میشود که معنای آن "ویران کردن نظم نیک با حيله و تزویر و نادرستی" میباشد. (کریستن سن. اید. ۶۱) دروج، ماده دیو است:

فرستادش دو وارون دیو آنجا که تا بفریبد آن جمشید شه را
 چو دیوان هر دو رفتند اندر آن راه نبد جمشید از کردارش آگاه ...

[خطاب به جمشید]

دهم همشیره را با تو همین دم تو هم با من بده این را مخور غم ...
 به دوزخ رفته آن هر دو پر از غم همان دیو و دروج گشتند خود کم.
 [به نقل از شعر پارسی درباره جمشید و دیوان سروده مردی به نام نوشیروان. از نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس (supp, pers, 1022) و جلد دوم روایات داراب هرمزدیار. بمبئی ۱۹۲۲ ص ۱۰-۲۰۸] (کریستن سن. نخد. ۹۱۲-۳۷۷) // سر ربودن: مانند: دل ربودن. اینجا سر مجازاً یعنی عقل و خرد؛ فریب دادن. // بخواهی سراز ...: می خواهی با این دروغها مرا فریب بدهی.

۳۲۱. هوشیار: قید برای بشنو. // سخن ... یکی: سخنی.

۳۲۳. کوشیدن: پهلوی kōxshītan از ریشه kōxsh - kosh. فارسی کنونی (کُشتن)؛ جد و جهد

- کردن، سعی کردن. (برهان)
۳۲۴. پیراهن پولادین: زره ← ۱۲۷.
۳۲۷. یکی اسب ...: جمله، محذوف دارد. یعنی دستور بده که اسب و گریزی به من بدهند.
// زترکان ...: هزار تن از سران و دلاوران ترکان را برگزین.
۳۲۸. آوردگاه: از: آورد (جنگ، نبرد) + گاه؛ نبردگاه، میدان جنگ. // زنده مانم: زنده بگذارم. // به مردم مدار: مرا از شمار مردان بدان.
۳۳۱. ریمن: اهریمن. ← ۷ // فزونی سگالد ...: غلبه و برتری بر مرا در سر می پرورد.
۳۳۲. بسنده: به معنی پسند است که سزاوار و کافی و تمام باشد. (برهان) // ننگ و نبرد: مسابقه، شرط بستن. (دهخدا)؛ به خطایی که کرده است اکتفا نمی کند و اکنون ما را به رزم آزمایی می خواند و شرط می نهد.
۳۳۳. زو پیرداز جای: نابودش کن، او را از روی زمین بردار.
۳۳۴. در: درگاه، آستانه کاخ شاهی.
۳۳۵. سخن مرداندن: سخن گفتن. // زنده بردار کردن: به صلیب کشیدن، دار زدن (کشتن نیست). // و زونیز ...: درباره او با من سخنی مگو، در شفاعت از او چیزی مگو.
۳۳۶. بدان تا: تا اینکه. // یارستن: توانستن. از یار (ریشه فعل) + ستن (پسوند مصدری). (برهان) // نگاه کردن: طمع کردن.
۳۳۷. خسته: صفت مفعولی از خستن (پهلوی xvastan: کوفتن، کتک زدن)؛ مجروح، زخم خورده. (برهان)
۳۳۸. آمد به در: به در کاخ رسید. // مژه: چشم، مجاز جزء و کل. // ز خون ...: مصراع وصف حال بیژن است و اغراق؛ در حالی که از بسیاری گریه خونین خاک زیر پایش گل شده بود.
۳۴۰. بیبچم: در رنج و عذابم. // ز مردان ...: از بدنامی نزد پهلوانان ایران نگرانم.
۳۴۱. که نامرد ...: از آنجا که جراحی بر تن ندارم دشمنان و رقیبان می پندارند که من از جنگیدن هراسیده ام و تسلیم دشمن شده ام و از این رو مرا نامرد خواهند خواند.
۳۴۲. پهلومنش: پهلوان صفت و جوانمرد، برخوردار از آیین پهلوانی. یا دارای منش پهلوانی،

پارتی.

۳۴۳. روانم بماند...: هر که را کار نیک و گناه با هم برابر است جای او برزخ است. (تفضلی ۲۶)
 بنا بر روایت دینکرد برزخ میان زمین و طبقه ستارگان است. (تفضلی ۱۰۰، ۲۰) این جای را
 همستگان خوانند و این روانها تا تن پسین [رستاخیز] این جای ایستند، روان مردمانی که کرفه
 و گناهشان برابر بود. [از ارداویرافنامه] [بهاربیز ۲۵۶] و ← (موله ۱۰۹) روان پدران در هوا
 به سر می‌برد. (نیرگ ۶۳) آسمان که از میان خدایان تنها اوست که جاویدانست پدر به شمار
 می‌رود. (معین. مز ۵۵/۱) این اندیشه، پدر دانستن آسمان و خدای آسمان، اورمزد در متون
 مختلف آمده‌است. ← (نیرگ ۵-۱۰۴، ۲۵۴ و کریستن. نخ ۶۸/۱، ۲۸۸/۲ و کریستن. اید. ۹-۲۶۶ و
 بهاربیز ۸) و نیز ← (معین. خد) و در مقابل، زمین را مادر تصور می‌کرده‌اند. ← (کریستن. نخ
 ۶۷-۸۱/۱، ۳۶-۷، ۲۸۸/۲ و بهاربیز ۱۲۳) در بندهش و زادسپرم گذشته روان پارسایان از این
 طبقات [ستاره پایه، ماه پایه و خورشید پایه] به بالا رفتن از نردبان (sard) تشبیه شده‌است.
 (تفضلی ۱۰۱) در اندیشه هندیان باستان روان پس از مرگ به سوی پدران می‌رود؛ ای پسر
 سَرَمَا... از راه راست به سوی پدران مهربان که با یمه [جمشید] در نیکبختی به شادمانی
 می‌پردازند، برو. [ریگ ودا، دهم، ۱۴ بند ۱۰] مرگ پیک یمه است که روان آدمیان را به
 جایگاههای پدرانشان می‌برد. [اتروه ودا، هجدهم، ۲ بند ۲۷] (کریستن. نخ ۲۵۹/۱) مضامین
 مرثیه معروف رودکی در مرگ ابوالحسن مرادی نیز ریشه در آیین باستان دارد:

جان گرامی به پدر باز داد	کالبد تیره به مادر سپرد
... قالب خاکی سوی خاکی فکند	جان و خرد سوی سماوات برد

(نقیسی ۵/۳-۹۸۴)

و نیز این بیت سعدی:

صبر بسیار ببايد پدر پير فلک را تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

(سعدی. غزلیات)

۳۴۵. دریغا: افسوس. دریغ + الف پسوند (کثرت)، این پسوند [الف کثرت] گاهی صوت

می سازد مانند: خوشا، دریغا، ندامتا. ← (فرشیدورد ۳۲۸۴)

۳۴۶. شاهِ مزین: شاه برگزیده، یعنی کیخسرو. // ایا باد...: (مخاطب قرار دادن باد) اسناد مجازی.

۳۴۷. سختی: دشواری، زحمت، محنت.

۳۴۸. گمانیش: خیالات و تصورات مأیوسانه‌اش.

۳۴۹. جای درخت: جای دار، جای چوبه دار. // درخت: دار سیاست، صلیب، دار که گناه کاران را بدان آویزند. بر درخت کشیدن: به دار زدن؛ "دارها بفرمود زدند و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند." [مجمعل‌التواریخ] (دهخدا)، و درخت چهار میخ را بر اظ: بر او راست کرده بودند، و این عقوبات جز جادو و راهزن را نکردندی. (تسر ۶۹) در دوران ساسانیان نیز مرتکبین جرایمی از قبیل خیانت به دین و دولت، مصلوب می شدند. ← (کریستن‌اید ۴۱۴)

// پیوان ویسه: پیران فرزند ویسه. بنا به نظر گرشویچ معنی پیران رهبر و مقدم است. (رستگار ویسه vaêsaka همان وسک بندهش است که برادر پشنگ و عموی افراسیاب است. بنابراین پیران پسر عموی افراسیاب است. (صفا ۵۹۲) او سپهدار افراسیاب است، دخترش جریره را به زنی به سیاوش می دهد و بعد به پیشنهاد و وساطت او، سیاوش فرنگیس دختر افراسیاب را به همسری برمی گزیند. مانع کشته شدن فرنگیس و نیز بیژن می شود. در جنگهای افراسیاب بر ضد ایران، سردار سپاه است و در آخر به دست گودرز کشته می شود. ← (فردوسی. مسج ۵-۲) // ز بخت: از بخت خوب بیژن.

۳۵۰. کمر بسته: آماده، مهیای کار. // تُرک: ← ۱۷۸.

۳۵۱. پای بند: دوالی که به پای بندند، قید، زنجیر یا دوال که به پای اسب بندند، عقال. (دهخدا)

۳۵۲. در شاه...: چه کسی است در درگاه شاه که سزاوار دار زدن است.

۳۵۳. کجا: که.

۳۵۵. چو سنگ بستن: محکم بستن، سفت و سخت بستن. در داستان کاموس کشانی نیز آمده:

دو دست از پس پشت بستش چو سنگ بستم کمند اندر آورد چنگ

(فردوسی. مسج ۶/۴)

۳۵۶. به خون آمدی: برای خونریزی آمدی. یا؛ برای کشتن خودت آمدی.
۳۵۷. بدخواه جفت: همراه بدخواه؛ گرگین.
۳۵۸. بخشودن: رحمت آوردن، ترحم کردن. (دهخدا) // سرشک: قطره باران و اشک چشم. (برهان) // بروی و پروی: جناس ناقص.
۳۵۹. به دار و بدار: جناس ناقص.
۳۶۰. اختر نیک: ستاره‌ای که آثار خجسته و فرخنده دارد. (دهخدا) // نمایم بدو...: راه اختر نیک و سعادت را به او نشان دهم.
۳۶۱. پوستار فش: فش: (پسوند شباهت و ماندگی) (معین.ف)؛ مانند بندگان، غلامان. // دست کرده به کش: دست بر سینه نهاده.
۳۶۲. دمان: تند و سریع. // سخت: بسیار، نیک.
۳۶۳. دستور: پهلوی dastvar، صاحب دست و مسند، وزیر. (معین.ف) // پاکیزه: پاک + ایزه (= ایچه = چه پسوند)؛ پاک، درست، مهذب. (برهان)
۳۶۴. سپهبد: مرکب از سپه (مخفف سپاه و اسپاه) + بد (پسوند، اوستا pati، پهلوی pat): صاحب، مولا)؛ سردار و خداوند سپاه. (برهان) اینجا لقب برای افراسیاب است. // آرزوی: خواهش، خواست.
۳۶۶. وگر: و یا.
۳۶۹. باد؛ بُود + ا (الف دعایی). // پردخته: مخفف پرداخته. ← ۱۱۵، ۳۳۳. // مباداز تخت...: جای تو بر تخت سلطنت خالی مباد.
۳۷۰. ز خورشید...: جلوه‌ تو از آفتاب افزون است.
۳۷۱. مردان: کنایه از سپاهیان، مردان جنگی.
۳۷۲. درویش: پهلوی driyôsh فقیر، تهی دست. (برهان)
۳۷۵. فرمان: حکم. اینجا معنی دستور نمی‌دهد بلکه به معنی نظر و رأی است. // فراز آمدن: نزدیک شدن. (دهخدا) // به فرمان من...: هیچ به نظر من توجه نکرد، به رأی من کاری نکرد.

// ازو داشتم ... : او را از کارهایی باز داشتم یا دست او را در کار باز گذاشتم. مصراع تعقید لفظی دارد.

۳۷۶. پور کاووس: سیاوش.

۳۷۷. پیوند: بند، مفصل در اندام‌های انسان؛ خاندان، دوده. (دهخدا) // زهم بگسلانند ...: خاندان ما را متلاشی و پراکنده خواهند کرد، یا زیر پای پیلان اعضای بدن ما را از هم جدا خواهند کرد. معنی نخست مناسب‌تر است. // به پیلان بکوبندمان: ← ۱۲۱۱.

۳۷۸. زهر تو ...: در خدمت تو بود. آماده انجام دادن دستورهای تو بود.

۳۸۰. شهر: کشور. ← ۶۱

۳۸۱. سپردند: پایمال کردند. // شد بخت را آب شور: شوربخت و نگون‌بخت شدیم.

۳۸۲. دستان: از نظر فردوسی [البته بنا بر ابیات الحاقی] نامی است که سیمرخ بر زال نهاده است. زیرا سام با راندن زال به جهت سپیدی موهایش با وی مکر کرده بود. ← (فردوسی. خ. ۱۷۱/۱)؛ (=نیرنگ). به معنی ستبر بازو، دارای دستهای قوی. (یوستی ۸۳) دستان فرزند سام و پدر رستم است. در پادشاهی منوچهر زاده شد، به جهت موهای سپیدش او را در کوهستان رها کردند و سیمرخ دایگی او را بر عهده گرفت که بعدها نیز در مواقع خطر و گرفتاری به یاری او می‌آمد. پس از آن که رشد کرد و به جوانی رسید، پدر او را به نزد خود باز آورد و پادشاهی سیستان را به او داد. رودابه دختر مهرباب کابلی را به زنی گرفت که رستم حاصل این ازدواج بود. پس از کشته شدن اسفندیار و در زمان پادشاهی بهمن پسر اسفندیار به دست وی اسیر و به بند کشیده شد و سپس آزاد گشت. در شاهنامه از سرانجام دستان خبری نیست. ← (فردوسی. مسج. ۶-۱) مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص به نقل از (اخبار بهمن) مرگ دستان را در روزگار دارا ذکر کرده است. ← (صفا ۲۸۹) // سام: در اوستا sâma (سیاه) نام یک خانواده ایرانی است. در روایات پهلوانی ما، نام دو تن از دلیران سیستان سام است؛ یکی پدر اثرط و دیگری نواده گرشاسپ و پدر زال. (برهان) در اساطیر اوستایی سام و نریمان لقبهای گرشاسپ است که بعدها به نام پدر و جد او تبدیل شده است. (بهار. ۲۶۷) سام نظیر و قابل انطباق بر کرساسپ است.

(زیرا سام در اوستا نام خانوادگی کرساسپ است.) (کریستن سن، ۱۰۱ ک) و ← (صفا ۶۰-۵۵۷) سام پدر زال و فرزند نریمان است. پهلوان دوران منوچهر و پادشاه سیستان است که در روزگار نوذر درگذشت. ← (فردوسی، مس ۱۱۳/۱ و بعد، ۱۲-۳۰) // همانا: همانا از خمانا به معنی پنداری و گمان بری است، و تخمین که در عربی به معنی حدس و گمان آمده، معرب این کلمه است. مانا نیز به نظر می آید مخفف همانا باشد. ← (دهخدا، ذیل آ) یا: یقیناً، قطعاً؛ همان + ا. // نیام: غلاف شمشیر.

۳۸۳. فشاندن: از پهلوی afshântun. افکندن، انداختن. (دهخدا) // که رستم... رستم با شمشیر زال سرهای دشمنان را جدا می کند. // به خورشید بر...: مبالغه در شدت خونریزی و کشتار. // چکاندن: متعدی چکیدن؛ فعل از آوای چک چک آب و... ساخته شده است. ← ۱۲۲
۳۸۴. کین: کینه و کین؛ جنگ. (دهخدا) // به آرام بر...: جنگ را بر آرامش ترجیح می دهی. // گل زهر: (ترکیب اضافی) گلی که زهر آگین باشد. گل زهری که بوییدن آن خطرناک و زیان آور باشد. (دهخدا)

۳۸۵. گورد کین: گرد و غبار جنگ. ← ۳۸۴ // همان گورد کین: منظور جنگهای ایران و توران در خونخواهی سیاوش است.
۳۸۷. کین گستردن: سبب خصومت گشتن، دشمنی اندازی. (دهخدا) // بر خوردیا: بر (میوه، ثمر) + خوردی + ا (الف اطلاق).

۳۸۸. خواستار آوردن: طلب کردن، جستن. آوردن به معنی کردن در فعلهایی مانند: نیک آوردن، غسل آوردن، پدید آوردن، یاد آوردن، حمله آوردن، جنگ آوردن و... کاربرد فراوان دارد. ← (دهخدا، ذیل آوردن) // بار آوردن درخت: میوه آوردن. اینجابه معنی به بار آوردن است؛ درخت را به بار نشاندن.

۳۸۹. سدخدا: از کد (خانه) + خدا (صاحب)؛ خانه خدا، پادشاه. (برهان) // پهلوان جهان...: پهلوان جهان، کدخدای؛ جهان پهلوان ← ۷۵۷ یا پهلوان جهان کدخدای؛ جهان کدخدای: پادشاه عالم.

۳۹۰. نداند: نمی‌شناسد. // نهنگ: در اوراق مانوی (پهلوی) nhng به معنی تمساح یا اسب آبی آمده است؛ جانوری است آبی به صورت سوسمار. (برهان) // دژم: خشمناک. (دهخدا)
۳۹۱. نبیره: پهلوی napīrak (navīrak) از ریشه nap (اوستایی napāt به معنی فرزندزاده) که از آن napī [= نوه] و نبیره ساخته شده است. (برهان)
۳۹۲. آب برزدن: آب ریختن، آب زدن. // چو برزد...: آب اندک | بر آتش شعله ور ریختن، سبب شعله ورتر شدن آن می‌گردد.
۳۹۳. روی زرد شدن: کنایه از شرمگین و خجل شدن.
۳۹۴. رسوایی: (حاصل مصدر) بدنامی، بی‌آبرویی. (دهخدا) // به پیران سر: به روزگار پیری (= پیرانه سر). (معین.ف)
۳۹۵. همان: همان و همین در شاهنامه اغلب جهت تأکید و نیز به عنوان حرف تعریف می‌آید، به معنای اخیر هم اکنون نیز در گویش شهر مشهد رایج است. و نیز ← ۱۴۶، ۴۲۶ // پرده: حرم.
۳۹۷. چنو: چون او؛ هنگامی که او. // زبان کشادن بر کسی: عیب‌گویی کردن از او، هجو کردن او. (دهخدا)
۳۹۸. پالودن: ریختن. (دهخدا) // آب زرد: کنایه از خونابه. // پیلایم از...: خون‌گریه کنم.
۳۹۹. دگر آفرین...: مجدداً به ستایش افراسیاب پرداخت.
۴۰۰. این: ← ۴۲۶ // چنین است...: بیژن جز ننگین کردن نام افراسیاب چیزی نمی‌خواهد.
۴۰۲. گران: سنگین. // کجا: که؛ تا این که.
۴۰۳. از و: از سرنوشت او، از عاقبت کار او. // بدی را میان بستن: کمر بستن و آماده شدن برای کار بد. قصد بد کردن.
۴۰۴. دیوان: دفاتر عمومی محاسبات، کتابی که نام لشکریان و... در آن مکتوب باشد. (برهان)
- ← دیبا ۸۲. بعدها معنی این کلمه توسعه یافته و بر محل کار مأموران مالیات و دیگر ادارات اطلاق شده است. (کریستن.سن.ا.د. ۵۶۸) // هر آن کو...: زندانی تو دیگر آزاد نخواهد شد، کسی توان آزاد کردن او را ندارد. از آزادی او قطع امید خواهند کرد و او را مرده به شمار خواهند آورد.

۴۰۵. دلش با زبان ...: دل و زبانش را یکی دید و نیز قصد و سخنش را بر حق یافت.

۴۰۶. بیت سخن فردوسی است. // برگاه بر: بر تخت سلطنت. بر دوم تأکید برای بر نخست است.

۴۰۷. بند: زنجیر یا قفل. // ساز: آماده کن.

۴۰۸. غُل: بند و زنجیر آهنین که به گردن و دست محبوسان بندند. (معین.ف) // بند: قفل. // به کردار پُل: مانند پُل، به شکل پُل: ۸. در چاپ مُسکو پُل را مُل خوانده‌اند و با علامت سؤال در متن آورده‌اند که بر اساس بیت زیر:

بسودند زنجیر و مسمار و غل همان بند رومی بکردار پُل

(فردوسی. مس. ۱۵۶/۶)

تصحیح شد.

۴۰۹. مسمار: میخ، بند آهن، هرچه بدان چیزی یا جایی را بند و مضبوط نمایند. (دهخدا) از سمر. السمر: شجر الطّلع نوع من العضاء [درخت خاردار] و بها سُمّی و سَمَرَتُ البَابِ سَمراً و المسمار ما یُسَمَّرُ به و الجمع مسامیر. (القیومی) مسمار در شاهنامه گاه برای کندن دندان گراز (۴۹۰) و در آوردن چشم آمده است:

یکی را به مسمار کنده دو چشم چو مندر بدید آن برآورد چشم

(فردوسی. مس. ۲۹۵/۷)

و گاه به معنای چیزی از قبیل غل و زنجیر (۹۴۷):

بیاورد مسمارهای گران به جایی که مغزش نبود، اندران

(فردوسی. خ. ۸۵/۱)

بفرمودشان تا به ساری برند به غل و به مسمار و زاری برند

(فردوسی. خ. ۳۱۶/۱)

و گاه به معنای میخ. (۵۶۳)؛ اینجا ظاهراً چیزی از قبیل بند و زنجیر است. // زسرتا ...: تکرار

مضمون مصرع نخست با ذکر جزئیات.

۴۱۰. نغون: واژگون، سرنگون. // چو (بی بهره): چنانکه. ← (خطیب ۹-۲۹۸) و نیز ← (بهار

۳۹۸-۹/۱)

۴۱۱. گیهان: (= جهان. پهلوی gēhān)؛ دنیا. // خُدیو: خداوند، صاحب. در وجه اشتقاق آن اختلاف است. ← (برهان) // گیهان خدیو: خدای جهان. // ژرف دریا...: بُنداری دریای چین ضبط کرده است. // اکوان دیو: نولدکه می گوید: "این همان کلمه اکومانو (اکومان) دشمن مخصوص وهومانو (بهمن) است. (نولدکه. ح. ۳۰) اکومانو Aka-manah (اندیشه پلید) نام دیوی است مظهر اندیشه های پست و شرارت و نفاق، مقابل وهومنه (بهمن). (برهان) دیوی است از دیوان مازندران و از سالاران دیو سفید. به شکل گوری زیبا و بیش از اندازه تنومند و چابک بر چوپانی ظاهر می شود، چوپان کیخسرو را آگاه می کند و او درمی یابد که آن گور نیست و اکوان، دیو است، سپس رستم را برای کشتن اکوان روانه می کند. رستم در کنار چشمه ای خفته است که اکوان او را به چنگ می آورد و به دریا (رودخانه) می اندازد. رستم پس از چنگ با نهنگان (تدساح ها) و ... از دریا (رودخانه) برون می آید و سرانجام بر اکوان دست می یابد و او را می کشد. ← (فردوسی. مس. ۱۴۱-۳۰۱)

۴۱۲. چینستان: نسخه ها چین ستان ضبط کرده اند.

۴۱۳. به پیلان مردودن ش: با پیل هایی که گردونه ها و ارابه ها را می کشند، سنگ را بیاور. فعل این جمله "بیاور" در آغاز بیت بعد آمده است. // چاه ارژنگ: لغت نامه (ذیل ارژنگ) و به تبع آن فرهنگ اساطیر و ... در ادبیات فارسی آن را همان چاه بیژن دانسته و به همین ابیات استناد جسته اند که ظاهراً در این انتساب به خطا رفته اند. سنگ را به فرمان افراسیاب از چاه ارژنگ آورده و بر چاه بیژن نهاده اند. چاه مذکور احتمالاً مربوط به ارژنگ، دیوی از سالاران دیو سپید ← (فردوسی. مس. ۹۰۲-۸۷) است. شاید چاهی بوده که از آن به عنوان زندان استفاده می کرده است. مسئله جابجایی این سنگ بزرگ نیز که باید در توان همان دیوان باشد این حدس را تایید می کند. // ارژنگ: پهلوی arthang، در فارسی ارژنگ، ارچنگ، ارتنگ،

ارژنگ. شاید در اصل از ریشه arjanam پارسی باستان مشتق از arjana (آرایش، زینت، ماده گرانبها) هم‌ریشه هند و ایرانی باستان arhana از ara (سزاوار بودن، ارزیدن، گرانبها بودن) باشد. (برهان) دیوی است از دیوان مازندران و از سالاران دیو سپید که در خان ششم از هفت‌خان رستم به دستِ تهمتن کشته می‌شود. ← (فردوسی. مس. ۲/۹۰-۸۷ و ۴-۱۰۳) تهمورث دیوی به نام ارژنگ را مغلوب کرده‌است: یکی از سران آنان یعنی ارژنگ (ارگنگ)، غول مشهور، فرستادگانی را برای صلح نزد تهمورث فرستاد، اما سرکرده فرستادگان به نام املان جانب دیوان را رها کرد و خود را در اختیار تهمورث گذارد، و فن جادوگری را چنان به خوبی به کار گرفت که تهمورث نه تنها ارژنگ بلکه دیو وحشتناکتری به نام دمروش را مغلوب کرده، سرور کوه قاف شد. (کریستن‌سن. نخ. ۱/۲۶۳)

۴۱۴. سبک: قید برای ییاور یا پوش؛ زود، تند. // زاری: (حاصل مصدر) ناله و فغان، گریه. از هندی باستان jâratê, jâr (خش خش کردن، صدا کردن). (برهان) // هوش: جان. (دهخدا) // برآیدش هوش: هوشش برآید، جانش برآید؛ هلاک شود.

۴۱۵. مهر: مخفف گوهر؛ اصل، نژاد.

۴۱۶. تاراج: غارت. // سر: کفشی باشد که در خراسان از ریسمان بافند. رودکی سمرقندی گوید:

مدخلان را رکاب زرا آگین پای آزادگان نیابد سر

الغت فرس (برهان)

۴۱۷. بنفرین: نفرین شده، ملعون، گجسته. (دهخدا) // شوریده بخت: بخت برگشته، نگون بخت. (شوریده: آشفته، زیر و زبر شده). (دهخدا) // زیبایی: شایسته بودن، خوش آیند بودن، برازنده بودن. (معین. ف.)

۴۱۸. کیان: کی + ان (جمع)؛ کی: در اوستا kavi. پادشاه، امیر، فرمانده. که بعد به یک سلسله مخصوص [کیانیان] اطلاق شده‌است. (برهان) // به ننگ از...: با این ننگ مرا در میان پادشاهان خوار و سرافکنده کردی.

۴۱۹. برهنه: بی‌حجاب، بدون پوشش معمول زنان آزاده. این نکته در ضمن، اخراج او از خاندان شاهی و در شمار کنیزان درآمدنش را می‌رساند. ← ۵۲ // کشان: قید برای ببر.
۴۲۰. بهار: شکوفه، فصل بهار، و نیز از سانسکریت vihara به معنی بت‌خانه (معبد). (برهان) هر سه معنی در بیت محتمل است. // غمگسار: غمخوار، غم‌زدا. // زوار: خادم، پرستار، بخصوص پرستار زندانیان و بیماران. (معین.ف)
۴۲۱. بگردند کام...: خواسته بد او را انجام دادند.
۴۲۲. بسته: قید؛ در حالی که بسته و در بند بود، بردندش.
۴۲۳. به آهن بیست: با آلات آهنین (زنجیر و قفل...) بست. // رومی: بند رومی؛ قفل. // میان: کمر.
۴۲۴. خایسک: پُتک، چکش. (برهان) // به پولاد خایسک: با خایسکِ پولادین. // فرو برد...: با فرو بردن میخها درون حلقه‌ها، زنجیرها و دو سر قفل را به هم بست و محکم کرد.
۴۲۵. بند بر ساختند: بستند. با سنگ سر چاه را پوشاندند.
۴۲۶. آن دخترش: این و آن چنان که در اینجا آمده، گاه حرف تعریف است نه صفت اشاره. مانند همین و همان ← ۳۹۵. چنان که در تاریخ بیهقی و مثنوی نیز می‌بینیم: دلم بزد که از خوارزم آمده‌است، گفتم بیاریدش. درآمد و خالی خواست و این عصایی که داشت بر شکافت و رقعی خُرد از آن بو عبدالله حاتمی نایب برید که سوی من بود برون گرفت و بمن داد. (بیهقی ۱۱-۴۱۰)

عاشق و صاحب کرامت خواجه	آن دقوی داشت خوش دیباجه
(مولوی ۳/۱۹۲۴)	
قوم همچون اطلس آمد او طراز	پیش در شد آن دقوی در نماز
(مولوی ۳/۲۱۴۰)	
اندر آن ساحل درآمد در نماز	آن دقوی در امامت کرد ساز
(مولوی ۳/۲۱۷۶)	

و نیز ← (بهار ۱/۱-۳۷۰) و ← ۱۴۶.

۴۲۷. بدره: خریطه‌ای از جامه، گلیم یا تیماج که طول آن از عرضش اندکی بیشتر باشد و آن را پر از پول و زر کنند. (برهان) بدره = بدره زر. ← (فردوسی. مس. ۳۳۴/۵، ۱۱۱/۸) // ازین بدره ...: بیان شیوه تاراج است، چیزهای گرانبها بسرعت دست‌بدست می‌گشت و از کاخ خارج می‌شد. بدره و تاج در موارد متعدد در کنار هم ذکر شده است؛ در تاراج سراپرده کاووس چنین آمده است:

سراپرده‌ی او به تاراج داد به پرمایگان بدره و تاج داد

(فردوسی. خد. ۷۹/۲)

در میان چیزهایی که کیخسرو برای منیژه می‌فرستد نیز تاج و بدره دیده می‌شود. ← (۱۲۹۴) ۴۲۹. چاه‌سار: چاه سر، سر چاه. سار = سر در کلماتی مانند: نگونسار، گرزه‌گاوسار. ← (خانری ۲۸/۳)

۴۳۰. خان و مان: خانه، سرای، خانه و ائانه آن. (معین. ف.) // اینک تو را...: پس از این، اینجا خانه و سرای تو است. // زواری...: تو تا ابد پرستار این زندانی هستی.

۴۳۱. غریوان: با بانگ و فریاد.

۴۳۲. یکی دست...: به اندازه یک دست به درون چاه راه باز کرد. این که ضبط مأخذ نسخه بنداری چه بوده، معلوم نیست، در ترجمه وی سنگ، خود دارای سوراخی به اندازه عبور یک دست بوده است. (بنداری ۲۴۲)

۴۳۳. همی جدی: می‌چید. چیدن: پهلوی eitan برگزیدن، دانه از زمین برداشتن مرغ و فرو بردن. (برهان) برگرفتن.

۴۳۷. پویان: صفت فاعلی از پویدن (دویدن)؛ دوان. // جستن گرفت: شروع کرد به جستجو کردن. (گرفت از فعلهای آغازین است به معنی شروع کرد، آغازید.) // شستن گرفت: شستن آغازید.

۴۳۸. پشیمانی: ندامت، حسرت خوردن.

۴۳۹. تازنان: صفت فاعلی از مصدر تازنیدن به معنی تاختن و تازانیدن. [مینوی] (فردوسی، ۳)

۴۴۰. برگشتن: گشتن، سیرکردن. (دهخدا) اینجا به معنی جستجو کردن است.

۴۴۱. خواستار کردن: جستجو کردن، طلب کردن. ← ۳۸۸

۴۴۲. یکایک: ناگاه، ناگهان، بی درنگ. به این معنی در شاهنامه بسیار آمده است. ← (فردوسی، خ

۱۳۱، ۱۲۳، ۵۱، ۶۷ و ...)

۴۴۴. کو: که او؛ یعنی بیژن. // بدین روزگار: باین حال و روز یا در همین روزها، به این زودی.

۴۴۶. کمند اندر افکند: کمند در گردن اسب بیژن افکند. // برماشت: صورت متعدی فعل

برگشتن؛ برگرداند. // برماشت روی: روی برگرداند. // پشیمان: پهلوی peshâmân = پژمان،

پارسی باستان patish + mâna. نادم، کسی که از انجام دادن کاری متأسف باشد. (برهان)

// جفت: یار؛ بیژن.

۴۴۸. آرام و خوردن نیافت: آرام و خوردن نجست، یا زمان و مجال آسودن و خوردن نیافت.

۴۵۰. میو را: را = به (حرف اضافه)؛ به گیو. // کند خواستار: بازپرسی کند، استنطاق کند.

// بگفت این ...: فرستاد که به گیو خیر دهند.

۴۵۱. پور: اوستا puthra پهلوی pohr (تبدیل th به h) و pos؛ پسر. (برهان) ← ۹۶

۴۵۲. پراز آب روی: گریان.

۴۵۳. به ارمان ندانم چه باید همی: نمی دانم در ارمان بودن او چه ضرورتی دارد. در این صورت

بودن محذوف است. شاید بهتر این است که باید خوانده شود. یعنی: نمی دانم چرا در ارمان

مانده است.

۴۵۴. بفرمود تا بور ...: اگر بور، شبردنگ و ... صفت نباشد و نام اسبها باشد، در آوردن نام

اسبها دقت نشده است. ← ۱۱۴ // روز فریاد: روز فریاد خواستن، روز کمک خواستن. کنایه از

روز گرفتاری و پیشامد بد.

۴۵۵. خدنگ: نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر و زین اسب سازند.

(برهان) // کین پلنگ: خشم پلنگ. کین = خشم، غضب. (دهخدا)

۴۵۶. بدواندر آورد پای : به اسب اندر آورد پای. پای به اسب اندر آوردن: سوار شدن. (دهخدا)
۴۵۷. چون بود: چگونه بود، چگونه شد.
۴۵۸. همی گفت: با خود می گفت. // ناگهان: یکباره و بدون آگاهی دادن، پوشیده و پنهانی.
۴۵۹. شوم: بروم.
۴۶۰. در دویدن: به شتاب دویدن. تند و تیز دویدن. (دهخدا)
۴۶۱. شخوده: اسم مفعول از شخودن؛ به ناخن یا دندان خراشیده. (برهان)
۴۶۲. سالار: فرمانده، شاه، امیر. (معین.ف) ← ۵۳
۴۶۳. پذیره: پهلوی patīrak از ایرانی باستان pati-ara. مشتق از ar به معنی دشمنانه ظاهر شدن؛ استقبال. (برهان)
۴۶۴. خوارتر: آسانتر.
۴۶۵. آب گرم: کنایه از اشک.
۴۶۶. مندیش: مخفف میندیش؛ مترس.
۴۶۷. گرگین به دست: به دست گرگین. // آسیمه: شوریده، سرگشته، دیوانه مزاج. (برهان) // بر سان: به گونه، مانند.
۴۶۹. ناپدید: نا (پیشوند نفی) + پدید. پهلوی پَئْت، پَئْد (= به) + دید، دیدار ← پدید، پدیدار. ← (بهار ۳۸۳-۴۱۱) // جامه: هندی باستان yam (بام، حمایت) پهلوی jāmak و yāmak. مولر بهتر توضیح داده و جامه را از کلمه پهلوی yāmak = پارسی باستان yāhma یونانی zōma دانسته است. (برهان) ریشه کلمه در اوستایی به معنی بام خانه و سقف و چتر هم می آید. (دهخدا)
- // جامه پهلوی: در موارد متعددی در شاهنامه به معنی جامه شاهانه و ایرانی آمده است. ← (فردوسی. — ۶۱۱/۷، ۳۰۸، ۱۹/۸، ۱۱۷۹/۹) اما در داستان سیاوش، پیران تورانی نیز جامه پهلوی به تن دارد؛

همه جامه پهلوی کرده چاک

ز اسپ اندر افتاد پیران به خاک

بنا بر این ظاهراً منظور از جامهٔ پهلوی، جامهٔ پهلوانان و فرماندهان جنگی است. // به خاک اندرون...: خود را بر خاک افکندن، در خاکستر غلتیدن یا خاک بر سر و روی ریختن در عزا از رسوم ایرانیان باستان بوده است. ← (هرودوت ۵۱۹) این سنت در میان قوم یهود نیز رایج بوده است. (پیریا ۱۸۳) // جامه دیدن: آن گونه که هرودوت نقل می‌کند پارسیان برای نشان دادن اندوه خود جامه می‌دریدند. [تاریخ هرودت، جلد سوم، بند ۱۶۶] در ادبیات ایرانی جامه دیدن نشانهٔ اندوه است. (آیسخولوس ۵۸) و ← (آیسخولوس ۱۵، ۳۲، ۵۰-۱) و (هرودوت ۲۱۱، ۵۱۹، ۴۵۷)

۴۷۰. همی کند موی...: از شیوه‌های خاص ایرانیان در ابراز اندوه در سوگ و ماتم است که در نمایشنامهٔ ایرانیان اثر اخیلوس نیز انعکاس یافته است. ← (آیسخولوس ۵۱) تراشیدن موی سر نیز در عزا مرسوم بوده است. ← (هرودوت ۵۱۹) موها را در عزا می‌تراشیدند. پارسیان در ماتم مرگ اسکندر نیز موی سرشان را تراشیدند. (پیریا ۱۹۳۵)

۴۷۲. بند: مفصل. اینجا به معنی جمع آمده است؛ بندها یا بند از بند من از هم بگسلند، هلاک شوم.

۴۷۳. روانم بدان...: ← ۳۴۳.

۴۷۴. چه... چه: هم... هم.

۴۷۵. مبتلا: اسم مفعول از ابتلاء: گرفتار، بلا زده.

۴۷۷. زمانه به جایش...: تشخیص personification؛ روزگار او را از بین برده و کسی دیگر را جانشین او کرده است؟ آیا فدای کسی شده است؟

۴۷۸. بند: گرفتاری، بلا. (دهخدا) // چه افگند...: روزگار چه مگری با او کرده است؟

۴۸۰. مُرده ری: مخفف مرده ریگ؛ مال و خواسته‌ای که از مرده باز مانده باشد. میراث. // ریگ: در گزارش پهلوی بند ۱۱ (یسنا هات ۳۲) نیز ریخن آمده اما در توضیح افزوده شده است "خواستک" یعنی خواسته. همین واژه در فارسی "ریگ" شده است. (نوشین)

۴۸۱. پهن بگشای موش: خوب و بدقت گوش کن.

۴۸۲. پیکار: پهلوی patkâr؛ جنگ. (برهان)

۴۸۳. فروزنده: صفت فاعلی از افروزیدن، افروختن. ← ۲۰

۴۸۵. کوده چو دست: مانند کف دست صاف و هموار شده. // پست: هموار.

۴۸۶. کُنّام: شبگاه شیر و دد و دام و مرغ. [لغت فرس] (برهان) // کُراز: تیشی بود سخت در تن مردم. (دهخدا)، تب.

۴۸۷. نیزه برگاشتن: اینجا برگاشتن باید به معنی گردانیدن، چرخاندن باشد، معادل نیزه را پیچ دادن: آن است که نیزه‌بازان پیش از اراده جنگ نیزه‌بازی کنند و دست و پا را گرم سازند:

در آورد بر خنک جنگی بسیج به زنگی کُشی نیزه را داد پیچ

[نظامی] (دهخدا)

خروش همی کوه را کرد پست

به بالا برآمد به کردار مست

که هومان ویسه‌است پیروزگر

همی نیزه برگاشت برگرد سر

(فردوسی. مس. ۵/۱۱۸)

// بانگ برداشتن: فریاد کردن. (دهخدا)

۴۹۰. مسمار: ← ۴۰۹.

۴۹۳. مَلْعُون: از گل (گل سرخ) + گون (ادات تشبیه؛ مانند، رنگ): سرخ‌رنگ. نام اسب

گودرز. // خنک: سپید روشن، بعد صفت اسب شده و به جای موصوف نهشته‌است؛ اسب

سفید. // شباهنگ: نام ستاره شعری است. (برهان) اینجا نام اسب فرهاد است.

۴۹۴. چوسیمش دو پا: دو پایش چوسیم. // سم: پهلوی sumb معرب آن: سُنْبک. ناخن اسب

واستر و گاو و ... (برهان)

۴۹۵. به‌گردن چوشیر: دارای گردن ستر و قوی. // رخس: نولدکه: "ظاهراً باید همان کلمه

سامی Rahch باشد. (در زبان عبرانی ظاهراً بر اسب‌های اصیل اطلاق شده‌است). رخس باید

قهوه‌ای سیر یا رنگ سرخ باز باشد. در هر صورت ربطی با کلمه رخس فارسی به معنای تابش

ندارد." (برهان) فردوسی خود رخس را توصیف کرده‌است:

یکی مادیان تیز بگذشت خنگ
 دو گوشش چو دو خنجر آبدار
 یکی کُرّه از پس به بالای اوی
 سیه چشم و افراشته گاو دم
 تنش پر نگار از کران تا کران
 همی رخس خوانیم و بور ابرش ست
 برش چون بر شیر و کوتاه لنگ
 بر و یال فریبی، میانش نزار
 سُرین و برش هم به پهنای اوی
 سیه خایه و تند و پولاد سُم
 چو داغ گل سرخ بر زعفران
 به رنگ آتشی و به خوی آتش ست
 (فردوسی. خ. ۱/۳۳۵)

۴۹۷. دمان : دوان.

۴۹۹. بردمیدن : خروشیدن، غریدن، متلاطم شدن، طوفانی شدن. (دهخداذیل دمیدن)

۵۰۰. پی اندر موفتن : پی گرفتن، دنبال کردن. // سمند : اسب زرد. (برهان) // تاختن : پهلوی

tāxtan از اوستا tac (دویدن). (برهان) ← ۵۱۸

۵۰۱. زیژن ... : جز این اسب، و زینی که اسب از پس می کشید نشانی از بیژن ندیدم.

۵۰۲. تیمار : غمخواری، غم.

۵۰۴. دیو سپید : دیوی که در مازندران می زیست و سر نره دیوان شاه مازندران بود. این دیو به فرمان شاه مازندران لشکر کاووس را به بند کشید، رستم به یاری کاووس شتافت و او را کشت.

(دستگار، فردوسی. مس. ۱۰۸/۲-۸۵) // که گور ژیان ... : این که گرگین گور را به دروغ دیو سپید

معرفی می کند، برگرفته از داستان اکوان دیو است که اکوان بر کیخسرو و سپس بر رستم به شکل گور ظاهر شده و چندین شبانه روز رستم را به دنبال خود کشانیده بود. آنجا نیز گور به

تَرّه شیر درم از بند گسیخته تشبیه شده است. (فردوسی. مس. ۴/۴-۳۰۶)

۵۰۶. همه چشمش ... : گرگین در نظرش سیاه رو و گناهکار آمده است.

۵۰۹. ببرد اهرمن ... : اهریمن او را خشمگین کرد، فریض داد.

۵۱۰. ضبط نسخه اساس : نیک آید او را ازین است. با توجه به بیت های ۲-۵۶۱، ضبط نسخه

فلورانس در متن آمد.

۵۱۳. از جان او: از گرفتنِ جان او، از کشتنِ او.

۵۱۴. باشیدن: ماندن، توقف کردن. (دهخدا) // باشیم تا...: از این سخن (کشتن گرگین) دست بداریم تا گناه گرگین نزد شاه آشکار شود.

۵۱۵. دیوار: از دیو + ار (علامت نسبت) (؟) [بهار عجم] (دهخدا) یعنی منسوب به دیو. در پهلوی *divār*، عامیانه: دیوال. آر جزء پسوندهای ناشناخته است. بهار عجم ظاهراً از این ابیات فردوسی چنین استنباطی کرده است:

بفرمود پس دیو ناپاک را	به آب اندر آمیختن خاک را
هر آنچ از گِل آمد چو بشناختند	سبک خشت را کالبد ساختند
به سنگ و به گچ دیو دیوار کرد	به خشت از برش هندسی کار کرد

(فردوسی، خ ۱/۴۳)

// سنان ما...: دیوار نیز تاب مقاومت در برابر نیزه مرا ندارد، نیزه من از دیوار نیز عبور می‌کند.

۵۱۶. کنش: اسم مصدر از: کن (کردن) + ش (نشانه اسم مصدر). (برهان)

۵۱۷. شید: اوستا *xshaeta* (درخشان) پهلوی *shêt*. همین کلمه است که در خورشید و جمشید آمده است. (برهان) آندرآس ریشه این کلمه را خشای *khshay* دانسته و آن را به مسلط و فرمانروا [شاه] ترجمه کرده است. (کرستن، سن، اید، ۶۵۰) اینجا یعنی: خورشید. // شید و ماه: کنایه از بیژن.

۵۱۸. تک: پهلوی *tak atac* از اوستا *taka* (دو) از ریشه *tak* (دویدن) هم ریشه با تاختن. (برهان) ← ۵۰۰ // در تک و پوی پوی افتگدن: به دویدن و آمد و رفت و داشتن.

۵۱۹. دستان: مکر، نیرنگ. // شکیب: صبر و تحمل.

۵۲۰. دستگاه: نفوذ، مقام، قدرت. // کجا: هنگامی که. // کجا من ببینم...: در اوستا پادشاه داور نیز هست. ← (دیاکونوف، ۹۱-۱۱۷۷) در حکومت هخامنشیان پادشاه داور نهایی است. (پیرنا ۱۴۸۷ و ۱۴۶۱) در دوره ساسانیان نیز شاه مرجع عالی و نهایی قضایی بوده است. ← (کرستن، سن، اید، ۴۰۵)

۵۲۱. جهان‌بین: چشم؛ کنایه از فرزند.
۵۲۵. نوان: صفت فاعلی از نویدن؛ خرامان، لرزان، نالان. (برهان) یعنی همیشه نگران او بودم. // یکی پور بودم: پسری مرا بود، پسری داشتم.
۵۲۶. بریان: از مصدر "بریشان"؛ کباب شده، کباب. (برهان)
۵۲۷. یافه: یاوه، سخنان پریشان و سردرگم و بیهوده، هذیان. (برهان)
۵۲۸. دستور: راهنما، مشاور. (دهخدا)
۵۲۹. نغون سار: نگون سر. سرنگون. ← ۴۲۹
۵۳۰. بیند: داند، صلاح بیند. // امر داد بیند...: اگر از دادگری بداند، نظری دقیق در این کار بیندازد.
۵۳۱. زمزمین دهد...: حق مرا از گرگین بستاند. // خاکسار: (= خاکسار)؛ گردآلود، خوار و ذلیل. (معین.ف)
۵۳۴. کجا ماند از: ضبط نسخه بدله‌ها کجا ماند آن است که در آن صورت باید ماند را متعدی معنی کرد: گذاشت، و را ی محذوفی در تقدیر گرفت: کجا ماند آن نیک جفت را.
۵۳۷. خرسند: پهلوی xorsand (قانع، راضی) ór از اوستا avarə (به پایین) و sand (پسندیده یافتن). (برهان) // امید: چشم‌داشت، آرزو، انتظار. او مید نیز آمده‌است. (برهان)
۵۳۸. ایدون: چنین، اینچنین. // موبد: پهلوی magupat از magu (مغ) | زرتشتی | pati (صاحب، رئیس)؛ روحانی زرتشتی. (برهان، معین.ف) مغها در اصل یکی از قبایل شش‌گانه ماد بوده‌اند. ← (هرودوت ۵۲۴، ۶۱) در کتیبه بیستون داریوش اول نیز مغان قبیله‌اند. ← (دیاکونوف ۱، ۳۴۶) که در آذربایجان مستقر بودند. (زریاب ۱۹) نام دشت مغان باید مربوط به آنان باشد. در تاریخ، اینها همیشه به‌عنوان یک گروه دینی دیده می‌شوند... مغان از همان آغاز گروه روحانی دولت کهن ماد هستند. (نیرگ ۳۳۶) و صنف کاهنان در سراسر ایران از آنان تشکیل شد. (دیاکونوف ۱۴۴۱) هرودوت... آنها را خواب‌گزاران دربار آستیاگ معرفی می‌کند. ← (نیرگ ۳۳۶) کلمه مغ یا مگو را که تلفظ یونانی یا سوری آن مجوس است به دلیل رفتار شگفت

و رازآمیز مغان با magic (جادو) مربوط دانسته‌اند. ← (نیرگ ۱، کالج ۹۰ و ۱۰۱) موبدان در شاهنامه کارهای پیشگویی و طالع‌بینی و ... را نیز بر عهده دارند. // شنیدستم: شنیده + استم (= م).

۵۳۹. جنگ‌های پیوسته ایران و توران که بسیار به طول انجامیده انگیزه‌های متفاوتی داشته است. از سویی جاه‌طلبی افراسیاب و این‌که در صدد کین‌خواهی خون‌نای خود "تور" نیز بوده است. ← (فردوسی، ص ۱۱۱۲) و نیز وجود مسائل ارضی، و از سوی دیگر انگیزه‌های دینی داشته است؛ تورانیان دیو پرست بودند و پیش از زرتشت نیز دینی غیر از دین ایرانیان داشته‌اند. ← (نیرگ ۲۹۶، کویاجی، بژ ۲۲۳) عامل دیگر، خواست شاهان ایران بخصوص کیخسرو برای ایجاد یک اتحادیه اقوام آریایی در پادشاهی واحد است، چنان‌که در زمان فریدون بوده است، همچنین پایان دادن به بیابان‌گردی تورانیان که غالباً در تاخت و تاز و تجاوز به همسایگان بوده‌اند. ← (کویاجی، بژ ۲۵۲، ۱۱۴، ۱۱۱)

۵۴۰. سیاوش: سیاوخش. ← ۱۱۲۷ // به پیلان ...: با پیلان جنگی از آن کشور سر در می‌آورم.
۵۴۱. کینه: جنگ، کین‌خواهی. // چو اهریمننا: مانند اهریمن با شدت و خشونت و بی‌رحم می‌رزد. این تشبیه از مقوله تعریف و تحسینی است که امروزه نیز با کلماتی که در اصل ناسزا به‌شمار می‌روند، معمول است.

۵۴۳. یک دل ...: قید برای بشد (رفت).

۵۴۴. در شاه: درگاه شاه.

۵۴۵. پهلوان: پهلوان (دلیر، شجاع و نیز لقب خاندان‌های بزرگ مانند قارن) + ان (جمع):

بدو باشد ایرانیان را امید ازو پهلوان را خرام و نوید

(فردوسی، خ ۲۰۹/۱)

۵۴۷. همه خاک ...: اغراق است.

۵۴۹. الماس: از یونانی adhamas (نا پرورده)؛ یکی از سنگ‌های کانی که سخت‌تر، درخشان‌تر و کمیاب‌تر از دیگر سنگ‌های کانی است. (برهان، معین، ذ) عربی: ماسه.

۵۵۰. زمین بوسیدن و نماز بردن: اگر یکی از آنها [پارسیان] از خانواده‌های بسیار پست [یا پست‌تر] باشد در برابر دیگری یک زانوی خود را به زمین می‌زند و سجده می‌کند. [تاریخ هرودوت، جلد اول، بند ۱۴۳] (آسخولوس ۵۷)

۵۵۲. گاز: آلتی که بدان طلا و نقره و مس را ببرند. (برهان) // سر به‌گاز آمدن: بریده شدن سر، نزدیک به مرگ شدن. (دهخدا)

۵۵۵. همیدون به پای: همچنین بر پا ایستاده.

۵۵۷. یک به دیگر نماند: مانند هم نبود. تفاوت داشت.

۵۵۸. دشنام: از دش (= دژ؛ بد) + نام؛ اسم بد، شهرت بد، ناسزا. (برهان) // بدگمان: بد اندیش، نگران، ناامید. (دهخدا)

۵۵۹. دستان: پدر رستم. // داستان زدن: مثل زدن.

۵۶۰. باکین گودرزیان بسیجیدن: به جنگ گودرزیان رفتن، با گودرزیان آهنگ جنگ کردن.

۵۶۱. اگر نیستی...: زیرا ماجرا روشن نیست و پیش از اطمینان از گناهکار بودن فرد، نمی‌توان او را مجازات کرد.

۵۶۲. اهرمن: کنایه از جلاد.

۵۶۳. سمار سر: دارای سری چون سمار. (دهخدا) زنجیری که دو سر آن میخ داشته‌باشد.

← ۴۰۹

۵۶۵. آنگهی: سپس. // به‌گیوگفت: فرستاد که به‌گیو بگویند.

۵۶۶. جاتگاه: هولناک، جایی که زندگانی در آن خطرناک باشد. (دهخدا) چاپ مُسکو جا نگاه ضبط کرده‌است؛ نگاه جستن (?)

۵۶۸. وگر دیو یابیم...: اگر خبری به‌دست نیاوردیم، اگر این کار به‌درازا کشید، تویی تابی مکن و شکیا باش.

۵۶۹. فرودین: مخفف فروردین. پهلوی fravartîn از پارسی باستان fravartinâm جمع مؤنث حالت اضافی کلمه fravarti (فرَوهر). در اوستا این کلمه همیشه همراه ashavan ذکر شده به

معنی: فروردهای پاکان، فروهرهای پارسایان، که بعد مضاف الیه آن که به معنی پاکان بوده، حذف شده است. مانند بهشت ← ۱۶۳. (برهان) // هور: پهلوی xwar اوستا hvar فارسی: هور، خور یا خورشید، ایزدی است. ... که زمین و آنچه را در او است پاکیزه می‌دارد و اگر او نبود، دیوان جهان را می‌آلودند و ویران می‌کردند. [یسنه ۳۶. بند ۶] (بهار، پ: ۴۸) و نیز؛ ستاره، بخت و طالع. ← ۲۸۰ // دین: پهلوی dēn اوستا dāēnā به معنای دین. گری با استدلالی که می‌کند به این نتیجه می‌رسد که دین به معنای درخشان است. (بهار، پ: ۵۱) دَئنا (یا دَئنا) از ماده دای dāy به معنای دیدن ساخته شده و از این رو نخست به معنای نگاه کردن، نگرستن است ولی نه به معنای دیدن معمولی. این واژه منحصرأً به معنای نگرستن دینی است. (نیرگ ۱۱۴) در اوستا معنای وجدان و دریافت روحانی انسان را دارد. (بهار، پ: ۴۳) به معنای جمع نیز به کار رفته است یعنی مجموعه بینندگان، گروه سنت پرست، امت زرتشتی. ← (نیرگ ۱۱۷ و کریستن سن، ا.د. ۶۱) دَئنا خداوندی است در ایران باستان و در انجمن زردشتی. ← (نیرگ ۱۱۸، ۸۲) نام روزی از ماه نیز هست (روزهای ماه به نام خدایان نامیده شده است). ← (کریستن سن، ا.د. ۲۳۰) // که بفروزد... در نوروز خورشید به برج حَمَل انتقال می‌یابد و شرف آفتاب در نوزده درجه آن است، از این روی برج حمل را بیت الشرف خورشید خوانده‌اند. ← (مصنفی)؛ که خورشید در کمال درخشندگی خود باشد؛ خورشید نوروزی بتابد و کار دین را رونق بدهد. (سرکراتی، د.د. ۳۵)

۵۷۰. بدان سه که ...: هنگامی که باد بهاری گل را شکوفانید، فصل گل و شکوفه رسید و باد شکوفه‌ها را بر سر و روی تو ریخت...

۵۷۱. چادر سبز: استعاره از سبزه و چمن. // هوا بر ملان ...: هنگام رعد و برق و باران بهاری برسد.

۵۷۲. هومز: روز اول ماه. ← ۵۹۴ و ۶۸۵. روز هرمز از ماه فروردین آغاز جشن بزرگ نوروز بوده است که به مناسبت‌های مختلف مقدس شمرده می‌شد. ← (برهان حاشیه نوروز)، سرکراتی، د.د. ۳۵) و برای دیدن در جام، این زمان که از فرخنده‌ترین روزهای سال بوده برگزیده شده است. و نیز در این روز خورشید به برج حَمَل (بیت الشرف) انتقال می‌یابد. ← ۵۶۹

ایرانیان بر آنند که در این روز نیکبختیها برای مردم زمین تقسیم می‌شود. [آثارالباقیه ۲۱۷] (کرستن.سن.نخ.۲/۴۸۳) در این روز آفرینش آسمان آغاز شده‌است. ← (کرستن.سن.نخ.۱/۲۹) و نخستین روزی است که جمشید به داوری نشسته و آن را نوروز نام کرده‌است. [تاریخ بلعمی تصحیح بهار ۱۳۱] برای آگاهی بیشتر درباره جشن اول سال و جابجایی آن در دوره‌های مختلف ← (کرستن.سن.نخ.۲/۴۷۷-۸) // شود: رود، منتشر شود. // پاك فرمان: پرستش یزدان که فرمان یزدان نیز هست. این صدور فرمان ظاهراً بخشی از آیین جشن نوروز در سنت و آیین ایران باستان بوده‌است اما با جستجو در منابع در دسترس و نیز مراجعه به صاحب‌نظران، سندی برای آن یافت نشد.

۵۷۳. جام‌میتی‌نمای: جام جهان‌نما. این جام تا قرن ششم به نام جام کیخسرو به کیخسرو انتساب داشت. در قرن ششم ظاهراً به مناسبت شهرت جمشید، جام مزبور را به او نسبت دادند و جام‌جم نامیدند. (برهان) به اتفاق کلیه فرهنگ‌ها جامی بوده‌است که احوال عالم و راز هفت فلک را در آن معاینه می‌دیدند [۹]. در خداینامه‌ها آمده که صور نجومی و سیارات او هفت کشور زمین بر آن نقش شده‌بود و خاصیتی اسرارآمیز داشت. به طوری که، هرچه در نقاط دوردست کره زمین اتفاق می‌افتاد، بر روی آن منعکس می‌شد [۹] برخی آن را همان جام شراب پنداشته‌اند. (یاحقی) به نظر می‌رسد صرفاً نقشه کشورها و صور نجومی بوده‌است. نقشه جهان‌نما بر صفحه فلزی، در یونان باستان نیز وجود داشته‌است (در زمان داریوش). ← (هرودوت ۳۰۹) از این جام تلتیهای گونه‌گون شده‌است و برخی آن را اسطرلاب دانسته‌اند. برای آگاهی بیشتر از ویژگیهای آن و ارتباط آن با جام‌جم، آیین اسکندر و تفسیرهای مختلف از جام‌جم ← (معین.مز.۲/۳۰۰ و بعد، مرتضوی ۱۵۹ و بعد) در کتاب اخیر مطالبی که به نقل از منابع مختلف در توصیف آیین اسکندر آمده‌است، برداشتهایی خرافی است که مایه استناد شاعرانی چون حافظ، خاقانی و ... در تشبیه آن به جام‌جم یا جام جهان‌نما نیز شده‌است. شاید تنها توصیف درستی که از آیین اسکندر در کتب دوره اسلامی آمده‌است از آن مسعودی باشد. ← (مسعودی ۱/۳۸۵) در اخبارالزمان ۱۵۴ نیز که آن هم منسوب به مسعودی است و مختصر

عجائب والغرائب ۲۳۴ اشاراتی به ماهیت واقعی آئینه اسکندر شده است. ← (کریستن سن، نخ
 ۴۵۹/۲) سهروردی در لغت موران دلیل اینکه کیخسرو آغاز بهار را برای دیدن در جام
 برمی‌گزیند در استوا بودن آفتاب می‌داند: پس وقتی که آفتاب در استوا بودی، او آن جام را
 در برابر می‌داشت. چون ضوء تیر اکبر بر آن می‌آمد، همه نقوش و سطور عالم در آنجا ظاهر
 می‌شد. (سهروردی ۲۹۹)

۵۷۴. پروبوم: بوم و بر. ← ۶۲۴

۵۷۵. مزیده...: صفت نیاکان. جهانداران (پادشاهان) گزیده و نژاده.

۵۷۸. زمان و زمین: آندراج و ناظم‌الاطباء زمان را در این ترکیب، آسمان معنی کرده‌اند. ←
 (دهخدا)

۵۷۹. هرگز: پهلوی hakare، hakure (یک بار، هر، هرگز، ابدأ) از hagriz هرگز، هیچ‌گاه.
 (برهان)

۵۸۰. نیکی: نیک + ی (حاصل مصدر). نیک. تلفظ قدیم nêk. پارسی باستان naîba (خوب،
 قشنگ). پهلوی newak. (برهان) // نیکی دهش: خداوند که بخشنده نیکیها و نعمتهاست.
 // بوازدین: از مصدر اوستایی brâz (پرتو افکندن)، (brâza: زینت، آرایش)؛ خوب و زیبا
 نمودن. (برهان)

۵۸۱. تفت: قید برای بجستن گرفتند در بیت بعد.

۵۸۶. پژمرده: اسم مفعول از پژمردن: پارسی باستان mar+ patish. در هندی باستان
 mûrchatī (سفت شدن، بی‌حس شدن)؛ افسرده، اندوهگین، ترنجیده. (برهان)

۵۸۷. رومی قبای: رومی، نوعی جامه‌است، نوعی اطلس. و چنان‌که در لغت‌نامه آمده‌است
 قبای رومی جامه سفیدرنگ است و منسوب به روم [آسیای صغیر]؛ بافته روم. ← (دهخدا ذیل
 رومی)، لباس رسمی است. ← ۷۳۱

۵۸۸. آفرین: صفت فاعلی مرخم؛ آفریننده. // به خورشید بر...: پرستش خورشید در
 دوره‌های مختلف ایران پیش از اسلام رایج بوده‌است. نیایش خورشید به جمشید و لهراسپ

نیز نسبت داده شده است:

نیایش همی کرد [لهراسپ] خورشید را چنان بوده بُد راه جمشید را

(فردوسی، مس. ۶۶/۶)

برو بر نگارید جمشید را پرستنده مر ماه و خورشید را

(فردوسی، مس. ۷۰/۶)

و هر کجا صورت جمشید بکنده گری کرده اند مردی بودست قوی ... و چنانست کی روی در آفتاب دارد و ... و بخور می سوزد و آفتابرا می پرستند. (ابن البلیخی ۱۲۷) در آیین زرتشت پرستش خورشید جزء عبادات روزانه درآمده است: مینوی خرد پاسخ داد که هر روز سه بار برابر خورشید و مهر - (این دو) باهم حرکت می کنند - ایستادن. و به همین گونه ماه و آتش بهرام یا آتش آذرو را بامداد و نیمروز و عصر نماز و ستایش کردن و سپاسدار بودن. (تفضلی ۷۰) روزی چهار بار بایستی آفتاب را ستایش و ماه و آب را نیایش نمود. (کریستن سن، ای. ۱۸۱) هخامنشیان نیز خورشید را نیایش می کردند: آن گاه آفتاب برآمد و خشیارشاه ... رو به خورشید کرده به راز و نیاز پرداخت تا در کار تسخیر اروپا از هر جهت کامروا باشد. (هرودوت ۳۷۳) پرستش خورشید به زمانهای بسیار دور برمی گردد: کاسیها که در قرن هجدهم قبل از میلاد بابل را بتصرف درآورده بودند، پرستنده "سورئ" بودند و او رب النوع آریایی خورشید بود. ... سورئ یا سور در اوستا: هور. (کریستن سن، مز. ۳۲) دین قدیم آریاها بر پرستش قوای طبیعت و عناصر و اجرام سماوی استوار بود. (کریستن سن، ای. ۵۵) و در برابر خورشید، باید از گناه توبه کرد: و اگر خدا نا کرده ... گناهی ... سر زده است پیش خورشید و مهر و ماه و آتش اورمزد توبه کار و پشیمان بودن. (تفضلی ۷۰) در زمان ساسانیان خورشید خدای بزرگ است و بدان سوگند می خوردند. یزدگرد دوم به این عبارت سوگند یاد می کند: "قسم به آفتاب. خدای بزرگ، که ...". و برای آن قربانی نیز تقدیم می کردند. (کریستن سن، ای. ۱۰-۲۰۹، هرودوت ۷۴) مسیحیانی که در زمان شاهپور دوم و یزدگرد تحت آزار و شکنجه قرار داشتند، تنها شرط رهایی آنان پرستش خورشید بود. ← (کریستن سن، ای. ۴۱۷، ۳۸۶، ۲۹۹، ۱۰-۲۰۹) در زمان اردشیر

پرستش آفتاب دین رسمی نیز بوده است: اردشیر در بارهٔ ادیان دیگر تسامحی نداشت و پرستش آفتاب را در همه جا معمول ساخت. (زریاب. س. ۴۵) به نظر می‌رسد پرستش خورشید تأثیر آیین مهر در دین زرتشت باشد. نیایش خورشید چنان‌که در سخنان مینوی خرد دیدیم با مهرپرستی توأم شده است، در یکی از فرق مزدیسنی که تحت تأثیر نجوم کلدانی قرار گرفته بودند، مهر را خدای آفتاب می‌دانسته‌اند. ← (کرستن. سن. اید. ۶۵) و گاه خورشید را خدای مهر نام نهاده‌اند و اگر آفتاب را می‌پرستیدند، بواقع مهر را ستایش می‌کردند و این مهر (میشر) که در یشت‌ها آمده، بابلیان آن را با خدای آفتاب خودشان یکی می‌دانستند. ← (کرستن. سن. اید. ۲۱۰) پرستش مهر، با توجه به وجود نامهایی مانند: میترا، میتراوات، میتراپوزانس، میتراپوزانس، میتراخیدس، میتراخوس، میشربوخت، در دوران اشکانی و هخامنشی رواج داشته است. ← (کرستن. سن. مز. ۶۳، بیرگ ۴۹۳، ۴۰۵) در خطابهٔ تیرداد اشکانی نیز به پرستش مهر تصریح شده است. ← (مشکور ۳۴۳) و نیز ← (بیرنا ۲۶۸۸-۸، ۲۶۷۷-۸، ۲۴۵۱، ۱۵۱۸، ۱۱۵۶، ۴۵۱، ۴۲۷، ۴۲۵) ۵۸۹. زور: در پهلوی دو واژهٔ zôr و zûr وجود دارد که معادل اوستایی آنها zûrah و zâvar است. zûr به معنای فریب و دروغ. [قس: زور (عربی)] و واژهٔ دیگر به معنای نیرو و قدرت است. این دو واژه در پارسی امروزی به یک تلفظ و دو معنا درآمده‌اند که یکی ستم است و دیگری نیرو. (بهار. پژ. ۱۲۵) اینجا: نیرو. // ز فریادرس...: از جهان آفرین یاری خواست و از او خواست که دادش را از اهریمن بستاند.

۵۹۰. خجسته: از خُ (پیشوند = هو = خوب) + جسته؛ از ریشهٔ اوستایی jad (خواهش کردن، درخواستن)؛ نیک خواسته. ضدِ گجسته (ملعون). (برهان)

۵۹۱. یکی جام...: یک جام نبید در کف نهاده. می‌توان جام نبید را جام مخصوص شراب تلقی کرد، نه یک جام پر از شراب، چنان‌که برخی گفته‌اند و خاصیت جام جهان‌نما را از شراب دانسته‌اند که با نگرستن در می به اسرار پی می‌برند.

۵۹۲. همه کرده پید: همه آشکار شده، پدید آمده.

۵۹۳. ز ماهی... تا بره: ماهی و بره نام فارسی دو برج از برجهای دوازده گانهٔ فلکی است که

عبارتند از: ۱- حمل (بره) ۲- ثور (گاو) ۳- جوزا (دو پیکر) ۴- سرطان (خرچنگ) ۵- اسد (شیر) ۶- سنبله ۷- میزان ۸- عقرب ۹- قوس ۱۰- جدی ۱۱- دلو ۱۲- حوت (ماهی).

۵۹۴. هرمزد: نام فارسی عطارد. هرمزد اوستا ahura mazdaw پهلوی oharmazd (اورمزد، هورمزد) نام خدای مزدیسنا، مرکب از اهوره در اوستا از ریشه ahu به معنی سرور و مولا [و مزدا]؛ مزدا در اوستا به معنی حافظه آمده. این کلمه در سانسکریت به صورت médas به معنی دانش و هوش است و بنابراین چون با اهوره استعمال شود از آن معنی هوشیار و دانا و آگاه اراده کنند. در پهلوی آن را dānāk ترجمه کرده‌اند؛ سرور دانا. (برهان) // شیر: کنایه از خورشید. ← (مصنئ: ۴۶۰) // ناهید: اوستا anāhita مرکب از: ان (علامت نفی) و اهیته (آلوده)؛ پاک. بعدها اناهید را به ستاره زهره - یعنی همان ستاره زیبایی که رومیان عنوان الاهیة زیبایی بدان داده‌اند (venus) - اطلاق کردند. (برهان)

۵۹۵. همه بودنی‌ها: هرچه در گیتی هست، هستی. // افسونگر: اینجا صفت مذموم (جادوگر) نیست. به جهت کار خارق‌العاده‌ای است که کیخسرو انجام می‌دهد. ← ۵۴۱

۵۹۶. زبیش: بیشتر، بیش از اندازه. قید برای بدید. ← (۶۸۷)

۵۹۸. کرگساران: لغت‌نامه کرگساران ضبط کرده و نام قریه‌ای در بلخ آورده‌است. اما ظاهراً همچون نام کرگسار (سردار تورانی) که کرگسار ضبط کرده‌اند، این نام نیز باید "کرگساران" باشد. هم‌اکنون نیز روستایی در استان کرمانشاهان بین بیستون و سنقر در محدوده دینور (قدیم) به نام کرگسار وجود دارد. کرگسار: کرگک سر. کرگک: کرگدن.

۶۰۰. میان: شاهان. // زوارش: پرستاریش.

۶۰۳. نعرغم نداری...: اکنون که بر زنده‌بودنش آگاهی یافتی، از این که در زندان و بند و زنجیر است اندوهگین مشو.

۶۰۶. هژمان: مخفف هر زمان.

۶۰۷. موازنده...: لرزان و مضطرب مانند شاخه‌های درخت بید، هرچند ضبط نسخه اساس بی‌معنا نیست اما به نظر می‌رسد ضبط نسخه‌های فر ۲ و فلورانس بهتر باشد. ضبط نسخه فر ۲

باید « که ریزنده » خوانده شود) و ضبط نسخه فلورانس « که بارنده » به ویژه در رابطه با بیت‌های

۶۰۸-۹ معنای مناسبی دارند؛ مانند درخت بید در باران، اشک می‌ریزد.

۶۱۰. میان بسته: قید برای به پای خیزد.

۶۱۲. که از ژرف دریا...: اشاره به داستان اکوان دیو و نبرد رستم با نهنگان و... ← (فردوسی. مس.

۳۰۶۷/۴)

۶۱۳. برکشیدن: به راه افتادن، حرکت کردن، لشکر کشیدن. (دهخدا) ← ۶۴۵ // نیمروز: ولایت

سیستان است و در عهد ساسانیان نیز به همین معنی به کار رفته است. در روزگار ساسانیان ایران

به چهار بخش تقسیم می‌شد: خوراسان، خوربران، آتورپاتکان، نیمروچ. نیمروز شامل

شهرهای زیر بود: کابل، رنج، بُست، فراه، زرننگ (سیستان)، کرکویه، کرمان، به‌اردشیر

(بردسیر)، استخر، داراب‌گرد، به شاپور، گور (جور)، اردشیر خوره، توزک (توج)، توز یا

طاوس (توس |)، هرمز اردشیران، رامهرمز، شوش، شوشتر، وندیوگ شاپور، ایران خره کرد،

نهر تیره، سمران (کشور حمیریان)، اراسپ، اسور (آشور)، ورئی تاجیکان (دریاچه تازیان،

خلیج فارس)، گگی (جی در اصفهان)، ایران آسان‌کرد قباد، اشکر (کسکر). نام دیگر آن

زرننگ است. (برهان) در دوره‌های مختلف تاریخ ایران از هخامنشیان تا ساسانیان، دولت

مرکزی همیشه در لشکرکشی‌ها از سیستان که تحت امر امیر محلی نسبتاً مستقلی بود و بهترین

جنگجویان را نیز داشت، کمک می‌طلبید. ← (کریستن سن. ۱-۲۹۸، پیرنیا ۱۳۷۹)

۶۱۴. مژن داستان...: در بین راه از ماجرا چیزی به کسی مگوی.

۶۱۵. نویسنده نامه: کاتب، دبیر، نامه‌نویس. // نویسنده نامه...: پیش از نوشتن نامه مطالب را

برای کاتب توضیح می‌دادند و او خود به طرز رایج و مرسوم نامه‌نگاری مطالب را تنظیم

می‌کرد و می‌نوشت. ← (فردوسی. مس. ۲۰۱/۱، ۸۸/۵، ۳۲۳، ۲۰۹/۶ و...)

۶۱۷. زمردان لشکر...: برگردان و فرماندهان برتری یافتی.

۶۱۸. دل شهریاران: مایه دلگرمی و قدرت شهریاران. // به فریاد هرکس...: در نسخه اساس: به

فرمان. با توجه به بیت ۶۹۱ تصحیح شد؛ فریادرس دادخواهان هستی.

۶۱۹. یادگار: در اصل: نوشته، دفتر. یادگار به صورت وام‌واژه *hetkâr* به ارمنی رفته و معنای نوشته و دفتر دارد. از مواردی که در ادبیات پهلوی نیز وجود دارد برمی‌آید که این واژه در زبان پهلوی معنای نوشته و کتاب داشته‌است. [← متون پهلوی ۱۸، گزیده‌های زاد اسپرم] و به این معنی است، یادگار زیریران، یعنی کتاب زیریر. ← (بهار، پژه ۲۲۵)

۶۲۰. تورادادگردن...: پلنگ در برابر دلاوری تو تسلیم و زبون شده‌است، برتری تو را گردن نهاده‌است.

۶۲۱. مازندران: *māzan - dar* در و دروازه مازن. (برهان) یا دره مازن. (نولدکه. ج ۱۲۰) مازندر لغتاً به معنی "بزرگ" است. (تفضلی ۴۴) گمان می‌شود که مازندران، از سه جزء ساخته شده باشد: نخست، "مز" (بمعنی "بزرگ") دوم، "ایندره" نام یکی از پروردگاران آریائی است که در دین مزدیسنا از دیوها شمرده شده‌است. سوم، "الف و نون" (پسوندی که در ساختن نام جای‌ها بسیار به کار رفته‌است). (کیا ۱۵۲) نام نژاد دیگر ماز برادر هوشنگ و تاز [؟] است که یوستی در دینکرد به آن برخورد، و در این نام باید نام پدر مازندرانیان را دید. (کرستن. سن. نخ ۱۳۹۱) لفظ «مازندران» که در شاهنامه آمده‌است و به معنی «سرزمین دیوان مازنی» است از اوستا گرفته شده‌است و بر زمینی در جهت مغرب (شاید مصر) اطلاق می‌شده‌است و استعمال آن به معنی طبرستان باید بعد از شیوع یافتن شاهنامه معمول شده‌باشد. (مینوی. دیباچه مازبار ۹)

// دیوان مازندران: مازن به معنای عظیم، لقب گروهی از دیوان عظیم‌الجثه است. مازندر، صفت تفضیلی است و لقب همان گروه از دیوان است. در نامه دینکرد درباره قند و بالای مازندران یا مزان چنین آمده‌است: "ایشان را بلندی (چنان) است که دریای فراخکرد تا میان ران (رسد) و باشد که تاناف؛ و آنجا که ژرف‌ترین جای است تا دهان آید." ← (بهار، پژه ۵۷) در متون دینی مَزَنها از نژاد دیوانند. ← (تفضلی ۸۹) اصطلاح "دئوه‌های مازنی" از نظر تاریخی به معنای آن است که مردم در آنجا به دین اهورائی آریائیان وابسته نبوده‌اند. (نیرگ ۳۱۹) دیو نامیدن این قوم بر اثر تاخت و تازهای غارتگرانه آنان بوده‌است. ← (نیرگ ۳۱۹، کرستن. سن. نخ ۱۷۵۱) مهمترین دلیل دیو نامیدن اینان در متون دینی، بر آیینی دیگر بودن و در روایات ملی

و حماسی، قدرتمند و تجاوزگر بودن آنان است. و نیز ← ۱۱۰. در تاریخ، سرزمین کادوسیان و کاسپیان (مازندران و گیلان) نه تنها جزء اراضی تابع دولت مرکزی ایران نبوده بلکه روابط قهرآمیز نیز داشته‌اند. اردشیر دوم و سوم چند بار به این مناطق لشکر کشیده‌اند که موفقیتی کسب نکردند. (دیاکونوف، ۱۲۱-۴۱۱) اماگاهی تحت سلطه یا در اتحاد با حکومت مرکزی ایران بوده‌اند؛ داریوش سوم سواره‌نظامهایی از گرگانیان و سپوریان (مازندرانی) و کاتوزیان (گیلانیها) را تحت فرمان داشته‌است. ← (پیرنیا ۱۳۷۹)

۶۲۲. جادوان: جادوگران. // بیستی به‌مُز: با ضرب و زخم‌گِرز به‌بند کشیدی، به‌زیر ضربات گِرز گرفتگی. // بُز: شکوه و بزرگی. // بیفروختی...: به شاهان شکوه و عظمت بخشیدی.

۶۲۴. بوم و بر: بوم؛ سرزمین، ناحیه. بر: طرف، جانب، سوی. (معین.ف)

۶۲۵. سر پهلوانی: پهلوان ← ۵۰، ۵۴۵؛ بزرگِ فرماندهانی.

۶۲۶. نوشته همه...: نگین شاهان مُهر آنان بوده که بر فرمانها و... با آن مُهر می‌زده‌اند. مفهوم بیت این است که شاهان توران و چین با نام تو بر کشورشان حکومت می‌کنند و در واقع خود را دست‌نشانده تو می‌دانند.

۶۲۸. سپهر: بخت و اقبال. ← ۴۰

۶۳۱. اینت شایسته خویش: بیژن فرزند بانوگشسب دختر رستم است. ← (فردوسی.س.تفصیل نسخه‌بدلها ۵۳۷) در تمام داستان فقط در این بیت اشاره به این نسبت شده‌است.

۶۳۳. جاه: معربِ گاه؛ مقام، موقعیت. و گاه در پهلوی gâs بوده‌است که "س" به "ه" بدل شده است. (برهان) // یکتاه: یکتای؛ یک رو، بی‌ریا، صافی. // زبان و دل و...: اندیشه و دل و زبان‌شان (در حمایت از شاه و کشور) یکی است.

۶۳۴. نداری به رنج: زحمت و رنج برای خود ندانی. // مردان: جنگجویان.

۶۳۵. مفهوم این بیت و نیز بیت‌های ۶۸۱ و ۸۰۰ که این حادثه مهم‌ترین مصیبتِ خاندانِ گودرز است، در تعارض است با مصیبت قتل‌عام هفتاد تن از فرزندان گودرز که پیش از این ماجرا به دست سپاه افراسیاب نابود شده‌اند. (فردوسی.مس. ۱۴۲/۴، ۱۷۸/۵) بعدها گودرز از شدت این غم

و در کینه‌جویی، پس از کشته‌شدن پیران در آخرین جنگ کیکسرو و افراسیاب، از خون او می‌نوشد و از کشته‌شدن هفتاد فرزندش یاد می‌کند. (۲۰۳|۵) // فروزنده‌تر: روشنی‌بخش‌تر، صفت برای بیژن. بیت بعد ادامه‌ی وصف بیژن است. // یم شنود: که شنودم.

۶۳۷. تبار: نژاد، دوده.

۶۴۰. بدان تا...: تا این‌که در این امر با هم مشورت کنیم.

۶۴۱. آراسته: آماده، مهیا: (برهان)

۶۴۲. بر شده نام تو: نام بلند تو.

۶۴۳. نوا ساختن: چاره ساختن، ساز کار فراهم کردن. (دهخدا)

۶۴۴. نگین نهادن: مهر زدن.

۶۴۶. نخچیر: شکار، شکار کردن. // برداشتن: به راه افتادن، به راه افتادن سوار به عزم جایی.

(دهخدا) // گذاشتن: طی کردن، راه سپردن. // دوروزه به یک روزه...: راه و مسافت دو روزه را در یک روز طی می‌کرد. // چو نخچیر: مانند آهو و ...

۶۴۷. هیرمند: هیلمند. اوستا haētumant نام رودخانه‌ای است در ولایت نیم‌روز. (برهان) از هتومنت، اتیماندر باستان Etymander، هیلمند کنونی بارها سخن رفت. اینجا تنها مقصود رودخانه نیست، بلکه طبیعی است سرزمینی که این رود آن را سیراب می‌کند نیز هست، و بیش از همه بخش پایین رودخانه و دریاچه‌ی کنسه‌نویه یا هامون که رود هیلمند به آن می‌ریزد. این بخش در سنگ‌نوشته بهستان زرننگه است. (نیرگ ۲۰۲) // نوند: اسب و استر تند و تیز. (برهان) // بیابان گرفت و...: راه بیابان و هیرمند گرفت؛ به سوی ... راه افتاد.

۶۴۸. خلیده: اسم مفعول از خلیدن: از خَل + یدن (پسوند مصدری). بعضی خل را مأخوذ از عربی دانسته‌اند. (خل الشیء: سوراخ کرد آن را)؛ مجروح. (برهان) // خلیده دل: دلخسته.

۶۴۹. زابلستان: پهلوی zāvulōstān نام آن از نام قبیله zāvul از هون‌های سفید (هپتالیان) که این ناحیه را در قرن پنجم میلادی اشغال کردند گرفته شده است، غزنین و آن ناحیه‌ها که بدو پیوسته است همه را به زابلستان بازخوانند. (حدود العالم) نام ولایت سیستان است. (برهان)

- // فغان: مخفف افغان؛ ناله و زاری. اینجا: بانگ و فریاد.
۶۵۱. درفش: اوستا darfsha (بیرق)؛ علمی را گویند که در روز جنگ بر پای کنند. (برهان)
- // مشت: پهلوی must (مشت، قوت)؛ پنجه دست که آن را جمع کرده باشند. (برهان)
- // درفشی درفشان: جناس شبه اشتقاق. درفشان (درخشان) بودن درفش ناشی از جواهراتی است که بر آن نصب می‌کرده‌اند. ← (کریستن‌سن. ای. ۶۵۳)
۶۵۲. غو: بانگ و فریاد. (= عو) // دیده: دیده‌بان. // چومه: مطلق اسب را گویند و اسب سفید موی را خصوصاً. (برهان)
۶۵۴. پوی پوی: تند تند و دوان دوان. (دهخدا)
۶۵۶. پهلوان سپاه: گیو. // نیایش کنان...: دستان و همراهان به استقبال آمدند.
۶۵۷. ز پیکار تورانیان: از پیکار با تورانیان، که کیخسرو به کین خواهی خون پدرش سوگند خورده‌است. ← (فردوسی. مس. ۱۳/۴، ۱۴)
۶۶۰. رویم نیینی...: رنگ زرد چهره‌ام را نمی‌بینی؟ نمی‌بینی که از بس خون گریسته‌ام از قطرات اشک خونینم، پشت پایم چون پوست پلنگ نقش گرفته‌است؟
۶۶۱. تهمن: تهم پارس باستان taxma (قوی، نیرومند) + تن؛ دارنده بدن قوی.
- تَهَم هست در پهلوانی زبان به مردی فزون ز اژدهای دمان
- فردوسی (برهان)
- لقبی عام است اما در شاهنامه بیشتر به رستم اختصاص دارد. در مواردی نیز لقب اسفندیار است. ← (فردوسی. مس. ۶/۱۹۰، ۲۰۸، ۲۱۱)
۶۶۲. هور: خور. اوستا hvar. (اصلاً به معنی آتش)؛ خورشید. // بدو مغت...: فعل ربطی است محذوف است.
۶۶۴. گَو: گَو (کاو)؛ دلیر، شجاع. ← ۴۱۸
۶۶۵. پاییدن: توقف کردن، ایستادن، بیودن. (برهان)
۶۷۱. اندر آمد: فرود آمد. // تاجور: تاج + ور (پسوند مالکیت)؛ تاجدار.

۶۷۳. تن: جسم، بدن و نیز واحد شمارش انسان.
۶۷۴. به ناکام: به ناخواست، ناخواسته، بی اختیار. // خروش: ناله، آه.
۶۷۵. گزین همه...: برگزیده همه پادشاهان.
۶۷۹. چشم بد: چشم زخم؛ آزار و نقصانی است که به سبب دیدن بعضی از مردم و تعریف کردن ایشان کسی را و چیزی را به هم رسد. (برهان) // کز آن سود...: آن سودی که در آن بودیم، بدل به زیان شد.
۶۸۲. هور: ← ۶۶۲، ۲۸۰. // به تاریک هور: با طالع بد، بنا بر ضبط نسخه فلورانس: تاریک و هور: شب و روز.
۶۸۴. به پیش...: در پیشگاه خدای ایستاد.
۶۸۵. هرمز: هرمزد، اورمزد (اهورامزدا) ایرانیان باستان با عنوان تیمن و تبرک نخستین روز ماه را به نام خدای بزرگ نامزد کردند. (برهان) ← ۵۹۴ // جشن کیان: جشن شاهان. جشن نوروز در نخستین روز بهار که بنا بر روایت شاهنامه به جمشید، نخستین پادشاه، منسوب است. ← (فردوسی، خ. ۴۴/۱)
۶۸۶. آتشکده: مرکب از آتش + کد + ه (نسبت) از ریشه kata اوستایی و آن نیز از مصدر kan به معنی کندن مشتق است؛ مکان مقدس زرتشتیان که همواره در آن آتش فروزانست. (برهان) اما کیخسرو بنا بر روایت شاهنامه پیش از زرتشت می زیست. از این دست ناهمخوانی های تاریخی در داستانهای شاهنامه فراوان است.
۶۸۸. نشان: نشانی.
۶۹۰. دودیده سپید: سپید شدن چشم؛ کنایه از گریستن بسیار.
۶۹۲. مژگان پراز آب کرد: مژگان؛ مجازاً چشم (اطلاق جزء بر کل). // باد سرد: کنایه از آه.
۶۹۵. کنار: پهلو، بر. // فرو ریخت...: مبالغه در گریستن بسیار.
۶۹۶. نگرداند از رخس زین: زین را از روی رخس بر نمی دارد تا اینکه... .
۶۹۷. پست کردن: از بین بردن، نابود کردن. (دهخدا)

۷۰۰. چو آن نامه...: رستم از لحن و خطاب کیخسرو که او را بسیار ستوده بود، در شکفت شد.

۷۰۱. پهلوان سپاه: ← ۵۰.

۷۰۲. ساختن: آماده شدن. // راه را ساختم: آماده حرکت شدم.

۷۰۶. راه گذاشتن: سپردن راه، طی طریق کردن. (دهخدا)

۷۰۹. از بهر... را: تأکید برای از بهر و مجموعاً به معنی برای است. و ← (خطیب رهبر ۷۴۰)

۷۱۰. جگرخسته: دردمند، دلسوخته، دلتنگ. (دهخدا)

۷۱۲. فدا کردن: فدا (عربی) + کردن. فدا: سَرَبها، عوض و بدلی (از مال و انسان) را گویند که

خود یا دیگری را بدان برهانند. (برهان)

۷۱۵. خان: خانه. // اندیشه: غم و اندوه، اضطراب. (دهخدا)

۷۱۶. بخشیده: جدا شده، علی‌حدّه. (دهخدا) // که این خانه: خانه من خانه تو است، خانه مرا

جدا از خانه خودت بدان. رای هند نیز هنگامی که برزویه طبیب هدایای نوشیروان را برابر او

می‌نهد می‌گوید:

ز کسری مرا گنج بخشیده نیست همه لشکر و پادشاهی یکیست

(فردوسی. مس. ۲۴۹/۸)

یعنی گنج و لشکر و مُلک ما از هم جدا نیست.

۷۱۷. شهر ایران: کشور ایران ← ۶۱. یا ایرانشهر. // به فرمان...: به فرمانبرداری حاضر شویم،

به فرمان در آییم.

۷۱۹. ای نامور به مردی و...: ای کسی که به واسطه مردانگی و دلآوری و... نام آور شده‌ای.

۷۲۰. بماناد: صیغه دعا. از مصدر ماندن (مان + الف دعا + د) // هوش: آگاهی، عقل، خرد،

خودداری، تمیز. (دهخدا) // هوش و دل موبدان: خرد و تشخیص و دل پاک موبدان.

۷۲۱. چنین کز دلم...: زدودن زنگ از دل، کنایه از زدودن غم است.

۷۲۲. پدram: آراسته و نیکو و خوش و خرم باشد. (برهان) // از آن پس...: با دقت به انجام کار

اندیشید.

۷۲۳. فرزانتان: فرزانه + ان (جمع). فرزانه، پهلوی frazānak هندی باستان pra (پیشوند به

معنی پیش) + jan، jānāti (شناختن، فهمیدن)؛ حکیم، دانشمند، عاقل. (برهان)

۷۲۴. خوان: سفره. // زواره: پهلوی uzwārak. (پهلوان) فرزند زال و برادر رستم است.

(یوستی ۳۳۷) در رزم کاووس با شاه هاماوران حضور داشت و از آن پس در رزم رستم و

سهراب و جنگهای دیگر ایران و توران شرکت داشت و در آخر در یکی از چاههای شغاد

افتاد و کشته شد. ← (فردوسی. مسج ۶-۲) // فرامرز: farāmarz از فر (پیشوند به معنی پیش) +

آمرز؛ آمرزنده (دشمن)؟ (برهان) بنا براین تحلیل باید farāmorz تلفظ شود. فرزند رستم و

پهلوان سپاه ایران است، پس از کشته شدن اسفندیار، به دست بهمن، به کین خواهی از خون

پدرش، کشته می شود. ← (فردوسی. مسج ۶-۳)

۷۲۵. خوان: خوردنی. // پرداختند: فارغ شدند. از خوردن فارغ شدند. // نشستن که رود و ...:

برای میگساری، جای دیگری جدای از جای خوان غذا اختصاص می داده اند:

چو از خوان خسرو پرداختند به تخت دگر جای می ساختند

(فردوسی. خ ۱/۲۴۶)

۷۲۶. می گسار: ساقی.

۷۲۷. لعل: معرب "لال"، گوهری از احجار کریمه، سرخ رنگ و گرانبها ... رک: الجماهر

بیرونی ص ۸۱ به بعد. (برهان) // فام: رنگ. // همه دست ...: از انعکاس رنگ سرخ شراب

دستهای آنان سرخ رنگ شده بود.

۷۲۸. سازمرفتن: روی آوردن، آهنگ کردن. (دهخدا)

۷۳۰. کشور: در بیت ۷۱۷ و ۷۳۶-۷ نیز شهر ایران (کشور ایران) را جدا از سیستان قلمداد

می کند. و این آثار حکومت ملوک الطوائفی عهد اشکانیان و نیز دوران ساسانیان است که در

ایالات مختلف، پادشاهان مستقل و نهایتاً باجگزار حکومت مرکزیند. ← (نولدکه. ت. ۶۷۳) در

دوره اشکانیان، ایران به دو یست و چهل دولت کوچک تقسیم می شد و شاه اشکانی بر تمامی

پادشاهان سلطنت داشت. (پیرنیا ۲۵۳۰)

۷۳۲. کیمیا: مکر، چاره، حیلت با عقل آمیخته. (دهخدا) به معنی خون نیز آمده است:

که ضحاک مهرباب را بُد نیا دل شاه ازیشان پر از کیمیا

(فردوسی. خ. ۱/۲۰۴)

چنین گفت کاین کین خون نیاست کزو شاه را دل پر از کیمیاست

(فردوسی. مس. ۶/۱۶۱)

۷۳۳. تاج‌بخش: لقب رستم است. ← (فردوسی. خ. ۲/۳۹، فردوسی. ر. ۲۰، ۳۸۰ و ...) در هر دو مصراع اغراق صورت گرفته است.

۷۳۴. خود و گیو...: صد سوار جنگجوی زابلی برگزید و ...

۷۳۵. که نابردنی بود: آنچه نابردنی بود. // زال: اوستاریشه Zar (پیر شدن) کلمه زر در فارسی نیز لغتی است در زال که "ز" بدل به "ل" شده است. و هر دو به معنی فرتوت. (برهان) لقب دستان فرزند سام است که به واسطه سپیدی موهایش این لقب را به او داده‌اند. ← دستان ۳۸۲. ۷۴۰. رخس تهم: رخس تنومند.

۷۴۴. نتایید: سر نیچید. چنان که پیداست رستم امیری تقریباً مستقل است و الزامی به پذیرفتن درخواست خسرو ندارد. ← ۷۳۰

۷۴۶. عنان با عنان بستن: همراه شدن، هم پیمان شدن. (دهخدا)

۷۴۷. برفتم: بیامدم. چون حرکت از مبدأ را بیان می‌کند فعل رفتن را آورده است.

۷۴۸. پشت بزرگی: پشتوانه بزرگی.

۷۵۳. دو بهره: در تداول فردوسی یک‌بهر یا بهری یعنی نیم و نصف و دو بهره یعنی دو ثلث و سه‌بهر یعنی سه ربع و همچنین. (دهخدا) دو سوم از گردان و دلاوران سپاه.

۷۵۴. بر آیین کاووس...: کاووس در استقبال از رستم و زال و ... سران سپاه را تا یک روزه راه فرستاد که آنان به هنگام دیدار از روی احترام پیاده شدند. (فردوسی. مس. ۸۰/۲، ۱۹۹ زیرنویس، ۳۳۹/۵) و در استقبال از کیخسرو بزرگان را فرستاد و راه را آذین بست. (فردوسی. مس. ۳۶۲/۵)

۷۵۵. درفشان درفش: جناس شبه اشتقاق.

۷۵۶. به رسم نماز: تعظیم کنان، برای تعظیم کردن.

۷۵۷. جهان پهلوان: لقب رستم. جهان پهلوان نخستین و بزرگترین لقب نظامی امپراتوری ایران بوده است. [مول] (فردوسی، مو. ۶) و ← (۱۲۴۴)

۷۵۸. برسید...: از پهلوانان حال شاه را پرسید و از روزگار و گردش افلاک که به کام است یا...؟

۷۵۹. آذرگشسب: پهلوی Atūr Gushnasp مرکب از آتور (آذر) و گشسب مرکب از گشن (نر، نرینه) و اسپ؛ آتش اسب نر. آتشکده‌ای بود در آذربایجان. (برهان) // به کردار...: مانند آتشکده آذرگشسب فروزان و درخشان. صفت است برای رستم در میان گردان.

۷۶۳. بهمن: پهلوی vahūman از وهو (خوب، نیک) و man (منش) [اندیشه]؛ به منش، نیک‌نهاد. یکی از امشاسپندان و نخستین آفریده اهورمزداست. دومین روز از هر ماه خورشیدی و دومین ماه زمستان به نام او خوانده می‌شود. (برهان) و نیز ← (بهار، پ. ۴۵) // چو هرمزد...: پایگاه تو در دین مانند پایگاه هرمزد باد. ← ۵۹۴ // چو بهمن...: بهمن نگهبان تاج تو باد. در این بیت و بیت‌های بعد نام شش امشاسپند آفریده هرمزد را به ترتیبی که آفریده شده‌اند آورده است: ... بهمن، سپس اردیبهشت، سپس شهریور، سپس سپندارمذ، سپس خرداد و امرداد را آفرید، هفتم خود... [از بندهش]. (بهار، پ. ۷) و نیز برای آگاهی از چگونگی تطبیق صفات این امشاسپندان در ستایش رستم از کیخسرو در این ابیات ← (کوباجی، پ. ۱۸-۱۶)

۷۶۴. اردیبهشت: پهلوی Ashvahisht یا Urtvahisht از arta، asha (درستی، راستی) و vahisht صفت عالی از صفت veh (خوب)؛ بهترین راستی. یکی از امشاسپندان که نگهبانی دومین ماه و سومین روز از هر ماه به او سپرده است. در جهان مینوی نماینده پاکی و تقدس و قانون اهورامزداست و در جهان خاکی نگهبانی آتش بدو سپرده است. (برهان) // هُزیر: پهلوی hueihr (خوب چهر) اوستا hueithra (نیک‌نژاد)؛ نیکو، زیبا = هجیر، خجیر. (برهان)

۷۶۵. شهریور: پهلوی shatrivar اوستا از xshathra (کشور، پادشاهی) و صفت vairya (برگزیده) از var (برگزیدن)؛ کشور یا پادشاهی برگزیده. این ترکیب بارها در اوستا به معنی

بهشت و کشور آسمانی اهورمزدا آمده است و نیز نام امشاسپندی است که نگهبانی ششمین ماه سال و چهارمین روز ماه بدو سپرده شده. در جهان برین نماینده پادشاهی ایزدی و در جهان مادی پاسبان فلزات است. (برهان) سالاری را بن همه از شهریور است که شهرور (نیز) خوانده شود که تعبیر (آن) شهریاری به کامه (دلخواه) است. (بهار، ۱۱۲) // قر: این کلمه با کلمه ایرانی هور "خورشید" از یک ریشه است. (دباکونوف، ۳۴۵۱) طبق مندرجات اوستا فر [پادشاهی] را به صورت مرغ وارغن (عقاب = شاهین) تصور می کردند. در زامیادیش در ذکر داستان جمشید آمده است: "پس از آنکه او به سخن نادرست و دروغ پرداخت، فر [پادشاهی] از او آشکارا به پیکر مرغی بدر رفت ...". ← (معین، ۱۱/۴۲۰) قره بر اثر خویشکاری به دست می آید. برای آگاهی بیشتر ← (بهار، ۱۲۰، ۱۱۹)

۷۶۶. سفندار مد: spandârmāt از اوستایی spenta (پاک، مقدس) نیبرگ سپنته را اثربخش معنی کرده است. ← (نیبرگ ۹۴) و Armatī از arem (درست، چنانکه باید و شاید) و mati از مصدر man (اندیشیدن) [یعنی (فروتنی، بردباری)؛ بردباری و فروتنی مقدس. پنجمین امشاسپند است و نگهبانی دوازدهمین ماه و پنجمین روز ماه بدو سپرده شده، نماینده بردباری اهورامزداست و در جهان خاکی نگهبانی زمین با اوست. (برهان)

۷۶۷. خرداد: پهلوی xordât اوستا Haurvatât از haurva (صفت: رسا، همه، درست، کامل. در فارسی: هر) و tat (پسوند دال بر اسم مجرد مؤنث)؛ کمال و رسایی. نگهبانی سومین ماه سال و ششمین روز ماه با اوست. نماینده کمال اهورمزدا در این جهان، و در جهان مینوی بخشایش ایزدی جزای اعمال نیکوکاران است. در عالم مادی نگهبانی آب با خرداد است. (برهان) // مرداد: اوستا Ameretât از a (ادات نفی: نه) + mereta (مردنی، درگذشتنی، مردم) از مصدر mar (مردن) + tat (پسوند دال بر اسم مجرد مؤنث)؛ جاودانی، بی مرگ. از امشاسپندان است که پنجمین ماه سال و هفتمین روز ماه بدو سپرده شده و نماینده جاودانی اهورمزدا و در جهان خاکی نگهبانی گیاه با اوست. (برهان) // دهاد: دهد + الف دعایی. // چو خردادت ...: خرداد تو را از یاران، برخوردار گرداناد.

۷۶۸. دی: اوستا dathush یا dadhva از مصدر dā (دادن، آفریدن)؛ آفریننده و غالباً صفت اهورمزداست. روزهای هشتم و پانزدهم و بیست و سوم به دی موسوم است. (بنا بر تسمیه به نام خدا) به ترتیب دی به آذر، دی به مهر و دی به دین. (برهان) // دی و اورمزدت...: دی و اورمزد بر تو خجسته و مبارک باشند.

۷۶۹. دیت: دیروزت. // دیت...: دیروزت درخشان بود، امروزت فرخنده باد.

۷۷۰. به پای: قید برای آفرین کرد. بنداری به پای را قید برای پرسید خوانده است؛ "و الملك ایضاً واقف یصغی الی کلامه" (بنداری ۲۴۶) هنگامی که رستم ایستاده شاه را درود و ثنا گفت، خسرو از رستم احوالپرسی کرد و او را در کنار گرفت.

۷۷۲. نهان آشکار...: ظاهر و باطن تو یکی است.

۷۷۵. ازیشان چه...: ادامه احوالپرسی است؛ از احوال ایشان چه خبر آورده‌ای؟ سلامتند یا...؟

۷۷۶. فرو بود: فرو شد.

۷۷۷. انوشه: ← ۶۳. // کش: که او را.

۷۷۸. سالار نوبت: رئیس پاسداران. (دهخدا)

۷۸۰. بنمود تا تاج...: تاج را بالای سر شاه می‌آویختند چنانکه در مورد تاج خسرو پرویز نوشته‌اند: تاج که مرصع بزر و سیم و مروارید و یاقوت و زمرد بود، به وسیله زنجیری از طلا به سقف آویخته بود... چون از مسافتی شخص نگاه می‌کرد، می‌پنداشت که واقعاً تاج بر سر شاه قرار دارد. (کریستن‌سن. ۱. ۵۲۴) و نیز ← (نولدکه. ۴۴۲)

۷۸۱. دیبه خسروانی: دیبای خسروانی، جامه حریر شاهانه، نوعی پارچه است. (دهخدا)

۷۸۲. درختی زدند...: در زمان داریوش نیز به چنین درختی برمی‌خوریم: او [پی‌تیوس] همان کسی است که به پدرت داریوش نیز درخت چنار زرین و تاک زرین داده بود. (هرودوت ۳۶۴) تاک و چنار زرین که با خوشه‌هایی از یاقوت و سنگهای زیبا و قیمتی هند آراسته بوده پادشاهان ایران در زیر آن جلوس کرده به مهمات امور می‌پرداخته‌اند. [الارنس، حاشیه صفحه

۵۴۹] (هرودوت ۴۲۱)

۷۸۴. عقیق: سنگی است سیلیسی، از سنگهای گرانبها و زیتنی که نوع سرخرنگ آن در جواهرسازی به کار می‌رود. ← (معین.ف.) // زمرد: عربی از یونانی smarayóos. یکی از سنگهای قیمتی به رنگ سبز و هرچه پررنگ‌تر باشد گرانباتر است. (معین.ف.)

۷۸۵. میان تریج...: این مصرع و بیت بعد، توصیف میوه‌های مصنوعی زرین است که میان تهی ساخته شده و درون آنها مشک ریخته‌اند. این مشکها هنگام وزیدن باد از منفذهایی که در میوه‌ها تعبیه کرده‌اند، بر زمین می‌ریزد.

۷۸۶. مشک سوده به می: سوده: صفت برای مشک:

هم آن‌گه ز گنجور قرطاس خواست ز مشک سیه سوده انقاس خواست

(فردوسی. مس. ۱۸۳/۹) و ← (۴۴۵/۷)

انقاس: مرکب |. مشک ساییده شده و شراب آلود. (به = با) بُنداری: "مَحْشُوءَةٌ بِالْمَسْكِ السَّحِيقِ مَعْجُونًا بِسَلَفِ الرَّحِيقِ" (بنداری ۲۴۶)

۷۹۰. طَظْف: کلیچه کمر که برای آرایش بندند، گل کمر، بند زر و نقره که بر کمر بندند. (دهخدا) همه نسخه‌های نسخه‌های اساس و چاپ مسکو طوق ضبط کرده‌اند و بنداری نیز طوق خوانده است ← (بنداری ۲۴۶) که صحیح نمی‌نماید و جز در همین مورد، طوق بر بستن یا طوق بستن جای دیگری در شاهنامه نیامده است.

۷۹۱. عود: درختی است از تیره پروانه‌واران، اصل آن از هندوستان و هندوچین است که از سوختن چوب آن بوی خوشی برمی‌خیزد. (معین.ف.) // همه رخ...: مصرع در بیت ۱۲۷۳ عیناً تکرار شده است. چهره‌ها گلگون است، که در بیت بعد نیز آورده است: رخان ارغوانی. بنابراین دیبای رومی باید سرخرنگ باشد. // فروزنده عود: عود در حال سوختن و عطر پراکنی است. ۷۹۲. رخان ارغوانی...: شاداب و سرخ‌رویند ولی نه از مستی.

۷۹۵. سیمرخ: پهلوی sên murv اوستا mərəghô saênô saēna... نخستین کسی که با صد پیرو در این سرزمین ظهور کرد) فرودین یشث، ([سنه] صد سال پس از ظهور دین زرتشت متولد شد و دو بیست سال پس از ظهور دین درگذشت، او نخستین پیرو مزدیسناست...)

دینکرد. محققان کلمه سئنه در اوستا را شاهین و عقاب ترجمه کرده‌اند. بی‌شک بین دو مفهوم یادشده رابطه‌ای موجود است. تصور می‌شود یکی از خردمندان روحانی اهل باستان که نام وی از سئنه (پرنده مزبور) گرفته شده بود، سمت روحانی مهمی داشته که در اوستا انعکاس آن به خوبی آشکار است و از طرفی وی به طبابت نیز شهرت یافته بود. بعدها این سئنه را به معنی اولی خود (پرنده) گرفتند و جنبه پزشکی او را در اوستا به درختی که آشیانه مرغ سئنه است (در خداینامه و شاهنامه) به خود سیمرغ دادند. آشیان سیمرغ بر درخت هروسپ تخمک است که آن را جدیش (ضدگزند) می‌خوانند. (برهان) نام سیمرغ (سین مرو) را بر اژدها نیز نهاده‌اند. ← (کریستن سن، ۱۶۱۴) ایرانیان قدیم گاه نام فرزندان خود را "سئنه" می‌گذاشتند. ... مادر رودابه نیز سیندخت، سین + دخت نام داشته است. نخستین جزء این نام بی‌هیچ شبهه از همان "سئنه" گرفته شده است و چنان که می‌دانیم سیمرغ در داستان زاده شدن رستم دخالتی بسیار قوی و مؤثر دارد. و ای بسا که این قصه از همین نکته که نام مادرِ مادرِ رستم سیندخت بوده است ریشه گرفته و در هنگام زاده شدن رستم بر بالین رودابه، نه سیمرغ، که همان سیندخت حضور داشته و به چاره‌گری پرداخته و بعدها این شباهت اسمی موجب ورود سیمرغ در داستان تولد رستم شده است. (محبوب ۲-۹۱) امروزه نیز این نام در کردستان ایران به صورت ساین (نام دختر) دیده می‌شود.

۷۹۶. بر در رنج: به هنگام رنج. // در: مرحله، باب. (دهخدا)

۷۹۷. آسانی: آسایش. // به آسانی و رنج: در خوشی و روزگار سختی، صلح و جنگ.

۷۹۹. به تنها تن گیو: گیو به تنهایی. بنداری آورده است: فائّه علی انفراد هوالساعی ... (بنداری

(۲۴۷)

۸۰۰. بنیز: هرگز. (دهخدا) // بر تو ز چیز: برتر از هر غمی، برتر از همه چیز.

۸۰۱. پذیره آمدن: به مقابله آمدن، به جنگ آمدن. (دهخدا)

۸۰۴. دم در کشیدن: نفس فرو بردن، دم فرو بردن. (دهخدا) نفس تازه کردن.

۸۰۵. گسترده کام: همیشه موفق، کامروا و کامیاب در هر کار. (دهخدا)

۸۰۸. که چون تو...: تخت پادشاهی مانند تو شاهی ندیده‌است. اسناد مجازی، تشخیص.
 ۸۰۹. اژدها: در اوستا azhi dahâka مرکب از azhi (سانسکریت ahi، پهلوی aj، azh، aji، azhi) به معنی مار. جزء دوم به قول کانگا به معنی گزنده‌است از ریشه dah گزیدن. جمعاً: مار گزنده. (برهان) جزء نخستین واژه اوستایی به معنی افعی و اژدهاست و جزء دوم نام خاص است. (بهار، ۱۵۲) اهمیت کشتن اژدها در متون دینی ایران قدیم حتی متون مانوی، کشدگان آن را از دیگر پهلوانان ممتاز کرده‌است. ← (نیرگ، ۴۴۳، ۳۰۷، ۸۰، ۷۹) در زامیادیشْت بند ۴۰ کشتن اژدهای شاحدار جزء افتخارات کرساسپ ذکر می‌شود. از وظایف "شاه پرستار" نیز یکی کشتار اژدهایان بوده‌است. ← (کویاجی، ۲۳۷-۸) // توداری...: اژدها را با افسون و فریب به دام می‌انداختند.

۸۱۳. کلاه: مجاز است. ذکر محمول و اراده حامل (پادشاه). // دل و جان...: از صمیم دل در خدمت پادشاه هستم. // یم: که مرا.

۸۱۴. از بی میو: برای گیو، به خاطر گیو. // هوا بارد آتش: اغراق.

۸۱۵. مژگان: ذکر جزء و اراده کل (چشم). // عنان تائیدن: روی بر تافتن. // رسیده...: در حالی که نیزه به چشمان من رسیده‌باشد. عبارت بنداری با متن تفاوت اساسی دارد: اگر مژه‌هایم بدل به تیر شوند و در چشمم [بنشینند]. (بنداری ۲۴۷)

۸۱۶. کارکرد: کار (جنگ) + کردن؛ جنگیدن، پیکار:

"منم" گفت "شایسته کارکرد اگر نیست او را کسی هم‌نبرد

(فردوسی، س. ۱۸۸۱)

و نیز ← (فردوسی، س. ۲۰-۲۸۱۶، فردوسی، س. ۳۷/۶، ۳۴۳/۸) // سپهبد: سپاهبد؛ فرمانده سپاه. در زمان ساسانیان منصب سپهبدی از مناسب بسیار بلند بود. گاهی در مملکت، چهار سپهبد و گاهی فقط یک سپهبد وجود داشت. (نولدکه، ت. ۱۸۷) و ← (کریستن سن، ای. ۴-۱۹۳)

۸۱۷. نهیب: امالّه نهاب است به معنی هیبت و ترس و آواز مهیب و غارت. (برهان)

۸۲۰. نوبهار: بهار و نوبهار بتخانه را می‌گفته‌اند. ← ۴۲۰، در این بیت به‌ظن قوی نوبهار به معنی بتخانه است؛ برای جشن و سرور در بتخانه باز است.

۸۲۲. تیغ بخت و وفا: اضافه تشبیهی.

۸۲۳. درخت بزرگی و...: تنسیق صفات.

۸۲۴. موت رنج...: با یادکرد کارهای گذشته‌ام در خدمت به پادشاه، در حق من شفاعت کن. بنداری نیز فقط شفاعت خواستن گرگین را آورده است: "و سأله عن يَتَشَفَّعَ فِيهِ اِلى الْمَلِكِ" (بنداری ۲۴۷)

۸۲۵. مبنی‌موزپشت: کنایه از آسمان، فلک. // چراغ دل: اضافه تشبیهی.

۸۲۶. به تاریکی...: مرا به گمراهی و ظلمت سوق داد. // بود آنچه بود: آنچه تقدیر بود، شد.

۸۲۷. عمر آموزش...: در دوره ساسانی نیز تخفیف مجازات‌های مربوط به گناهانی که نسبت به شاه و دیگر مردمان مرتکب شده‌باشند از اختیارات پادشاه بود. (کریستن‌سن، ۱۰۴)

۸۳۰. کیش: پهلوی kēsh اوستا tkaesha (اعتراف، عهد) در اوستا در مورد آیین اهریمنی در مقابل daena (دین) آمده است. در فارسی: دین، آیین. (برهان) // مگر باز یابم...: در این بیت و نیز بیت ۸۵۷، تأکید صریحی دارد بر اینکه گناهکار اگر بخشوده نشود از دین و آیین خارج خواهد شد. گناه‌گرگین فریب‌دادن بیژن و به دام هلاک انداختن اوست و پس از آن دروغ گفتن به شاه و گیو. دروغ گفتن در آیین زرتشت گناه کبیره است و در نزد ایرانیان پلیدترین کار. ← (هرودوت ۷۶) اما این اصل که خیانت به دوست و دروغ گفتن فرد را از دین خارج می‌کند، در منابعی که در دسترس بود، دیده نشد و مراجعه به صاحب‌نظران نیز راه به جایی نبرد.

۸۳۴. داستان: مثل. // ژرف دریا: دریای بزرگ. با توجه به کلمه نهنگ (تمساح) که محل زندگی رودخانه است و رواج کاربرد لغت دریا برای رودخانه در این دوره: دریای کیماک = رود کیماک ← (فردوسی، مس. ۳۰۶/۵)، دریای نیل ← (فردوسی، مس.؟؟؟) سیردریا، آمودریا، اینجا منظور رودخانه بزرگ است. و بدان ژرف دریا یعنی در کنار آن رودخانه. ضبط نسخه فر ۲ یکام است. یعنی پلنگ در حالی که در دهان تمساح گرفتار شده از زیان غفلت می‌گوید. //

داستان پلنگ...: پلنگ اینجا مظهر غفلت و خامی ناشی از تکبر و هواپرستی است. در جاهای دیگر شاهنامه مظهر تکبر، سرکشی و عصیان و غفلت ناشی از آن است و پس از گرفتار شدن از زیان غفلت می‌گوید:

اگر بدکنش زور دارد چو شیر	نباید که باشد به یزدان دلیر
چو ایشان گرفتند راه پلنگ	تو پیروز گشتی بر ایشان به جنگ
... کسی کز بزرگی زند داستان	نباشد خردمند همداستان

(فردوسی. مس. ۱۸/۱۷۰)

مرا جنگ دشمن به آید ز ننگ	یکی داستان زد برین بر پلنگ
که خیره به بدخواه منمای پشت	چو پیش آیدت روزگاری درشت

(فردوسی. مس. ۹/۳۳۳)

این موارد و نیز ← (فردوسی. مس. ۱۵/۱۰۰) ظاهراً آثاری به‌جا مانده از قصه‌های حیوانات است که در آن روزگار رایج بوده است.

۸۳۵. چنگ هوا: اضافه استعاری.

۸۳۶. هوا را به زیر آوردن: بر هوای نفس مسلط شدن. // داستان: مثال. // خردمند...: خردمندی که بر هوای نفس تسلط دارد.

۸۳۷. روی بودن: پس را نگرستن. (دهخدا) // نبایدش بودن...: این شیر دلیر به‌هنگام شکار نباید روی برگرداند و غفلت کند هرچند که از وحوش به او آسیبی نخواهد رسید.

۸۴۰. به یکبارگی: بکلی، بالتمام. (دهخدا)

۸۴۲. دادار: پهلوی *dâtâr* مرکب از ریشه *dâ* (دادن، آفریدن) + *tar* (پسوند، علامت فاعلی)؛ بخشاینده، آفریننده. (برهان)

۸۴۴. ز جان و تن...: دست از جان بشوی، مرگ تو حتمی است.

۸۴۹. پرگستردن: خضوع. معادل عبارت عربی خفض جناح. ضبط نسخه‌ها مختلف است: بر،

فر، پر. ← (فردوسی. خ. ۱/۲۶۸، ۲۶۹) و ظاهراً صورت درست‌تر همان پر است.

۸۵۱. زنهار: سوگند.
۸۵۲. دارا: دارنده (صفت فاعلی).
۸۵۴. مَهر: نگین، نگین پادشاهی.
۸۵۵. نامور پیشگاه: دارای دستگاه و حکومت مشهور و پرآوازه.
۸۵۶. همی بیچد: به خود می پیچد، از خطایی که کرده در رنج است. // فدی کردن...: آماده فدا کردن جان خود است (برای جبران خطا).
۸۵۷. گر آموزش...: ← ۸۳۰.
۸۵۸. بیچد: به رنج افتد، پشیمان شود و اندوه خورد.
۸۶۰. کینه‌گه: کینه‌گاه؛ محل جنگ، میدان جنگ. // یکی کینه‌ور: به‌عنوان یک جنگجو.
- ۸۶۳-۴. که چون...: زمانی که بخواهی به این کار پیردازی آنچه لازم است از مال و افراد طلب کن.
۸۶۵. بترسم...: در تعارض با بیت‌های ۴۱-۵۳۶ است که کیخسرو بنا بر گفته موبدان (ستاره‌شماران) از زنده ماندن بیژن برای جنگ با سپاه توران اطمینان دارد و به گیو نیز اطمینان می‌دهد. // بر جان بیژن بگیرد شتاب: در گرفتن جان بیژن تعجیل کند.
۸۶۶. باد سار: باد سر، سبک سر، بی مغز. (دهخدا) // نژند: پارسی باستان ni + jan (به زمین انداختن، فرو نشانیدن) و نیز nijantu (خوار کردنی، فرو افکندنی)؛ اندوه‌گین، افسرده، خشمگین. (برهان) // بسی خوانده...: مکرها و نیرنگها فرا گرفته است.
۸۶۸. اندر نهان: نهانی، نهفته، زیر پوشش.
۸۶۹. نهیب کردن: بانگ زدن، پرخاش کردن، تندی کردن. (دهخدا) و ← ۸۱۷
۸۷۰. عنان کشیدن: با درنگ و تأنی رفتن، آهسته و نرم راندن. (دهخدا)
۸۷۱. بیم: خطر. (دهخدا) // به رفتن...: باید به این سفر امیدوار بود و خطر را به جان خرید.
۸۷۳. بهایی: قیمتی. // بخشیدنی: ارزشمند و گرانبها برای بخشیدن و پیشکش کردن.
۸۷۷. درم: پهلوی drahm, draxm, diram از یونانی draxmê. (معرب آن: درهم)؛ واحد

سکه نقره. (برهان) // صد شتربار... شتر در لشکرکشی‌ها خاص باربری بوده است. ← (هرودوت ۴۹، اعتمادالسلطنه ۱۱۵/۱) شتربار و شتروار واحد وزن نیز بوده است، مانند: خروار که امروزه رایج است. ← (فردوسی. ۱۵۲۵، ۱۵۲۷ و کالج ۷۴)

۸۷۸. که بگزین ز...: در این داستان چنان‌که از بیت‌های ۱۱۴۷، ۹-۱۱۷۸، ۱۲۰۸ پیداست، در سپاه رستم پیاده وجود ندارد، اینان همه سوارکارند و از آزادگان و نجبا. آزادگان در لشکرکشی‌ها همواره سواره بوده‌اند. ← (نولدکه. ۶۸۲، ۶۶۴، ۳۱۴، دیاکونوف. م. ۷۴) پیاده رفتن دون شأن آزادگان به‌شمار می‌رفت. (گوشمید ۶۸) پیاده سپاه را بردگان تشکیل می‌دادند. ← (کالج ۸۳)

۸۸۰. زنگه شاوران: نولدکه می‌گوید: "زنگه در تاریخ طبری ج ۱ ص ۶۱۴ زنده‌بن سابریغان آمده من نمی‌دانم که نقل صحیح اصل پهلوی آن زنده است یا زنگه." (نولدکه. ح. ۲۵) = زنده. (یوستی ۳۸۵) در پهلوی برای حرفهای د و گ یک علامت وجود داشت. زنگه فرزند شاور (= شاپور). آوردن الف و نون در آخر اسم، آن را تبدیل به نام خانوادگی می‌کند و نیازی به آوردن این نیست که در متون عربی دیده می‌شود. برادر ریونیز و از پهلوانان و سرداران سپاه ایران در دوران پادشاهی کاووس تاکیخسرو است. ← (یوستی ۳۸۵، فردوسی. مسج. ۵-۲)

۸۸۱. گرازه: warāzaka منسوب به گراز. در عربی Barāzeh شده است وی از خاندان گیو بود. (یوستی ۳۴۹) از سرداران ایرانی در دوران پادشاهی کاووس و کیخسرو و لهراسپ است. در نبردهای ایران و توران از سران سپاه است و درفشی جداگانه دارد. در نبرد دوازده رخ سیامک را کشت. ← (فردوسی. مسج. ۶-۲) در این مورد بنداری گرازه را زواره ضبط کرده است که باید تصحیف ورازه = برازه باشد.

۸۸۲. اشکش: نولدکه به‌تردید حدس می‌زند که اشکش تغییر و تبدیلی از کلمه اشک = ارشک Arsachak = ارساکس Arsakes باشد. (نولدکه. ح. ۲۵) از فرماندهان و امیران سپاه ایران است در دوران پادشاهی کیخسرو و در جنگ‌های ایران و توران در خونخواهی سیاوش از سران سپاه ایران بوده است. ← (فردوسی. مسج. ۴/۲۸، ۹۴، ۹۳/۵، ۱۴۳، ۱۵۸، ۲۴۱، ۲۵۵، ۳۴۹)

۸۸۳. خواسته: مال و ثروت. در نسخهٔ اساس با آوردن فروهل پهلوانان هشت تن می‌شوند که با توجه به ضبط بنداری، ضبط نسخه‌های لن، فر در متن آمد. متن چاپ مسکو (ضبط نسخه‌های بم، قا، فر ۲) نیز به گونه‌ای توجیه شده است: ... می‌فرماید هفت تن از این یلان باید نگهبان لشکر و خواسته (= اموال) باشند. (محبوب ۱۸۹) چنین... یلان: هفت تن از یلانی مانند اینان.

۸۸۴. انداختن: طرح ریزی کردن. (دهخدا) // نیکو: قید برای بینداختن. // بساختند: آماده کردند.

۸۸۷. شبگیر: صبح زود، سحرگاه. // به در: به دربار.

۸۸۸. مرزبان: در زمان ساسانیان مرزبانان، شهرداران و فرمانفرمایان ایالت‌هایند و در زمان جنگ در زیر فرمان سپاهبدان و در ردهٔ سرداران جنگ قرار می‌گیرند. ← (کرستین: ای-۲۰۳-۴) // بیت در وصف گردان (در بیت پیش) است.

۸۸۹. هیون: در اصل یونانی است؛ اسب و شتر بزرگ. (برهان) اینجا؛ شتر بزرگ. ... تیر و کمان سلاح اصلی هخامنشیان و اشکانیان بود و در لشکرکشیها تیر فراوان با شتر حمل می‌کردند که در جای جای حماسهٔ ملی نیز انعکاس یافته است: رومیان امیدوار بودند که بزودی تیرهای پارتیان تمام شده با ایشان به جنگ تن‌به‌تن بپردازند ولی این خیال باطل بود زیرا در پس لشکر پارتی شترانی ایستاده بودند که بارشان تیر بود. (مشکور ۲۱۶) و نیز ← (کالج ۵۸، دیاکونوف م ۸۳، هردوت ۴۱۳)

۸۹۰. کوهه: از کوه + ه (پسوند نسبت)؛ هرچیز بلند و برآمده. کوهان، زین. (دهخدا) // کوس: طبل بزرگ. // سپیده‌دمان ...: از عادت پارسیان است که پیش از طلوع آفتاب لشکر حرکت نمی‌کند. ← (پیرنیا ۱۲۹۵) در این داستان لشکر تورانیان نیز پس از طلوع آفتاب حرکت می‌کند. - (۱۱۵۲)

۸۹۸. بماند: (متعدی) گذاشت. // براند: فعل مفرد برای فاعل جمع؛ از ویژگیهای سبک فردوسی.

۸۹۹. بازارگان: از بازار + گان (پسوند نسبت و اتصاف) و مخفف آن بازارگان است. (برهان) و

← ۹۳۶ // بند: کمر بند. // به لباس بازرگانان در آمدن رستم، در ماجرای تصرف سپندکوه نیز تکرار شده است. ← (فردوسی. خ. ۲۷۷/۱ به بعد، زیرنویس) اسفندیار نیز در هفت خان، در تصرف رویین دژ به این کار دست می‌یازد. در این که کارهای رستم و اسفندیار کدام تقلید از دیگری است، اتفاق نظر وجود ندارد، بخصوص در مورد هفت خان. می‌گویند که هیچ‌یک از این دو ساختگی نیست که از روی دیگری ساخته و پرداخته شده باشد. وجود هفت خان در کارنامه پهلوانان بزرگ از سنت حماسه است. ← (سرکاراتی. ر. ۶-۱۴۵) و ← (کویاجی. پژ. ۱۹۵) اردشیر نیز برای کشتن کرم هفتواد به لباس بازرگانان در می‌آید تا با شیوه اسفندیار دژ را تسخیر کند:

من اکنون بسازم یکی کیمیا
چو اسفندیار آنک که بودم نیا

(فردوسی. مس. ۷/۱۵۰)

این تغییر لباس و چهره و پنهان کاری را از آیین عیاری دانسته‌اند: صحنه‌های عیاری، در آمدن به لباس مبدل، تغییر چهره دادن، در تاریکی به خصم حمله بردن یا به نجات دوست برخاستن خاص عیاران است که در شاهنامه کم نیست و نخستین آنها همین صحنه داستان بیژن و منیژه است. رستم به لباس بازرگانان درآمد. ← (محبوب ۱۸۹)

۹۰۰. کمرهای سیم: کمرندهایی که با نقره زینت شده‌اند و مخصوص رزمند. // جامه گلیم: جامه پشمین. (دهخدا) جامه چوپانان و خربندگان است: و [ابراهیم ادهم] به نزدیک شبانی آمد و آن لباس خود به وی داد و گلیم وی بستد و پوشید. (مستملی ۴۷۷)

چو خربندگان جامه‌های گلیم
پوشید و بارش همه زرّ و سیم

(فردوسی. مس. ۷/۱۵۰)

اسفندیار نیز در تصرف رویین دژ گلیم در بر دارد:

چو اسفندیار آن شگفتی بدید
دو رخ کرد از خواهران ناپدید
شد از کار ایشان دلش پر ز بیم
بسپوشید رخ را به زیر گلیم

(فردوسی. مس. ۶/۱۹۶-۷)

۹۰۱. کاروان: پهلوی *kāravān* از کار (سپاه، جنگ) + وان (پسوند نسبت و اتصاف)؛ قافله.

(برهان)

۹۰۲. گرانمایه هفت ...: تمام سپاه، سوارند. گرانمایه صفت این اسبان ممتاز است که از آن فرماندهان است.

۹۰۴. درتک: آواز جرس، جرننگ. // کَرَنای: ظاهراً از: کر (= کار: جنگ) + نای؛ نای جنگی. نوعی نفیر دراز که در قدیم در رزم به کار می‌رفت و اینک در گیلان در مراسم عزاداری (عاشورا) بندرت به کار می‌رود. (برهان) کرنای: از کر = کار (سپاه) ← ۹۰۱ + نای؛ شیپور سپاه و لشکر. // تهمورث: اوستا *Taxma. Taxmo - urupa*: تهم. معنی جزء دوم بتحقیق معلوم نیست. *urapi* جداگانه در اوستا به معنی نوعی سگ آمده است. (برهان) دوهارله در مقدمه اوستا تخمورپ را روباه تیزرو و قوی معنی کرده است. در پهلوی نام این جانور را به راسو ترجمه کرده‌اند. (بهار، ۱۵۶) کریستن سن تخمورو، تَخْمَه اوروپه (اروپه نیرومند) را همان ارپکشاد (ارپه خشایئیه، ارپه شاه) [در متون اسلامی؛ ارفخشذ] می‌داند؛ ارپه نام قومی است که او نخستین شاه آنان بود. ← (کریستن سن، ۱۶۱-۱۷۰) از شاهان پیشدادی و فرزند هوشنگ است. سی سال پادشاهی کرد، نخ‌ریسی و بافت پارچه از پشم حیوانات را به مردم آموخت، سیاه‌گوش و یوز و باز و شاهین را برای شکار دست‌آموز کرد و دیوان را نیز به بند کشید و اسیر کرد. ← (فردوسی، ۳۶-۹۱) // تهمورثی کرنای: کرنای منسوب به تهمورث. (?) در شاهنامه ساختن کرنای به تهمورث منسوب نیست.

۹۰۵. هودج: (معرب هوده، هودگ) عماری، کجاوهای که زنان بر آن سوار شوند. (معین، ف).

// هودج کشیدن: کاروان کشیدن. // شهر پیران: زادگاه و محل سکونت پیران.

۹۰۶. ختن: از نقاط دوردست ترکستان. امروزه از ایالات چین است و سین‌کیانگ خوانده می‌شود. (برهان) بر حدی است که میان چین و تبت است. (حدود العالم) ختن زادگاه و محل

حکمرانی پیران است = شهر پیران:

به شادی برفتند سوی ختن
همه نامداران شدند انجمن
که سالار پیران از آن شهر بود
که از بد گمانیش بی‌بهر بود

(فردوسی، س. ۳-۱۵۷۶)

// نظاره: در اصل نظاره، در شعر به تخفیف آمده است؛ تماشاگران، گروه بیننده. (معین.ف.)

۹۰۹. بیوشید: (متعدی) پوشانید. روی جام را با دیبا پوشانید.

۹۱۰. خرامید تفت: ← ۵۷.

۹۱۲. چنان کرد...: خداوند چهره او را چنان آراست. // ندانست باز: باز شناخت، شناخت.

۹۱۳. چه مردی؟ کیستی؟ چه کاره‌ای؟

۹۱۴. آبخخور: سرچشمه و رود و تالاب و استخر و... که مردمان و جانوران از آنجا آب

خورند، نصیب و قسمت. (برهان)

۹۱۵. جنگ و روابط تجاری (?). شاید با توجه به بیت ۹۶۰ این وضعیت، نشانی است از نظام

حکومتی ملوک الطوائفی دوره اشکانی؛ یعنی فقط دولت مرکزی در جنگ بوده است.

۹۱۶. بخرم: اینگونه تشدیدهای زاید که پیش از این نیز داشتیم و به جهت رعایت وزن می‌آید،

در این دوره و بخصوص پیش از آن بسیار دیده می‌شود که نشان دهنده عدم تسلط و استادی

شاعر و مراحل پیش از کمال و پختگی شعر فارسی است.

۹۱۷. نوید: پهلوی nivêdh از پیشوند ni + vaêdh (آگاهانیدن، بشارت دادن)؛ مژده،

خبرخوش. (برهان)

۹۱۹. هم از ابر...: تشبیه مضمّر.

۹۲۰. کیان: امیران، فرماندهان. ← ۴۱۸ // نثار کردن: افشاندن، پاشیدن، هدیه دادن. (معین.ذ.)

۹۲۱. تازی: عربی، اسب تازی؛ اسب عربی که مشهور است. // که بر مویشان...: شاید منظور

تندرو بودن اسبان است. در مورد این اسبان پیش و پس از این پیشکشی سخنی به میان نیامده

است.

عالیترین اسبهای ایران در شمال شرقی ایران «خوارزم و...» زاده و پرورده می‌شدند. ←

(کویاجی، ۱۷۰-۱۷۰) اسب تازی نیز نژاد مشهوری است و بسیار مطلوب. رستم در جامه بازرگان ایرانی اسب تازی به توران برده است و می خواهد از آنجا اسب خریداری کند.
 ۹۲۴. آن: حرف تعریف. ← ۱۴۶ // بنشاختش: بنشاندهش. نشاختن ظاهراً لهجه یا گونه‌ای است از نشاستن (متعدی) از نشستن.

۹۲۵. ایمن: ممالِ آمین؛ در امنیت، با امنیت.

۹۲۶. خواسته: خواهش، تقاضا، مال و ثروت. // کزین خواسته...: هر دو معنی خواسته با شعر مناسب دارد؛ این خواسته تو برآورده است، غمی نداشته باش. با این ثروتی که تو داری هیچ نگران نباش که در حمایت ما هستی و کسی مزاحم تو نخواهد شد. // بدین...: به این تقاضا یا در این کار.

۹۲۸. پیوند: خویش، قوم و خویش.

۹۳۰. سه با ما...: زیرا ما با مردم از هر طبقه و صنفی سر و کار خواهیم داشت. // زان: از آن، به آن دلیل.

۹۳۴. گوش نهادن: متوجه شدن، چشم دوختن، منتظر و مترصد بودن. (دهخدا) // ز هر سو...: هنگامی که از این کاروان خبر رسید، از هر سو خریداران چشم بدان دوختند یا بدان روی آوردند.

۹۳۵. چنان که پیداست محل خاصی جهت عرضه کالا وجود ندارد. هرودوت می گوید: پارسیان از محل خاصی جنس و کالا نمی خرنند و در واقع در تمامی سرزمین خود بازاری ندارند. (هرودوت ۷۸) پیرنیا این تلقی هرودوت را نادرست می داند. ← (پیرنیا ۱-۲۹۰) در زمان کوروش هخامنشی "برای تجار با قال و قیل و امتعه آنها جاهای دیگر معین شده" که می تواند بازار باشد. ← (پیرنیا ۲۴۵) بازارهایی از این دست که در این داستان و نیز در داستان رستم و اسفندیار دیده می شود نیز وجود داشته است (در زمان اردشیر دوم) = اردوبازار. ← (پیرنیا ۱۰۰۰) اما در دوره اشکانیان کویهای ویژه پیشه‌وران وجود دارد. ← (دیاکونوف، ۶۴)

۹۳۶. کلبه: پهلوی kurpak (کارخانه، دکان، میخانه) در عربی: دکان می فروش؛ خانه

کوچک، حجره، دکان. (برهان) // بازار: پهلوی *vâeâr* پارسی باستان *abâcari* از *abâ* (محل اجتماع) و مصدر *carî* (چریدن)؛ محل خرید و فروش کالا و خوراک و پوشاک. لغت فرانسوی *bazar* از پرتغالی گرفته شده و پرتغالیان نیز از ایرانیان گرفته‌اند. (برهان) // بازار برخاستن: پیا شدن بازار. (دهخدا)، رونق گرفتن بازار. // بیاراستی، برخاستی: وجه استمراری.

۹۳۷. یکایک: فوراً، باشتاب. ← ۴۴۲

۹۴۳. خُنک: خوش، خوشا. (برهان) // خنک بوم...: خنک باد... و خوش باد روزگارت.

۹۴۵. نیایش: پدر بزرگش، جدش. ← ۲۸۸

۹۴۶. بسختی: در رنج و سختی. // میان مسلانیدن: شکستن کمر. ← (دهخدا، ذیل گسلیدن) // همی بکسلاند...: در رنج و سختی (با فشار و بار غل و زنجیر) کمرش می شکند.

۹۴۷. بسودست...: پاهایش زیر زنجیر سنگین فرسوده شده‌است و دستانش در مسمار... .

۹۴۸. مستمند: از مُست پهلوی *must* (گله، شکایت، ناله و زاری) + مند (پسوند اتصاف)؛ اندوهگین، گله‌مند. (برهان)

۹۵۰. از روی راندن: از پیش راندن، دور کردن از حضور. (دهخدا)

۹۵۱. سالار نو: ← ۱۱۸

۹۵۲. مغز: پهلوی *mazga*؛ دماغ. (برهان) // که مغزم...: کنایه از گیج کردن و حوصله را سربردن.

۹۵۴. سردگفتن: درشت و ناسزاگفتن. (دهخدا)

۹۵۵. ریش: پهلوی *rêsh* اوستا *raeshah* (زخم، جراحت) از ریشه *raesh*، *reshyat* (مجروح کردن). (برهان)

۹۵۸. برنوشتن: بر + نوشتن = نوردیدن از نورد + یدن (پسوند مصدری). نورد، هندی باستان *ni + vart* (برگشتن، رفتن، پشت برگردانیدن)؛ پیچیدن، طی کردن، لوله کردن، برچیدن.

(برهان، دهخدا) // بازار برنوشتن: برچیدن بازار. // بدان روی: از آن جهت، به آن دلیل.

۹۵۹. بدین تندی: به این خشم گرفتن من.

۹۶۰. نشست: (مصدر مرخم و حاصل مصدر) سکونت، مسکن، اقامت. (دهخدا)
۹۶۱. مرز: ناحیه، خطه، کشور:
 مرا باشد آن مرز و ایران ترا
 ز کرده نباشد پشیمان ترا
 ([شاهنامه] معین.ف)
۹۶۷. داور: پهلوی *dâtōbar*، *dâtwar*، *dâwar*. اوستا *dâtō. bara*؛ دادور، دادرس، نام
 خدای عزوجل است. (برهان)
۹۶۸. ندیدی: نمی دید. // برهنه ندیدی...: اغراق است و اسناد مجازی، تشخیص.
۹۶۹. بوردگرمود: گردگرددنه، دایره زننده، دَوَران پیداکننده. (دهخدا)؛ چرخ زنان، سرگردان.
۹۷۰. نان کشکین: نانی که از آرد باقلا و آرد جو و آرد گندم پزند. نانی از باقلی و گندم و نخود
 و جو از هر نوعی که به هم کرده و پخته بود. (دهخدا) // فراز آوردن: فراهم آوردن، گرد کردن.
 (دهخدا) // قضا: در اصل قضاء: حکم کلی الاهی، مشیت باری تعالی. تقدیر، سرنوشت. (معین.ف)
 // قضا راندن: جاری کردن حکم.
۹۷۱. مگو: باشد که، به امید آنکه. (دهخدا)
۹۷۳. همی مرمگ...: مرمگ را بر آن ترجیح می دهد.
۹۷۷. دیرمرفتن: دیر معاقبه کردن، چشم پوشی کردن. (دهخدا) دیر جنبیدن. // پست شدن کار:
 ناگوار شدن، تلخ شدن. (دهخدا)
۹۷۸. دیر: مدت مدید، مدتی دراز. (دهخدا) // آهن: کنایه از بند و زنجیر. // گوش دید خواهی
 ...: اگر می خواهی او را زنده ببینی.
۹۷۹. که مهوت...: روزگار عشق و محبت تو را از او نگیرد.
۹۸۱. جوشیدن خون: کنایه از تحریک شدن مهر خویشاوندی و پیوند خونی، عصیت.
 سوختن جگر: کنایه از رحم آوردن، ترحم کردن.
۹۸۳. خوالیگر: از خوالی + گر (پسوند فاعلی و شغل)؛ طباخ. خوالی، خوال (= خوار)؛
 خوردنی. (برهان) "خوار" در خواربار از همین کلمه است. // خورش: (اسم مصدر)؛ خوردنی.

۹۸۴. نوشته بدو اندرون...: نان نرم بر آن پیچیده شده. اندر، اندرون پس از اسمی که بعد از ب- (ظرفیت) بیاید، جهت تاکید است. ← (بهار ۲/۱-۴۰۱) (= نوشته بدو نان نرم). و ← ۵۱
۹۸۵. سبک: سریع، قید برای نهنان کرد.
۹۹۱. یت آمد به روی: که به تو روی آورد، که بر سر تو آمد.
۹۹۲. مایه‌ور: ثروتمند، ارجمند، بزرگوار. (معین.ذ)
۹۹۵. گشن: پهلوی gūshn یا vūshn اوستا arshan (نر، مردانه) در فارسی نیز گشن به همین معنی است، اما گشن و کشن (با حرکات مختلف) را به معنی بسیار و انبوه نیز گرفته‌اند. (برهان)
- اینجا؛ انبوه، عریض و طویل. // نهادن: گستردن، چیدن. (دهخدا)
۹۹۶. دستار خوان: سفره، زله، نواله. (آنچه از مائدهٔ دوست یا خویشاوند بردارند). (دهخدا)
- // که بر من...: مراد دعاکن.
۹۹۸. باک: اندیشه و ترس و بیم. (برهان) // پر اومید...: از خوردن غذای خوبی که نمی‌دانست از کجا آمده بیم داشت و به خداوند امید بست و دست به سوی غذا برد.
۹۹۹. زان داوری: از آن گمان بد. // دست خورش برد: برای خوردن دست پیش برد.
۱۰۰۰. نغینش نگه کرد...: در آن تاریکی خواندن خطوط ریزی که بر نگین نوشته بود طبیعی نیست. // خیره: حیران، شگفت‌زده.
۱۰۰۱. مَهر: همان نگین است. // پیروزه: پهلوی pīrōjak در عربی به حجرالعلبة ترجمه کرده‌اند. سنگی است ازرق سخت‌تر از لازورد و از اعمال نیشابور استخراج می‌شود. (برهان)
- // به آهن: با آهن. // به کردار موی: مانند مو نازک. // نبشته: اسم منقول از نبشتن. پهلوی nipishtan (تحریر کردن) مرکب از ni (پیشوند = فرود و پایین) که در سر لغاتِ نهفتن، نهادن، نشستن و بسیاری از لغات دیگر فارسی هم دیده می‌شود و از ریشهٔ pais در پارسی باستان و paēs در اوستا. (نگاشتن، نقش کردن) از همین ریشه است pistak (نقش و نگار بسته، زینت شده) که در فارسی پیسه (ابلق، دورنگ) شده است. (برهان) // رستم بروی...: روی مَهر پیروزه نام رستم نوشته شده است.

۱۰۰۲. درخت وفا: اضافه تشبیهی.
۱۰۰۵. سخت: قید برای فروماند.
۱۰۰۶. دیوانه خندد...: مثل. بیت در حکم جمله معترضه است. پیش خود گفت، نه خطاب به بیژن.
۱۰۰۷. که شب...: از شدت تاریکی، شب را از روز نمی توانی تشخیص بدهی.
۱۰۱۲. که مژلب...: که لب بدوزی، سخنی نگویی. گر زاید است. // زنان رازبان...: مثل. جمله معترضه است.
۱۰۲۰. کاست: (مصدر مرخم از کاستن) از پهلوی *kāhītan* (کاهیدن) از ریشه اوستایی *kas*، *kasu* (= کِه: کوچک فارسی) یا از مصدر قدیمی *kāstī*، *kāshtan* (نقصان، خطا). *kāshtīn* از ریشه *kāh*. پهلوی *kās*؛ کم کردن، کوچک کردن چیزی. (برهان) اینجا؛ نزول، پست شدن. // جمله: همه، تماماً.
۱۰۲۱. اکنون: قید برای چنین گفتم. // نبایست گفت: آنچه نبایست گفت؛ نباید می گفتم که تو رازدار نیستی.
۱۰۲۳. توش: خوراکی که به قدر نیاز که قوت لایموت باشد، طعام اندک. (برهان)
۱۰۲۶. سداز: (اسم مصدر) از گدازیدن. پهلوی *vitāxtan* و *vitaxti* (گداختن)؛ آب شدن و آب کردن فلز یا... به وسیله حرارت. (برهان)
۱۰۳۱. لاله سروین: اضافه تشبیهی. استعاره از منیژه؛ زیباروی سرو قامت.
۱۰۳۳. آری خداوند...: خداوند رستم را برای تو رسانید. // ۱۰۳۹. فروخ پی: فرخنده پی، خجسته قدم، مبارک قدم. (دهخدا)
۱۰۴۴. آسوده سنگ: سنگ ثابت و بی حرکت. کنایه از ثقیل بودن آن. // زمین را...: اغراق.
۱۰۴۵. چنگ خورشید: اضافه استعاری.
۱۰۴۶. سنگ: جایی که سنگ قرار گرفته است. // به کودار کوه...: اغراق.
۱۰۵۲. نمانم به ننگ...: به جهت بداقبالی در این ننگی که پیش آمده است باقی نمانم.

۱۰۵۳. رنج آزموده...: صفت برای دُخت.
۱۰۵۴. زیان: ضرر، یا زندگی، زیستن، زی (؟). // بدین رنج...: این رنج و زیانی را که به خاطر من به تو رسید، (یا زنده بودن مرا) سود پنداشتی.
۱۰۵۵. به: برای، به سبب. // بدادی به من: به خاطر من از دست دادی.
۱۰۵۶. اژدها: کنایه از غل و زنجیر یا افراسیاب (؟).
۱۰۵۷. یازیدن: دراز کردن. // بیویم به پای...: طریقه و روش نیکان یزدان پرست را در پیش می‌گیرم.
۱۰۶۰. هیزم به بر: هیزم به بعل.
۱۰۶۱. شب دامن کشید: استعاره؛ شب تشبیه به زنی شده که دامن گسترده‌است.
۱۰۶۴. سبک: سریع، چابک.
۱۰۶۵. رویین: پهلوی rōdhên (از روی ساخته شده) روی + ین (نسبت). (برهان) // رویینه خم: کوس و نقاره بزرگ. (برهان) ظاهراً طبلی که از فلز روی ساخته شده و در جنگها از آن استفاده می‌شده‌است. // به دلش اندرون...: کنایه از شادی و خوشحالی.
۱۰۶۹. گردگه: مخفف گردگاه؛ کمر، میان. و نیز گردگاه: آنجای از بدن که گرده (قلوه) بدانجاست. (معین، ذ) // بندکین: کمر بند جنگ. // بیستند...: کمر بند را برای جنگیدن بستند، آماده جنگ شدند.
۱۰۷۰. همه جنگ را...: کنایه از این که آماده جنگ شدند. // جنگ، جنگ: جناس مضارع.
۱۰۷۱. رخشنده: آتش رخشنده.
۱۰۷۳. بیاید سترد: یعنی سنگ را باید برداشت.
۱۰۷۵. پردخت مانند: پرداخته (خالی) گذارند، دور کنند.
۱۰۷۷. خوی: پهلوی xvâi عرق بدن. (برهان) // نهاد پی: قدم برداشت. استعاره؛ سنگ تشبیه به جانوری شده‌است و از لوازم آن پی: پا را ذکر کرده‌است.
۱۰۷۹. راست: قید برای برداشت؛ درست، کامل. (دهخدا)

۱۰۸۰. چین: پهلوی Cēnēstān. از نام سلسله پادشاهان *Ts'in* گرفته شده است. (برهان) ناحیت چینستان ناحیتی است که مشرق آن اقیانوس مشرق است و جنوب آن حدود واق واق و کوه سرندیب و دریای اعظم و مغرب آن هندوستان و تبت است و شمال آن حدود تبت و تغزغز و خرخیز. (حدود العالم ۵۹)؛ سنگ را به همان جایی انداخت که با پیل و گردون از آنجا آورده بودند. // بینداخت ...، بلرزید ...: اغراق.

۱۰۸۴. پاک: قید برای نوشم شد. // شدم پاک نوش: برای من تماماً چون شهد و غسل شد.
 ۱۰۸۵. آهن: کنایه از زنجیر و غل. // آسمان: اوستا asman, asan ... واژه آسمان به معنای سنگ است و ظاهراً در اعصار باستان گمان می کردند آسمان سنگی یک پارچه است که بر فراز زمین قرار گرفته است. (بهار، یز ۴۹) // ز آهن ...: بیژن در چاهی گرفتار است که بالای آن را با سنگ پوشانده اند و چنان در غل و زنجیر آهنین پیچیده شده که بدنش با زمین تماس ندارد.
 ۱۰۸۶. سپنج: مهمان، خانه ای که دشت بانان در سر غله زار و فالیز و ... از چوب و علف سازند، منزل یک شبه. (برهان) // سرای سپنج: خانه علفی که بر کنار فالیز و کشت و زراعت سازند. کنایه از دنیا. (برهان)

۱۰۹۲. برورستخیز ...: اغراق.

۱۰۹۴. بمانم: (متعدی) بگذارم.

۱۱۰۲. همه تن ...: تمام بدنش را غل و زنجیر پوشانده بود.

۱۱۰۷. پوزش: (اسم مصدر از پوزیدن) عذرخواهی، درخواست عفو. (معین، ذ) // خام: ناپخته، کنایه از نا آزموده، تجربه نشده. صفت برای کردار.

۱۱۰۸. مکافات: پاداش دادن، جزای عمل نیک و بد، جزای عمل بد. (معین، ذ) // پیش گناه: برابر گناه، مقابل گناه.

۱۱۰۹. بزین: دارای زین. // سلیح: ممال سلاح؛ ابزار جنگ. // سلاح پوشیدن: زره پوشیدن، ابزار جنگی به خود بستن. // مزین: گزیده.

۱۱۱۱. مسی کردن: مخفف گسیل کردن؛ روانه ساختن. (برهان) // بو آراستن کار: آماده کردن کار.

۱۱۱۲. بُنه: پهلوی bonag بار و اسباب خانه. (برهان) اینجا؛ بار و اثاث لشکر. // گوش داشتن:

نگاهبانی کردن، مواظبت کردن، متوجه شدن. (برهان)

۱۱۱۴. کین: کینه جویی، خشم.

۱۱۱۵. در: درِ خانه، درِ کاخ. // کشور: اهل کشور. مجاز حال و محل.

۱۱۱۷. آن هفت مُرد: بیژن جای اشکش را گرفته و عدد هفت همچنان حفظ شده است.

۱۱۱۸. عنان‌ها...: افسارها را رها کردند تا اسبان به دلخواه خود بروند.

۱۱۲۰. دِه و دَار و غیر: فعل‌های امر است از دِهیدن (زدن و کشتن)، داشتن (بازداشتن) و گرفتن.

و نیز کنایه از سر و صدای جنگجویان و فرماندهان در جنگ. // باران تیر: اضافه تشبیهی. تیرها

به قطرات باران تشبیه شده‌اند. تیراندازی فراوان و دشمن را تیرباران کردن از ویژگیهای

سپاهیان هخامنشی و اشکانی است. ← (هرودوت ۵۰۲، ۴۲۵، ۴۱۳، کریستن سن. ۱-۴۸۹، پیرنیا ۱۳۰۹)

و ← (۱۲۲۵) و پیش از آن سکائیان مبتکر این اسلوب جنگی بودند. ← ۱۱۴۳

۱۱۲۱. سوان، سر: جناس اشتقاق.

۱۱۲۳. مگر: پهلوی ma-hakar از م- (پیشوند نفی) + اگر. hakar از ایرانی باستان hakaram

(یکمربته)؛ شاید، اتفاقاً. (برهان) // باره: اوستا vāra (سد). دیوار و حصار قلعه و شهر. (برهان)

// مگر باره دیدی...: مگر گمان کردی که دیوار شهر و کاخ تو از آهن است و نفوذناپذیر که

بیژن را در چاه زندان کرده‌ای و آسوده بر تخت خفته‌ای؟

۱۱۲۴. هال: قرار و آرام. (برهان)

۱۱۲۵. دربند زندان: درِ بند = بندِ در، بندِ درِ زندان؛ قفل درِ زندان. // که سنگ...: آن سنگ

ثقیل، نگهبانی بود که آنجا گذاشته بودی.

۱۱۲۷. سیاوخش: در اوستا syāvarshan مرکب از syāva (سیاه) + arshan (گشن) یعنی

چهار پای نر (بخصوص اسب)؛ دارنده اسب نر سیاه. (برهان) این نام را مرد سیاه یا سیه چرده

نیز معنی کرده‌اند. ← (بهارپژ ۱۵۷) فرزند کی کاوس از دختری تورانی که نسب به گرسبوز

می‌رسانید. از دست پدر به توران پناه برد، فرنگیس دختر افراسیاب را به زنی گرفت و

کیخسرو از او زاده شد. پیش از آن نیز پیران ویسه جریره دخترش را به همسری او در آورده بود که فرود حاصل این ازدواج بود. سیاوخش "سیاوش، سیاوش" به توطئه گرسیوز، به فرمان افراسیاب و به دست گروهی زره کشته شد. ← (فردوسی.س) پس از کشته شدن او جنگهای فراوانی به خونخواهی او بین ایران و توران در گرفت که سرانجام با کشته شدن افراسیاب و گرسیوز و پیران و ... پایان یافت. // تو را رزم ...: جنگی که به خونخواهی سیاوش با تو خواهند داشت برای تو بس است، بر آن کینه، کینه‌ای دیگر می‌فزا.

۱۱۲۹. براندیش ...: آن زمان را به یاد بیاور که بر تخت نشسته بودی و چون پلنگ می‌خواستی با من بستیزی در حالی که مرا دست بسته در پیش خود ایستاده بودی.

۱۱۳۰. به کردار سنگ: محکم. ← ۳۵۵

۱۱۳۱. زیان: خشمناک، درنده. (برهان)

۱۱۳۲. دست بر جامه زدن: مقدمه‌ای برای جامه چاک کردن. کنایه از خشمگین شدن، دردمند شدن. اسفندیار نیز به هنگام حضور بر بالای تن بی‌جان فرشیدورد از اندوه دست بر جامه می‌زند:

بزد دست بر جامه اسفندیار همه پرنیان بر تنش گشت خوار

(فردوسی.س. ۱۵۴/۶)

و ← ۴۶۹ // بستست خواب: اسناد مجازی، تشخیص؛ خواب آنها را به بند کشیده است.

۱۱۳۳. میرند راه: راه را ببندند.

۱۱۳۴. ز خون ریختن ...: اغراق.

۱۱۳۵. زمانه: روزگار. // تهی ماند ...: جایگاهش را از او تهی کرد، هلاکش کرد.

۱۱۳۹. زین پلنگ: زینی که از پوست پلنگ باشد یا پوست پلنگ بر آن کشیده باشند. // حنا: پیش زین، قبضه زین. (دهخدا) در بیت به تخفیف آمده است. ظاهراً از حناء عربی به معنی خمیدگی گرفته شده باشد. جناغ زین نیز گفته اند. // نشانده مهر ...: صفت برای زین پلنگ؛ زین گوهر نشان.

۱۱۴۰. روزگار کردن: درنگ کردن. (دهخدا)

۱۱۴۱. زهر بنه: به سوی بنه. // تاخت: (متعدی) تازاند، به تاختن واداشت. // شور خاستن: پدید آمدن آشوب. (دهخدا) // تانخیزد...: تا کار خراب نشود و گرفتار نشوند.

۱۱۴۲. رنجه: رنج + ه (صفت مفعولی)؛ رنجیده.

۱۱۴۳. جنبیدن رمی: کنایه از تحرك، و توان داشتن. // چنان که پیداست رستم عقب‌نشینی کرده و به مرز ایران و توران و از آنجا به کوه بیستون رانده‌است ← (۱۱۸۲) و در آنجا در قلب سرزمین ایران با دشمن مصاف داده‌است. این شیوه جنگی سپاه رستم که پس از شبیخون زدن یا نشان دادن خود به دشمن ← (۱۱۱۹ و بعد) از مقابل سپاه وی می‌گریزد و پس از این که دشمن را از سرزمین خود به اندازه کافی دور کرد، باز می‌گردد و سپاه دشمن را تار و مار می‌کند، مهمترین شیوه جنگی هخامنشیان و اشکانیان بود. ← (هرودوت ۴۱۰، گوتشید ۱۴۳، ۶۸، دیاکونوف م ۸۴، پیرنیا ۲۳۱۰) این شیوه در روایات سغدی جنگهای رستم نیز آمده‌است. ← (قریب ۴۸-۹) این اسلوب جنگ... در عهد قدیم معروف به اسلوب سکائی [سیستانها سکاییند] بود و این روش را پارتیها از سکاها فراگرفته بودند. (پیرنیا ۲۶۶۸، ۲۳۰۹).

۱۱۴۵. سیه‌مرد از...: اغراق.

۱۱۴۶. به نیزه پیوشد...: بسیاری نیزه‌های افراشته، جلوی آفتاب را خواهد گرفت. بیپوشد: پیوشاند؛ اغراق.

۱۱۵۰. داستان زد: مثل زد. // مرمی بریزد نریزدش بوی: شراب اگر بر زمین نیز بریزد بویش را از دست نخواهد داد؛ حوادث گهر آدمی را تغییر نمی‌دهد. منیژه بزرگزاده است و بزرگ‌منش که مدتی از بد روزگار به خواری و زبونی دچار می‌شود. هنگامی که رستم، خدمتکار را گوش به فرمان وی می‌بیند و اعاده وضع پیشین را، چنین مثلی می‌زند. ارسال‌المثل:

رودکی رفت و ماند حکمت اوی می بریزد نریزد از می بوی

"فشافة نیزک یوماً یزدجرد فی الخطبة و هما علی ظهور دوائهما فانحی یزدجرد علیه بالوسط و قال له یا کلب من انت حتی تجتری علیّ بمثل هذا الکلام و لئن انصبت الخمر فما ذهبت رائحتها.

غرر اخبار ملوك الفرس و سيرهم للثعالبي. (دهخدا، ۱۷۶۸).

۱۱۵۱. چنین است ...: تمثیل.

۱۱۵۳. نعره: (عربی) فریاد و فغان به بانگ بلند، آوازی که از بینی برآرند. (معین، ذ.) در اصل النُعرَة؛ نام مگسی است که داخل سوراخ بینی الاغ می‌شود و حیوان را می‌آزارد، حیوان می‌خوابد و پوزه‌اش را به زمین می‌کشد و از بینی صدایی برمی‌آورد که همان نعره است. ← (این منظور)

۱۱۵۵. دل از بوم و ...: اندیشه بازگشت به وطن و آسایش و ... را از ذهن خود بیرون کرده، از جان خود گذشته‌اند.

۱۱۵۶. گشاده کمر: مقابل بسته کمر (آماده جنگ)؛ ظاهراً بیان سراسیمگی است، یعنی فرصت کمر بستن نیز نیافتند. در غیر این صورت در تضاد با بیت‌های پیش و بعد است.

۱۱۵۸. بن افکندن: پی افکندن، پی ریختن. (دهخدا) طرح ریختن.

۱۱۵۹. نشان: اثر، داغ.

۱۱۶۰. کمر بسته: کمر بند جنگی بسته.

۱۱۶۲. فُوس: مخفف افسوس، ریشخند، استهزاء. (معین، ذ.)

۱۱۶۴. بوق: از عربی، از لاتینی buccina (صور، نفیر). شیپور، نای بزرگ. نوع قدیمی آن از شاخ بوده و بعد آن را از استخوان و فلز ساختند. (معین، ذ.) // دَرای: جَرَس.

۱۱۶۵. که روی زمین ...: مصرع دوم بیت بعد، توضیح این مصرع است.

۱۱۶۷. که گیتی سیه ...: اغراق.

۱۱۶۸. همی جنگ را ...: برای جنگیدن اسب می‌تازانیم و گرد و خاک بر خواهیم انگیخت. بالا: بلندی، جای مرتفع.

۱۱۷۱. چه سنجد: چه ارزشی دارد، چه اهمیتی دارد، در مقابل چنگال شیر چیزی نیست.

// روبه چه سنجد ...: ارسال‌المثل.

۱۱۷۳. مَرزَة گاوسار: گرز گاوسر؛ گرز که سر آن به شکل سر گاومیش ساخته شده بود.

نخستین گرزگاو سر بنا به روایت فردوسی از آن فریدون است. ← (فردوسی. خ ۱ ۷۸) // ژوپین : زوبین، نیزه کوتاه.

۱۱۷۶. کوه سر : سر کوه. // هامون : دشت. // به تنگ : به تنگه، در تنگه، شکاف بین دو کوه.

۱۱۷۷. سزای بستن : با توجه به بیتهای بعد؛ دیوار کشیدن. ← ۱۲۰۶، (۱۱۸۲)

۱۱۷۹. میمنه : (عربی) از یمن؛ سمت راست سپاه.

۱۱۸۰. میسره : (عربی) از یسار؛ سمت چپ سپاه. // به خون داده ... : دست به خونریزی و کشتار یازیده‌اند.

۱۱۸۲. بیستون : پارسی باستان Baghistāna. بغ [بگه бага ← (نیرگ ۳۳۴)] + ستان (پسوندها مکان)؛ محل خدا. در مفاتیح‌العلوم نام پارسی آن را بغستان و در معجم‌البلدان؛ بهستان و برخی از دانشمندان عرب بهستون یاد کرده‌اند و چون ایرانیان فراز کوه‌ها را برای ستایش خدا مناسبتر می‌دانستند، این کوه مرتفع را جایگاه (نیایش) خدا نامیده‌اند. (برهان) کوهی است در نزدیکی کرمانشاه. این نام در اینجا تأییدی است بر این‌که این داستان برگرفته از جنگهای اشکانیان و لشکرکشی آنان به ارمنستان است. ← (مقدمه، پانزده)

۱۱۸۴. خفتان : قسمی جامه کز آگند [دارای حشو ابریشمین] که به هنگام جنگ می‌پوشیدند. قز آگند. (معین.ف)

۱۱۸۵. آیین : آرایش، آرایش جنگی مرسوم. آذین نیز از همین کلمه است: و [قباد] نواخت فرمود و یک هفته آیین بستند و نشاط و خرمی کردند. (ابن‌اللیثی ۸۲) // بوابر به آیین ... : در مقابل سپاه رستم، به آرایش جنگی صنفهای سپاهیانش پرداخت. // هوا نیلگون ... : اغراق.

۱۱۸۶. هومان : Hûmân مشتق از Hôm نام گیاهی است زرد رنگ دارای گره‌های نزدیک به هم. آریاییان قدیم این گیاه را مقدس می‌دانستند و عصاره آن را می‌جوشاندند و بر آن بودند که شیره آن روح را فرح می‌بخشد. این نوشابه خدایان را قوی دل و مسرور و حس جنگجویی آنان را تهییج می‌کند. هومه (سومه) در سانسکریت نام خدایی است. همان است که در آیین زرتشت به عنوان فرشته‌ای معرفی شده موکل بر فدیة هوم (گیاه مزبور). ← (برهان) هومان پسر

ویسه برادر پیران است. از سرداران سپاه توران است و در جنگ‌ها از خود دل‌آوری بسیار نشان داد و در آخر در جنگ دوازده رخ به دست بیژن کشته شد. ← (فردوسی. مسج ۵-۲)

۱۱۸۷. شیده: پهلوی shêt اوستا xshaeta (درخشان). همین کلمه است که در خورشید و جمشید آمده است. (برهان) شیده فرزند افراسیاب است و دایی کیخسرو. نام دیگر او پشنگ و از سرداران سپاه افراسیاب است. در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب به دست کیخسرو کشته شد. ← (فردوسی. مسج ۵-۳)

۱۱۸۸. ز آهن: از سلاح‌های آهنین و زره و خود و ← (۱۲۴۲) // ز آهن ...: صفت برای سپاه؛ سواره‌نظام اشکانی و ساسانی غرق در آهن بودند: ایرانیان افواج منظم سواره‌نظام زره‌پوش را با صفوفی چنان انبوه به مقابله رومیان می‌فرستادند، که از برق زره و سلاح آن چشم دشمنان خیره می‌شد افواج سوارگویی یک‌پارچه آهن بود. تن افراد بکلی از صفحات آهن پوشیده شده بود و چنان این آهن بر بدن می‌چسبید، که مفاصل خشک زره، سهولت از حرکات اعضاء بدن تبعیت می‌کرد. (کریستن سن. ای. ۶-۲۹۵) و ← (کالج ۵۸)

۱۱۹۰. تو را چون ...: تو دل و جرأت سواران جنگجو را نداری. // ز مردان ...: از جنگاوران و فرماندهان لشکرت شرم نداری؟

۱۱۹۱. به مردان و اسبان ...: ذمّ شیهه به مدح.

۱۱۹۴. شیری نترسد ...: ارسال‌المثل.

۱۱۹۵. سترگ: بزرگ، تنومند. (معین. ذ) // بدرد دل ...: تمثیل.

۱۱۹۶. باز: پرندۀ شکاری معروف.

۱۱۹۷. بسایند: بفرسایند. // نه روبه ...: تمثیل.

۱۲۰۱. سمر: یا.

۱۲۰۴. چنان تیره ...: آفتاب در گرد و غبار میدان جنگ مانند کسی شده بود که در آب غرق شده باشد؛ اغراق.

۱۲۰۵. سارو دم: نای رویین که به هیأت دم گاو بود و در جنگ آن را به صدا در می‌آوردند،

کرتای کوچک، نفیر. (معین.ف.) // شیپور: نفیر، نای رومی. از آرامی و سریانی گرفته شده.
(برهان) کارنای، کرتنا. ← (پیرنیا ۱۴۶۷) و (برهان، ذیل نفیر)

۱۲۰۶. باره: ← ۱۱۲۳. // جوشن: سلاخی جبّه مانند که از حلقه آهن سازند و شبیه به زره است. (معین.ف.) // ز جوشن...: جنگاوران با سلاحهایشان دیواره‌ای از آهن برپا کردند.

۱۲۰۷. توفیدن: از توف (صدای کوه) + یدن (پسوند مصدری)؛ غریدن کوه. (برهان) صدای آتشفشان. ← ۱۲۲ // بانگ: پهلوی vāng فریاد و آواز بلند. طبری vang (صدای). گیلکی vang (گریه توأم با ناله). (برهان)

۱۲۰۹. ترک: کلاه خود، کلاه آهنین که در روزهای جنگ بر سر نهند. (عربی: مغفر). (برهان) // همی گرز پولاد...: اغراق. // خود: کلاه خود.

۱۲۱۰. اژدهافش درفش: درفش اژدهاپیکر، درفش رستم که بر آن تصویر اژدهایی کشیده شده بود. ← (غردوسی. ر. ۵۵۵)

۱۲۱۱. گود پیل: گرد و خاکی که بر اثر راه رفتن فیله‌ها برخاسته است. فیل در دوره‌های مختلف جزء تشریفات نظامی بوده است. ← (۱۲۳۹) و برای حمل طبل و کوس جنگی. ← (۱۲۰۵، ۸۹۰) و گاه حمل بار. ← (۱۲۲۹، ۴۱۳) و گاه فیل جنگی است. ← (۳۷۷) ظاهراً در جنگها بخصوص در مناطق کوهستانی کارآیی نداشت و به کار گرفته نمی‌شد. اسکندر و پس از او پارتیان، برخلاف هندیان در لشکر از فیل جنگی استفاده نمی‌کردند. ← (پیرنیا ۲۶۷۰) اما سلوکیان در لشکرکشیهای خود فیل جنگی داشتند. ← (دیاکونوف. م. ۳۰) در دوره اسلامی عضدالدوله نخستین کسی بود که از فیل استفاده نظامی نمود. ← (متز ۴۹۱)

۱۲۱۲. بخش کردن: جدا کردن. // به هر سو...: به هر سوی که روی آورد.

۱۲۱۳. مهار: در اصل چوبی که در پره بینی شتر کنند و ریسمانی بر آن بندند. اینجا؛ افسار. ← (معین.ف.) // گسسته مهار: افسار گسیخته، سرکش، ستیزنده. (دهخدا)

۱۲۱۵. به کردار گرم: قید برای پراکنده کرد. همچنان که گرگ گله را از هم می‌پراکند.

۱۲۱۶. از جای بردن: حمله بردن، تاختن. (دهخدا، ذیل جای) // سوان را: برای سران (یلان).

// برآمد...: در چاپ مسکو بیت با علامت سؤال (نامفهوم) آمده است و نسخه های دیگر نیز این بیت را ندارند؛ رستم چون باد برای یاری پهلوانان ایران تاخت. // همان باد پایان...: صفتِ سران که در بیت بعد نامشان می آید.

۱۲۱۷. چو گرگین و رهام...: نام سرانی است که در بیت پیش اشاره شده است. // چپ لشکر...: فاعل جمله رستم است.

۱۲۱۸. توصیف فردوسی از جنگ داراب با سپاه روم بسیار شبیه چند بیتی است که گذشت. ←
(فردوسی، م. ۳۶۶/۶)

۱۲۲۰. برگشت بخت: بخت و اقبال تورانیان برگشت. // بیت تعقید لفظی دارد. یعنی سرهای سواران را چنان که باد برگها را از درخت می ریزد، فرو ریخت؛ اغراق.

۱۲۲۳. آسوده تر: قید برای برنشست یعنی بدون سلاح و سبک، یا صفت برای اسب یعنی اسبی با پوشش سبک تر. بنابر نسخه بدلها «یکی اسب آسوده را برنشست»: اسب آسوده: اسب بدک، جنیبت؛ سوار جنیبت شد.

۱۲۲۶. آهختن: در لغت نامه (ذیل آهیختن) آمده است: کشیدن. چنان که ازدها به دم و همین بیت را شاهد آورده است. ظاهراً منظور درکشیدن به معنی بلعیدن است.

۱۲۲۸. فاعل جمله رستم است. // بخشش کردن: تقسیم کردن. (دهخدا)

۱۲۲۹. ببخشید: تقسیم کرد.

۱۲۳۰. شیر: کنایه از رستم.

۱۲۳۱. جو: چون در ابتدای جمله بدون اینکه ادات تشبیه باشد یا معنای شرطی داشته باشد در متون این دوره آمده است. ← (بهار ۹۱۱-۳۹۸)

۱۲۳۲. سپاهی...: فاعل جمله رستم است.

۱۲۳۵. تبیره: دُهل و کوس و طبل و نقاره. (برهان)

۱۲۳۶. دمنده دمان ماو دم: دمنده (شیپورچی) در حال دمیدن در گاودم بود.

۱۲۳۸. به یک دست...: یک طرف شیران و پلنگان به زنجیر کشیده شده اند و در طرف دیگر

سواران جنگی به صف درآمده‌اند. بنداری نیز آورده‌است: "و خرجوا بالدرفش الكبير علی أحد جانبیه النمر المسلسله و أسود السباع، و علی جانب الآخر الفوارس المدججه و أسود الرجال". (بنداری ۲۴۹) شیر و پلنگ برای نمایش و ... در دستگاه شاهان وجود داشته‌است. در درگاه فریدون نیز وضعی مشابه به چشم می‌خورد:

به درگاه ایوان کشیده رده به طوق و به زنجیر زرین دده
بیک دست بر بسته شیر و پلنگ به دست دگر زنده پیلان جنگ

(فردوسی. خ. ۱/۱۳۰)

در پادشاهی یزدگرد پزه‌گر، نیز شیر و در پادشاهی بهرام گور، خانه شیران شاه و در پادشاهی خسرو پرویز پلنگان و شیران آموخته و بزنجیر در دستگاه سلطان به چشم می‌خورد که در مورد اخیر جزء کاروان تشریفاتی شکار پادشاه است. (فردوسی. مس. ۳۲۴/۷، ۳۰۱، ۲۱۲/۹) در باغ بزرگی که جزء قصر خسرو بود، و آن را فردوس می‌گفتند، شتر مرغ، غزال، گورخر، طاووس، تدر و شیر و پلنگ بسیار دیدند. (کرستن. سن. ای. ۶۱۰-۶۰۹) در دستگاه شاهان اشکانی و امیر بابل (معاصر اسکندر) و در هدیه‌های هندیان به اسکندر نیز حیوانات درنده به چشم می‌خورد. ← (پیرنیا ۲۶۸۶، ۲۵۶۰، ۲۴۶۹، ۱۸۴۲، ۱۴۶۷، ۱۳۹۶) در دربار المقتدر بالله عباسی نیز انواع حیوانات وحشی وجود داشت. (الرشید ۱۳۵) که برای فرستادگان دولت‌های بیگانه نیز به نمایش می‌گذاشتند. (الرشید ۱۳۹) در دربار نصر بن احمد سامانی نیز حیوانات وحشی دست‌آموز وجود داشت که برای قدرت‌نمایی در برابر فرستادگان دول بیگانه به نمایش درمی‌آمد. (الرشید ۱۴۵-۷)

۱۲۳۹. گرازان: خرامان. // دنان: صفت فاعلی از دیندن؛ خرامان، خروشان.

۱۲۴۳. نیو: کنایه از رستم. // پیاده شد ...: فعل مفرد برای فاعل جمع. ← (۱۲۴۵، ۸۹۸)

۱۲۴۴. جهان پهلوان: لقب رستم ← ۷۵۷. // پیرسیدش: ش: ضمیر فاعلی. بـ + فعل + ش (ضمیر فاعلی) (؟) شاید ضبط نسخه بدل بهتر باشد؛ پیرسیدن.

۱۲۴۵. آفرین کرد: فعل مفرد برای فاعل جمع. عدم تطابق فعل و فاعل در شاهنامه فراوان است.

← (۱۲۶۹)

۱۲۴۶. مگرداد سیر: سیر نگردد، جاودان باشی.
۱۲۴۷. مگرداد: صیغه دعا؛ بگردد، بچرخد.
۱۲۵۶. چنان کش ...: آنچه‌ان که با شاه و پدر بیژن عهد بسته بود که بیژن را سالم بدانان تحویل دهد.
۱۲۵۷. چنان پشت خمیده: یعنی پشت خمیده گوی.
۱۲۶۰. کش بگرد روزگار: که روزگاری بر او گذشته است، عمر درازی یافته است.
۱۲۶۴. به مینتی پرامنده ...: آوازه کارها و فداکاری‌های تو چون نور خورشید در تمام گیتی پراکنده است.
۱۲۶۵. نهان: کنایه از دل، ضمیر، باطن؛ دل تو با خداوند ...
۱۲۶۷. معرفت: آغاز کرد. // بُدی: فعل دعایی؛ باشی.
۱۲۷۰. سالار: سالارِ خوان. // نشستگه می ...: ← ۷۲۵.
۱۲۷۱. فروزنده مجلس: برافروزنده، رونق دهنده. کنایه از زیبارویان. // می‌سار: ساقی.
// با: و.
۱۲۷۳. دیبای رومی به رنگ: ← ۷۹۱. // چنگ، چنگ: جناس تام.
۱۲۷۴. طَبَق: معربِ تبگ؛ سینی. (معین.د.) // ناب: پهلوی nâp اوستا anâp. از an (نفی) + âp (آب)؛ بدون آب. (برهان) در اوستایی برای می به کار می‌رفته؛ مَدُونَاپِم: می بی‌آب و در فارسی دری معنی عامتری یافته و مفهوم نیامیخته و خالص یافته است. (خانلری ۱/۱۰۴)
- // آبگیر: ظرف گلاب و عطرهاى مایع که در بزم‌ها می‌نهادند. (دهخدا)
۱۲۷۵. همی تافت ...: از روی کیخسرو سروقامت فرّ و شکوه شاهنشاهی مانند شب چهارده می‌درخشید.
۱۲۷۸. همی زد هشیوار ...: شایسته نبود در حالت مستی با پادشاه سخن بگویند. ← (۱۲۷۶)
۱۲۸۰. بزین و بیار: اسبهای زین شده و شتران با بار؛ لفّ و نشر مرتب.
۱۲۸۲. کدخدای: پهلوی katak-xvatâi از کد (خانه) + خدای (صاحب). (برهان) // شاه جهان

کدخدای: پادشاه جهان:

چنان بد که شاه جهان کدخدای بنخچیر گوران همی کرد رای

(فردوسی. مس. ۱۵۰/۸)

اما ظاهراً بهتر است کدخدای مستقل خوانده شود به معنای وزیر تا فاعل بیاورد باشد؛ وزیر آنچه را شاه فرمود (۱۲۸۱-۱۲۷۹) پیش شاه جهان آورد. کدخدا: وزیر؛ "آن بر آن نسخت نیشتم که کدخدایش احمد عبدالصمد کرد. ... گفت مگر گوشت نیافته بودی و نقل که مرا و کدخدایم را بخوردی؟" (بیهقی ۴۱۱)

نبد خسروان را چنو کدخدای پرهیز دین و به رادی و رای

(فردوسی. مس. ۲۳۷/۵) [در مدح نصرین احمد وزیر سلطان محمود]

و نیز ← (فردوسی. مس. ۱۲۹/۷، ۱۵۷، ۱۶۰-۲، ۲۲۷، ۳۲۵، ۱۴۹/۸، ۱۳۶/۹) // کوردند یکسر بیای: کنیزان را ایستانیدند.

۱۲۸۴. سلاه کیان: تاج کیانی. امیران و بزرگان نیز حق تاج بر سر گذاشتن داشتند، که امتیازاتی نیز برای آنان می آورد. ← (کریستن سن. ای. ۵۴۱)

۱۲۸۵. سیستان: پهلوی *sagastān*. از: سگ = سک = سکه *saka* (قوم سگ) + ستان. پسوند مکان. نام قدیم آن زرننگ (پارسی باستان *zarana*، *zaranka*) بود. پس از مهاجرت سکه‌ها در زمان فرهاد دوم اشکانی ۱۳۶-۱۲۸ ق.م به طرف جنوب، گروهی از آنان در زرننگ مستقر شدند. از این زمان زرننگ به نام آنان سکستان خوانده شد. (معین.ذ) در زمان اشک هشتم (اردوان دوم) سکاها به زرننگ ریخته و این صفحه اسم خود را به سکستان تبدیل کرد و سکستان بمرور به سیستان مبدل شد. (پیرنیا ۲۲۶۳)

۱۲۹۱. داستان زدن: حکایت کردن.

۱۲۹۳. بوم: زمینه پارچه زردوزی شده. (معین.ذ)

۱۲۹۵. روان کاسته: افسرده خاطر. (دهخدا)

۱۲۹۸. چرخ بلند: آسمان رفیع.

۱۲۹۹. گردان: قید برای برد. چرخان، کنایه از بردن جنازه با ارابه و گردون به گورستان. در چاپ ژول مول نیز گردون ضبط شده است به معنی ارابه، چرخ که جنازه بر روی آن گذاشته سوی گورستان می بردند.

۱۳۰۰. بیفگند: به ضرورت وزن بیفگند خوانده می شود.

۱۳۰۲. آب: قدر و ارزش. (دهخدا) // آزمون: احترام، منزلت، اعتبار. (دهخدا)

۱۳۰۳. ولیکن...: روزگار برای کسی ارج و قدر قائل نیست.

۱۳۰۵. بی آزار...: دل جوانمرد بهتراست از حرص کسب و اندوختن سیم و زر در آزار نباشد.

۱۳۰۶. به پیران و گودرز...: به بیان جنگ بین گودرز و پیران که پس از این می آید، می پردازد.

ظاهراً این بیت را فردوسی بعدها که این منظومه را در شاهنامه جای داده، افزوده است. ←

(نولدکه، ج ۱۶۱) و ← (مقدمه، ده)

فهرستها

فهرست اعلام متن

اکوان، اکوان دیو ۴۱۱، ۱۰۷۲	آبگیر ۱۱۶
اورمزد ۷۶۸	آذرگشسب ۷۵۹
اهرمین ۷، ۳۱۲، ۵۰۹، ۵۶۲، ۸۶۷، ۹۵۷	آزادگان ۴۰، ۲۰۶، ۲۸۵
اهریمن ۵۴۱، ۵۵۴ و ← ریمن	آفتاب ۱۸، ۱۶۵، ۱۸۷، ۳۰۵، ۹۶۸، ۱۱۴۶،
ایران ۴۰، ۶۱، ۶۶، ۶۸، ۱۳۳، ۱۴۹، ۲۰۶، ۲۰۷،	۱۲۰۴
۲۵۸، ۲۶۷، ۳۰۳، ۳۱۸، ۳۳۰، ۳۴۰، ۳۴۶،	آهرمن ۱۲۷، ۱۳۸، ۲۴۴، ۵۱۲، ۵۸۹ و ←
۳۵۳، ۳۵۶، ۳۷۷، ۳۸۷، ۳۹۳، ۴۴۴، ۴۴۸،	اهریمن
۴۹۱، ۵۳۹، ۶۷۰، ۷۱۷، ۷۲۹، ۷۳۶، ۷۳۷،	اردیبهشت ۷۶۴
۷۷۳، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۸، ۹۱۱، ۹۱۵، ۹۳۳،	ارژنگک ۴۱۳
۹۴۳ تا ۹۴۵، ۹۵۶، ۹۶۶، ۹۷۵، ۹۹۳،	ارمان ۶۲، ۷۰، ۱۷۴، ۴۵۳، ۴۸۴، ۴۸۶، ۵۸۳،
۱۰۳۴، ۱۱۶۰، ۱۱۶۲، ۱۲۴۹، ۱۲۵۲،	ارمانیان ۵۵، ۶۲
۱۲۶۲	اشکش ۸۸۲، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۷، ۱۱۷۹،
ایران سپاه ۹۴۴	۱۲۱۸
ایرانیان ۵۵، ۳۳۶، ۳۸۰، ۴۰۳، ۶۵۷، ۱۱۵۷،	افراسیاب ۱۶۵، ۲۱۱، ۲۴۳، ۲۷۱، ۳۱۷، ۳۳۷،
۱۲۲۴	۳۶۲، ۳۹۲، ۴۴۵، ۶۲۶، ۶۹۴، ۸۶۵، ۹۳۸،
ایزد ۲۸۱، ۶۲۹، ۹۱۴ و ← یزدان	۹۶۸، ۱۱۱۴، ۱۱۱۹، ۱۱۳۲، ۱۱۳۶،
بور ۱۱۴، ۲۸۰	۱۱۴۶، ۱۱۵۴، ۱۱۸۳

پهلوانی ۱۸۵	بورکشواد ۴۵۴
پیران، پیران و یسه ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۸، ۳۶۴	بهرام ۱، ۵۹۴، ۸۵۲
۳۶۸، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱	بهمن (ایزد) ۷۶۳
۹۲۳، ۹۳۵، ۱۱۶۲، ۱۱۸۶، ۱۳۰۶	بیژن ص ۱، ۴۹، ۸۵، ۹۰، ۹۱، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳
تاج بخش ۷۳۳ و ← رستم	۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۷
تازی نژاد ۹۲۱	۱۲۹، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۰
ترک ۳۵۰، ۱۱۲۸، ۱۱۸۹، ۱۲۰۰، ۱۲۹۵	۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۳۱
ترکان ۱۷۸، ۲۵۸، ۲۹۱، ۳۲۷، ۳۵۲، ۳۸۱	۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۷۷، ۲۷۹
۱۱۵۲، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۷، ۱۲۵۸	۲۸۵، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۴
تور ۶۱، ۱۵۷، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۳۴، ۴۰۱	۳۵۷، ۳۸۵، ۳۹۳، ۴۱۲، ۴۲۲، ۴۳۵، ۴۳۶
توران ۳۹، ۵۵، ۶۵، ۱۰۳، ۱۴۹، ۱۶۶، ۲۵۵	۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۵۹
۳۰۳، ۳۳۶، ۳۸۵، ۳۹۳، ۵۳۹، ۶۰۴، ۶۴۲	۴۸۰، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۱، ۵۱۳، ۵۲۹
۶۸۸، ۶۹۸، ۸۰۲، ۸۷۲، ۸۹۴، ۸۹۸، ۹۰۱	۵۳۳، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۵، ۵۵۴، ۵۶۷، ۵۷۶
۹۰۷، ۹۱۱، ۹۹۳، ۱۰۲۴، ۱۱۳۵، ۱۱۴۰	۵۸۳، ۵۸۷، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۲۳، ۶۷۳، ۶۷۴
۱۱۵۵، ۱۱۶۳، ۱۱۶۵، ۱۲۱۷، ۱۲۲۴	۶۸۳، ۶۹۵، ۶۹۷، ۷۰۷، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۲
۱۲۳۲	۸۳۰، ۸۴۲، ۸۵۳، ۸۶۵، ۹۴۵، ۹۷۲، ۹۷۷
توران سپاه ۱۱۳۵	۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۵، ۱۰۱۸
تورانیان ۲۹۰، ۳۸۰، ۵۸۳، ۶۵۷	۱۰۲۰، ۱۰۲۹، ۱۰۳۱، ۱۰۴۰، ۱۰۴۸
تهمتن ۶۶۱، ۶۶۶، ۷۴۷، ۸۲۱، ۸۴۹، ۸۷۶	۱۰۶۸، ۱۰۸۱، ۱۰۸۳، ۱۰۹۰، ۱۱۰۴
۸۹۱، ۹۰۸، ۱۰۶۸، ۱۰۷۱، ۱۱۰۵، ۱۱۵۰	۱۱۰۸، ۱۱۱۳، ۱۱۱۶، ۱۱۲۳، ۱۱۲۶
۱۱۷۵، ۱۱۸۸، ۱۲۵۶ و ← رستم	۱۱۲۸، ۱۱۵۹، ۱۱۸۱، ۱۲۱۹، ۱۲۳۱
تهمورثی ۹۰۴	۱۲۵۶، ۱۲۸۹، ۱۲۹۵، ۱۳۰۶
تیر ۱، ۵۹۴	بیستون (کوه) ۱۱۸۲
جهان آفرین ۶۸۴، ۹۹۶، ۱۰۲۵، ۱۲۶۶	پروین ۱۰۴۴
چاه ارژنگ ۴۱۳	پری ۱۹۵، ۲۰۱، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۱۶، ۹۸۵
چین ۲۱۲، ۶۲۵، ۱۰۸۰	پریزاده ۱۹۷، ۲۰۶
چینستان ۴۱۲	پهلوان ۱۵۹، ۱۷۰، ۵۴۵، ۶۲۵

۷۹۴، ۷۹۳، ۷۷۶، ۷۷۰، ۷۵۹، ۷۵۶، ۷۴۸	ختن ۹۰۶
۸۶۳، ۸۶۲، ۸۵۵، ۸۳۱، ۸۲۲، ۸۱۸، ۸۰۴	خرداد ۷۶۷
۹۳۸، ۹۲۹، ۹۱۴، ۹۰۹، ۸۷۸، ۸۷۴، ۸۶۸	خسرو ۱۶۹، ۱۵۶، ۱۰۱، ۷۵، ۶۲، ۵۷، ۵۲، ۴۱
۹۸۵، ۹۷۹، ۹۷۶، ۹۵۷، ۹۵۳، ۹۵۰	۵۶۳، ۵۵۸، ۵۵۵، ۵۵۱، ۵۴۴، ۵۳۶، ۵۳۵
۱۰۹۳، ۱۰۸۷، ۱۰۳۱، ۱۰۲۹، ۱۰۰۱	۷۵۰، ۷۰۰، ۶۷۱، ۶۶۳، ۶۴۴، ۵۸۶، ۵۸۱
۱۱۱۳، ۱۱۰۹، ۱۱۰۲، ۱۰۹۹، ۱۰۹۵	۸۴۱، ۸۳۹، ۸۱۵، ۷۷۶، ۷۷۱، ۷۶۱، ۷۵۱
۱۱۴۴، ۱۱۴۲، ۱۱۲۴، ۱۱۲۲، ۱۱۱۷	۱۲۵۹، ۱۲۵۵، ۹۷۶، ۹۵۱، ۸۸۶، ۸۷۴
۱۲۲۵، ۱۲۱۲، ۱۱۸۳، ۱۱۷۸، ۱۱۶۷	۱۲۶۹، ۱۲۸۷، ۱۲۹۱ و ← کیخسرو
۱۲۸۳، ۱۲۷۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۶، ۱۲۵۳	خورشید ۴۳۳، ۴۱۰، ۳۸۳، ۳۷۰، ۳۹، ۱۰
رستمی ۱۲۱۰	۸۵۲، ۸۰۸، ۸۰۵، ۷۵۸، ۷۳۳، ۵۸۸، ۴۶۲
رهام ۱۲۱۶، ۱۱۸۰، ۸۸۲، ۶۷۳، ۴۹	۱۰۶۱، ۱۰۶۰، ۱۰۴۵، ۹۸۹، ۹۷۲، ۹۳۶
ریمن ۵۱۶، ۳۳۱ و ← اهریمن	۱۲۴۷، ۱۲۱۱، ۱۲۱۰، ۱۱۵۲، ۱۰۶۷
زابل ۱۲۶۱	۱۲۶۴
زابلستان ۶۴۹	دستان، دستان سام ۳۸۲، ۵۵۹، ۶۵۲، ۶۵۷ تا
زال ۱۲۶۸، ۱۲۶۰، ۱۱۲۴، ۷۳۵	۱۱۹۳، ۷۷۵، ۷۲۴، ۶۶۴، ۶۵۹
زاول ۱۰۳۴	دی ۷۶۸، ۷۶۹
زنگه، زنگه شاوران ۱۱۸۰، ۸۸۶، ۸۸۰	دیو ۴۷۹، ۸۶۶ (افراسیاب)
زواره ۷۷۵، ۷۲۴	دیوان مازندران ۶۲۱
سفندارمذ ۷۶۶	دیو سپید ۵۰۴
سهیل ۱۹۱	دیو مازندران ۸۱۰
سیاوخش ۱۱۲۷	رخش ۴۹۵، ۶۹۶، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۴۰، ۷۴۰، ۹۰۲
سیاوش ۳۷۹، ۳۷۸، ۲۰۶، ۱۹۷، ۱۹۵، ۴۳	۱۰۹۴، ۱۰۷۸، ۱۰۶۵، ۱۰۳۳، ۱۰۲۸
۷۰۵، ۵۴۰	۱۲۱۲، ۱۱۷۵، ۱۱۳۷، ۱۱۲۷، ۱۱۱۰
سیستان ۱۲۸۵	رستم، رستم دستان، رستم زابلی ۳۷۶، ۱۵۴
سیمرغ ۷۹۵	۶۶۲، ۶۶۱، ۶۱۶، ۶۱۴، ۶۱۲، ۳۹۰، ۳۸۳
شاپور ۸۱۸، ۶۷۳، ۴۸	۷۰۰، ۶۹۹، ۶۹۶، ۶۹۳، ۶۷۵، ۶۶۹، ۶۶۵
شاهنگ فرهاد ۴۹۳	۷۴۴، ۷۴۲، ۷۳۹، ۷۳۷، ۷۲۹، ۷۲۲، ۷۱۸

گرگین ۴۸، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۳۵،	شبرنگ ۱۳۱، ۱۸۵، ۲۸۰، ۴۹۴
۱۴۶، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۴۶، ۴۳۶، ۴۴۹،	شهریور ۷۶۵
۴۵۰، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۶، ۴۸۱،	شه نودران ← طوس
۵۰۶، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۵،	شید ۵۱۷ و ← خورشید
۵۴۴، ۵۴۸، ۵۵۵، ۶۷۳، ۶۹۳، ۸۲۱، ۸۳۱،	شیده ۱۱۸۷
۸۵۰، ۸۵۳، ۸۸۰، ۱۰۸۹، ۱۰۹۱، ۱۰۹۷،	شیر ۵۹۴
۱۱۰۵، ۱۲۱۷	طوس ۴۹، ۱۵۴، ۳۷۶، ۶۷۲، ۷۵۲، ۷۷۸،
گژدهم ۱۵۴	۱۲۴۰
گستهم ۴۷، ۱۵۴، ۶۷۲، ۸۸۰، ۱۱۷۹،	طهمورث ۱۱۰
گلگون گودرز ۴۹۳	فرامرز ۷۲۴، ۷۳۵۷۷۷۵
گودرز ۴۸، ۲۰۹، ۲۸۲، ۳۹۱، ۴۹۳، ۶۳۲،	فرهاد ۴۸، ۴۹۳، ۶۷۳، ۷۵۲، ۸۱۸، ۸۸۲، ۱۲۱۷
۶۷۲، ۷۴۲، ۷۵۲، ۷۷۸، ۸۱۸، ۸۴۶، ۹۴۴،	فریبرز، فریبرز کاوس ۴۷، ۸۱۸
۹۵۲، ۹۶۱، ۹۷۵، ۱۲۳۴، ۱۲۴۰، ۱۲۴۳،	قراخان ۲۶۲، ۲۶۴
۱۲۴۵، ۱۳۰۶	کاوس ۴۷، ۸۱، ۳۷۶، ۷۵۴
گودرزبان ۵۶، ۶۷۹، ۷۹۷، ۹۴۶،	کردگار ۲۴۵، ۳۳۹، ۴۷۱، ۹۷۱، ۱۰۴۹، ۱۲۶۵
گیو ۴۸، ۸۵، ۹۵، ۹۹، ۱۵۴، ۱۸۳، ۲۰۷، ۲۰۹،	کرگساران ۵۹۸
۲۳۱، ۲۳۵، ۲۸۲، ۳۴۵، ۳۹۰، ۴۲۲، ۴۳۹،	کشواد ۴۸، ۳۹۱، ۴۵۴، ۷۵۲، ۹۷۵
۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۵، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۳۲،	کشوادگان ۲۸۲، ۲۸۵
۵۳۴، ۵۳۶، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۶۵، ۵۷۷، ۵۸۱،	کیان ۳۷۸، ۶۱۸، ۶۲۸، ۶۸۵، ۷۷۲، ۷۹۶
۵۸۶، ۶۰۱، ۶۳۲، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۴، ۶۵۴،	کیان (امیران) ۴۱۸، ۶۰۰، ۷۷۳، ۸۰۷، ۹۲۰
۶۵۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۹۶، ۷۰۲، ۷۱۸،	۱۰۲۷، ۱۰۵۸، ۱۲۸۴
۷۲۲، ۷۲۴، ۷۳۴، ۷۳۹، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۸،	کیخسرو ۳۸، ۱۸۳، ۵۵۰، ۶۸۹، ۷۴۱، ۸۰۴
۷۹۹، ۸۱۴، ۸۱۸، ۸۴۶، ۹۴۴، ۹۵۲، ۹۶۱،	۹۶۰ و ← خسرو
۹۷۶، ۱۱۸۱، ۱۲۳۴، ۱۲۴۳، ۱۲۴۵،	کیوان ۱، ۵۹۴
۱۲۶۷، ۱۲۶۵	گرازه ۸۸۱
مازندران ۶۲۱، ۷۰۵، ۸۱۰،	گرسوز ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۹۳، ۳۳۰، ۳۵۳
ماه ۲، ۴۱۰، ۵۱۷، ۵۹۴، ۷۵۸، ۸۰۸، ۸۴۱،	۴۰۷، ۴۲۱، ۴۲۶، ۱۱۸۷، ۱۲۱۸

هاروت ۲۵	۱۲۷۵، ۱۲۴، ۱۰۶، ۹۷، ۸۵۲
هرمز ۷۶۳، ۵۹۴	مرداد ۷۶۷
هور ۱۱۹۴، ۱۰۶۳، ۶۶۲، ۵۶۹	منیژه ص ۱، ۲۴۸، ۲۳۶، ۲۲۲، ۲۱۵، ۲۰۴، ۱۶۵، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱
هومان ۱۱۸۶	۹۶۵، ۹۳۷، ۶۰۰، ۴۳۳، ۴۲، ۴۱، ۳۱، ۲۶
هیرمند ۶۵۰، ۶۴۷	۱۰۲۹، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹۲، ۹۸۷، ۹۶۸
یزدان ۵۷۳، ۵۷۲، ۵۶۱، ۳۴۸، ۲۴۴، ۱۵۱	۱۱۶، ۱۱۴، ۱۱۱۳، ۱۰۶۴، ۱۰۵۹، ۱۰۳۷
۸۴۵، ۷۱۳، ۷۱۱، ۶۹۸، ۶۴۵، ۵۹۸، ۵۸۷	موبدان ۷۲۰، ۵۳۸
۸۹۶، ۹۷۰، ۹۷۳، ۹۹۸، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳	ناهید ۵۹۴
۱۰۶۷، ۱۰۷۹، ۱۲۴۷ و ← ایزد	نوذر ۱۵۴
یمن ۵۱، ۱۹۱	نیروز ۶۱۳

فهرست لغات و ترکیبات

آوا ۱۳	آزاده خوی ۲۲۰	آب ۱۳۰۲
آواز ۷۵	آزرم ۱۳۰۲، ۸۴	آب برزدن ۳۹۲
آوردگاه ۳۲۸	آزمایش ۹۳	آب بند ۱۰۴
آوردن ۳۲	آسانی ۷۹۷	آب داده ۱۲۳
آوریدن ۸۱	آسمان ۱۰۸۵	آب زرد ۲۶۶
آهختن ۱۲۲۶	آسوده سنگ ۱۰۴۴	آب گرم ۴۶۵
آهرنا ۱۲۷	آسیمه ۴۶۷	آبخور ۹۱۴
آهن ۱۰۸۵، ۹۷۸	آشفتن ۹۶	آبگون ۲۸۳
آهنک ۱۴۷	آفتاب ۱۶۵	آبگیر ۱۲۷۴
آهو ۱۰۸	آفریدن ۲۱۶	آتش ۱۲۵
آیین ۱۱۸۵	آفرین ۵۸۸	آتشکده ۶۸۶
آیین کاووس... ۷۵۴	آلوده ۳۱۵	آذرگشسب ۷۵۹
آبا ۲۲۸	آمدن ۲۰	آراسته ۶۴۱
آبر ۸۶	آن ۹۲۴، ۴۲۶، ۱۴۶	آرزوی ۳۶۴
آبی ۹۳	آنکهی ۱۰۳	آزادگان ۴۰

باکین ... بسیچیدن ۵۶۰	اهرمن ۷	اختر ۲۶۱
باگهر ۹۳	ایچ ۱۳۹	اختر نیک ۳۶۰
بالا ۱۶۶	ایدرا ۱۵۳	ارجمند ۱۵۶
بالین ۲۴۳	ایدون ۵۳۸	اردی بهشت ۷۶۴
بانگ ۱۲۰۷	ایران ۴۰	ارمان ۵۵
بانگ برداشتن ۴۸۷	ایمن ۹۲۵	از بهر ... را ۷۰۹،۳۰۴
بانگ رویینه خم به دل	این ۴۰۰	از جای بردن ۱۲۱۶
داشتن ۱۰۶۵	اینْت شایسته خویش ۶۳۱	از در ۳۱
بیستست خواب ۱۱۳۲	ایوان ۲۴۳	از روی راندن ۹۵۰
بیستی به گرز ۶۲۲	با آفرین ۸۳	اژدها ۱۰۵۶، ۸۰۹
بیای کردن ۱۲۸۲	باد ۸۷	اژدهافش درفش ۱۲۱۰
پیرداختند ۷۲۵، ۱۴۴	بادا ۳۶۹	افروختن ۱۹۸
پوشید ۹۰۹	باد سار ۸۶۶	افروختن ۲۰
پیچم ۳۴۰	باد سرد ۶۹۲	افسر ۳۱۱
پیوست ۴۰	باده خسروانی ۵۰	افسونگر ۵۹۵
بت ۱۶	بار ۱۶۱، ۵۳	افگندن ۱۰۸
بخت ۷۳	بار آوردن درخت ۳۸۸	الماس ۵۴۹
بخرم ۹۱۶	باران تیر ۱۱۲۰	امید ۵۳۷
بخش کردن ۱۲۱۲	باره ۱۱۲۳	انجمن ۷۶
بخشش کردن ۱۲۲۸	باز ۱۰۷	انداختن ۸۸۴، ۱۳۸
بخشودن ۳۵۸، ۷۵	بازار ۹۳۶	اندر آمدن ۶۷۱
بخشیدن ۱۲۲۹	بازار برخاستن ۹۳۶	اندر آورد به بر ۳۰۶
بخشیدنی ۸۷۳	بازار برنوشتن ۹۵۸	اندر پذیرفتن ۹۸
بخشیده ۷۱۶	بازارگان ۸۹۹	اندر نهان ۸۶۸
بخوبی ۲۹۱	باز دانستن ۹۱۲	اندیشه ۷۱۵، ۶۶
بد اختر ۲۶۱	باشیدن ۵۱۴	انگشت ۸
بدادی به من ۱۰۵۵	باک ۹۹۸	انوشه ۷۷۷ ← نوشه

بدان تا ۳۳۶	بر شده نام ۶۴۲	بِگماز ۴۴
بدان روی ۹۵۸	برشکفتن ۲۰۴	بلا ۶۵
بد انداختن ۱۳۸	برکشیدن ۶۱۳	بلند ۱۵۲
بدخواه جفت ۳۵۷	برگاشتن ۴۴۶	بلور ۲۳۱
بدره ۴۲۷	برگاه بر ۴۰۶	بماناد ۷۲۰
بد ساختن ۱۴۲	برگشاد ۱۷۶	بماند ۸۹۸
بدگمان ۵۵۸	برگشتن ۴۴۰	بمانم ۱۰۹۴
بدو اندرون ۲۸	برگشتن روز ۲۹۷	بن افگندن ۱۱۵۸
بُدی ۱۲۶۷	برگشتن هور ۲۸۰	بند ۸۹۹، ۴۷۸، ۴۷۲، ۲۶۷
بدی را میان بستن ۴۰۳	بر نوشتن ۹۵۸	بند بر ساختن ۴۲۵
بدین تندی ۹۵۹	بر و بوم ۵۷۴	بند کین ۱۰۶۹
بدین روزگار ۴۴۴	برهنه ۴۱۹	بنشاختش ۹۲۴
بَر ۱۰۹	برهنه سر ۲۹۹	بنفرین ۴۱۷
برآراستن کار ۱۱۱۱	بریان ۵۲۶	بنفشه گرفته ۱۹۱
بر آزادگان بر ۴۰	بزر ۱۸۱	بُنه ۱۱۱۲
بَرآور ۶۷	بزنگار و گرد ۴	بنیز ۸۰۰
برازیدن ۵۸۰	بزین ۱۱۰۹	بود آنچه بود ۸۲۶
بربط ۲۲۸	بزین و بیار ۱۲۸۰	بودم ۱۵
برترز چیز ۸۰۰	بسایند ۱۱۹۷	بوده ۳۱۵
بر خوردیا ۳۸۷	بسته ۴۲۲	بور ۱۱۴
برداشتن ۶۴۶	بسختی ۹۴۶	بوق ۱۱۶۴
بر در رنج ۷۹۶	بسنده ۳۳۲	بوم ۱۲۹۳
بردمیدن ۴۹۹	بَسودن ۲۹۸	بوم و بر ۶۲۴
بُرز ۶۲۲	بسیج ۲	به آرزوی ۲۲۰
بَرزدن ۸	بسیچید ۲۳۷	به آسانی و رنج ۷۹۷
برساختن ۸۸۴	بسیچیدن ۱۰۵	به آهن ۱۰۰۱
بر سان ۴۶۷	بسیچیدن به راه ۱۰۵	به برگرفتن ۲۲۲

پرستندگان ۲۲۸	بھی ۲۱	به بوی گلاب ۱۶۷
پرستنده ۵۰، ۲۷۸	بیدار ۱۸۰	به پولاد خایسک ۴۲۴
پرگستردن ۸۴۹	بیستون ۱۱۸۲	به پیران سر ۳۹۴
پرنیان ۱۶۰	بیشه ۶۶	به پیش اندرون ۵۱
پری ۳۰۶، ۵۲	بیم ۸۷۱	به تاریک هور ۶۸۲
پژمرده ۵۸۶	بیند ۵۳۰	به تنگ ۱۱۷۶
پس ۹۶	پاس ۱۲	به تنها تن گویو ۷۹۹
پس پرده ۲۶۱	پاك فرمان ۵۷۲	به تیر اندر آمدن ۱۱۶
پست ۴۸۵، ۱۳۱	پاکیزه ۳۶۳	به جای آوردن ۱۱۷
پست شدن کار ۹۷۷	پالودن ۳۹۸	به خورشید بر ۳۹
پست کردن ۶۹۷	پالیز ۱۶۱	به خون ۲۹۲
پشت بزرگی ۷۴۸	پای اندر آوردن به ۴۵۶	به خون آمدن ۳۵۶
پشیمان ۴۴۶	پای بند ۳۵۱	به زخم ... آمدن ۲۰۷
پشیمانی ۴۳۸	پایگاه ۲۸۸	به زه کردن کمان ۱۲۱
پند ۲۹۵	پاییدن ۶۶۵	به کردار پل ۴۰۸
پور ۴۵۱	پدرام ۷۲۲	به کردار گرگ ۱۲۱۵
پوزش ۱۱۰۷	پذیرفتن ۳۷	به کردار موی ۱۰۰۱
پوشیده روی ۱۶۶	پذیره ۴۶۳	به گردن چو شیر ۴۹۵
پوی پوی ۶۵۴	پذیره آمدن ۸۰۱	به مرد داشتن ۳۲۸
پویان ۴۳۷	پراز آب روی ۴۵۲	به ناکام ۶۷۴
پهلوان ۵۴۵، ۵۰	پراندیشه ۱۸۶	به یکبارگی ۸۴۰
پهلوان جهان کدخدای	پرداختن از ۱۱۵	بهار ۴۲۰
۳۸۹	پردخت ماندن ۱۰۷۵	بهایی ۸۷۳
پهلوان سپاه ۶۵۶	پردخته ۳۶۹	بهر ۴۳
پهلوانی نگین ۱۸۵	پرده ۳۹۵	بهرام ۱
پهلو سپاه ۱۹۰	پرده دار ۵۴	بهشت ۱۶۳
پهلومش ۳۴۲	پرستار فش ۳۶۱	بهمن ۷۶۳

پهلوی ۳۶	تاج بخش ۷۳۳	تیمار ۵۰۲
پهن بگشای گوش ۴۸۱	تاجور ۶۷۱	جادوان ۶۲۲
پی‌اندرگرفتن ۵۰۰	تاختن ۱۱۴۱،۵۰۰	جادوی ۳۱۶
پی‌نهادن ۱۰۷۷	تاراج ۴۱۶	جام شاهنشهی ۲۱
پیام ۶۲	تاریک ۲۱۸	جام گیتی‌نمای ۵۷۳
پیچیدن ۸۵۸،۷۴	تازنان ۴۳۹	جام یاقوت ۴۶
پیدا کردن ۵۹۲	تازی ۹۲۱	جامه ۴۶۹
پیر ۹۸	تانه بس روزگار ۱۶۳	جامه دریدن ۴۶۹
پیراهن پولادین ۳۲۴	تبار ۶۳۷	جامه پهلوی ۴۶۹
پیروز ۶۰	تبیسه ۱۲۳۵	جامه گلیم ۹۰۰
پیروزگر ۹۷	تذور ۱۱۱	جانگاہ ۵۶۶
پیروزه ۱۰۰۱	تُرک ۱۷۸	جاویدزی ۶۰
پیش‌گناه ۱۱۰۸	تُرگ ۱۲۰۹	جاه ۶۳۳
پیکار ۴۸۲	ترنج ۲۱	جای پرداختن از ۳۳۳
پیکان ۱۲۲	تفت خرامیدن ۹۱۰،۵۷	جای درخت ۳۴۹
پیکر ۱۲۹	تک ۵۱۸	جرس ۱۲
پیلان جنگی ۱۳۳	تن ۶۷۳	جستن گرفتن ۴۳۷
پیل ۱۲۱۱	تنگی ۱۵	جشن ۱۵۷
پیل پیکر ۱۲۹	توران ۳۰۳،۱۶۶،۵۵	جشن کیان ۶۸۵
پیمان ۱۱۸	توش ۱۰۲۳	جفت ۴۴۶
پیمودن ۳۰	توفیدن ۱۲۰۷	جگرخسته ۷۱۰
پیمودن می ۳۰	تهم ۱۹۲	جمله ۱۰۲۰
پیوسته ۲۷۳	تهمتن ۶۶۱	جنیدن رگ ۱۱۴۳
پیوند ۹۲۸،۳۷۷	تهمورثی کرنای ۹۰۴	جوانی ۹۲
تاب ۳۴	تیر ۱۱۶،۱	جوشن ۱۲۰۶
تابه نزدیک ۱۱۶	تیز ۱۹۸	جوشیا ۱۹۷
تاییدن ۷۴۴	تیغ ۷۸	جوشیدن خون ۹۸۱

جوئیار ۹	چو ۱۲۳۱	خرّم ۸۸
جهان ۱۲	چواهریمنّا ۵۴۱	خروس ۱۷۵
جهان بین ۵۲۱	چو (بی بهره) ۴۱۰	خروش ۶۷۴
جهان پهلوان ۷۵۷	چو سنگ بستن ۳۵۵	خروشیدن ۱۶
جهانجوی ۲۵۹	چون بود ۴۵۷	خسته ۳۳۷
جهاندار ۲۵۹	چون سزید ۵۸	خسرو ۴۱
چادر ۱۱	چونخچیر ۶۴۶	خسروپرست ۵۰
چادر سبز ۵۷۱	چه... چه ۱۱۰	خشم ۱۱۳
چادر قیرگون ۱۱	چه سنجد ۱۱۷۱	خفتان ۱۱۸۴
چاره ۳۱	چه مایه ۶۵	خفته ۳۰۶
چاه ارژنگ ۴۱۳	چهر ۳۲	خلیده ۶۴۸
چاه سار ۴۲۹	چین ۱۰۸۰	خلیده دل ۶۴۸
چتر هندی ۳۰۹	خنا ۱۱۳۹	خُنک ۹۴۳
چراغ دل ۸۲۵	خاکسار ۵۳۱	خنک ۴۹۳
چرخ ۳۳	خام ۱۱۰۷	خوارتر ۴۶۴
چرخ بلند ۱۲۹۸	خان ۷۱۵	خواستار آوردن ۳۸۸
چرمه ۶۵۲	خان ارمان ۶۲	خواستار کردن ۴۴۱، ۴۵۰
چشم بد ۶۷۹	خان و مان ۴۳۰	خواستہ ۲۱۲، ۹۲۶
چشم خروس ۱۷۵	خانه ۲۷۶	خوالیگر ۹۸۳
چشیدن ۹۴	خایسک ۴۲۴	خوان ۷۲۵، ۷۹
چکاندن ۳۸۳	خُتن ۹۰۶	خواهشگری ۲۹۲
چنگ ۱۹	خجسته ۵۹۰	خوب ۳۲
چنگ خورشید ۱۰۴۵	خدنگ ۴۵۵	خود ۱۲۰۹
چنگ ساختن ۲۵	خُدیو ۴۱۱	خورش ۲۲۶، ۹۸۳
چنگ هوا ۸۳۵	خرداد ۷۶۷	خون مژگان ۲۶۰
چنگال ۱۰۹	خرسند ۵۳۷	خوی ۱۹۳
چنو ۳۹۷	خرگه ۲۵۰	خوی ۱۰۷۷

دستور ۵۲۸، ۳۶۳	در دویدن ۴۶۰	خیره ۱۰۰۰، ۹۵
دشمن ۱۰۲	در شاه ۵۴۴	خیمه ۱۸۸
دشنام ۵۵۸	درشت ۲۹۸	داد ۲۳
دشوار ۱۴۹	در شهر ۶۵	دادار ۸۴۲
دفتر ۳۶	درفش ۶۵۱	دارا ۸۵۲
دفتر پهلوی ۳۶	درفشان ۱۶۵	داروی هوشبر ۲۳۴
دل از جنگ سیر ۱۳۰	درفشان درفش ۷۵۵	داستان ۸۳۶، ۲۶۰
دل شهبازیاران ۶۱۸	درفشی درفشان ۶۵۱	داستان آوردن ۲۹۱
دل کارزار ۱۵۱	درم ۸۷۷	داستان زدن ۵۵۹، ۶۱۴
دلیر ۱۲۱	درنگ ۳۴	۱۲۹۱
دم در کشیدن ۸۰۴	درنگ ۹۰۴	داغ ۸۱
دمان ۴۹۷، ۳۶۲	درود ۱۸۹	دام ۱۴۱
دمنده دمان گاو دم ۱۲۳۶	دروغ ۳۲۰	دامن کشیدن شب ۱۰۶۱
دنان ۱۲۳۹	درویش ۳۷۲	دانستن ۲۸۸
دندان ۷۰	دریای قار ۹	داور ۹۶۷
دو بهره ۷۵۳	دریدن ۲۸۶	دایه ۱۹۴
دوده ۳۰۴	دریغ داشتن ۷۸	دد ۱۳
دو دیده سپید ۶۹۰	دریغا ۳۴۵	در ۷۹۶، ۳۳۴، ۱۶۳
دور ۶۱	دژم ۳۹۰	درای ۱۱۶۴
ده و دار و گیر ۱۱۲۰	دژم روی ۲۳۶	در بند زندان ۱۱۲۵
دهاد ۷۶۷	دست بر جامه زدن ۱۱۳۲	در پیامد ۳۰۶
دی ۷۶۹، ۷۶۸	دست خورش بردن ۹۹۹	در تک و پوی پوی افگندن
دیبا ۸۲	دست کرده به کش ۳۶۱	۵۱۸
دیبه خسروانی ۷۸۱	دستار خوان ۹۹۶	درخت ۳۴۹
دیدار ۱۹۵	دستان ۵۱۹	درخت بلا ۲۵۴
دیدن ۵۳۰	دسترس	درخت وفا ۱۰۰۲
دیده ۶۵۲	دستگاه ۵۲۰	درد ۲۴۶

۹۵۵ ریش	۲۷۹ رزم	۹۷۸ دیر
۴۸۰ ریگ	۲۷۹ رزم ساختن	۹۷۷ دیر گرفتن
۳۳۱ ریمن	۴۹ رزمزن	دیریاز ۱۴
۶۴۹ زابلستان	۱۹۸ رستخیز	دین ۵۶۹
۴۱۴ زاری	۷۵۶ رسم نماز	دینار ۲۲۹
۷۳۵ زال	۳۹۴ رسوایی	دیو ۱۱۰
۹۳۰ زان	رنجانندن به گرز ۲۲۴	دیوار ۵۱۵
زان داوری ۹۹۹	رنجه ۱۱۴۲	دیوان ۴۰۴
زبان گشادن بر کسی ۳۹۷	رنگ ۲۲۹	دیوان مازندران ۶۲۱
ز بهر بنه ۱۱۴۱	روان ۱۵۱	دیوبند ۱۱۰
زیش ۵۹۶	روان کاسته ۱۲۹۵	دیوسپید ۵۰۴
زخم کمند ۱۱۰	روانم بماند ... ۳۴۳	راد ۱۵۸
زدوده ۲۱	رود ۱۴۴	راز ۲۱۵
زدوده سنان ۱۷۹	رود و سرود ۱۸۹	راست ۱۰۷۹
زره ۱۲۷	روز فریاد ۴۵۴	راغ ۵
زمان و زمین ۵۷۸	روزگار کردن ۱۱۴۰	رامش ۴۷
زمانه ۱۱۳۵	روز گذاشتن ۲۵۱	رامش سرای ۲۲۸
ز ماهی ... تا بره ۵۹۳	روم ۱۸۴	راه را ساختن ۷۰۲
زمرّد ۷۸۴	رومی ۴۲۳	راه گذاشتن ۷۰۶
زمین بوسیدن و نماز بردن	رومی قبای ۵۸۷	راه گرفتن ۱۱۳۳
۵۵۰	روی بردن ۸۳۷	رایگان ۲۸۲
زنده بردار کردن ۳۳۵	روی برگذاشتن ۴۴۶	رای زدن ۱۸۰
زنده ماندن ۳۲۸	روی زرد شدن ۳۹۳	رُباب ۲۷۱
زنگار ۴	رویین ۱۰۶۵	رخسارگان ۱۹۱
زنهار ۸۵۱	رویینه خم ۱۰۶۵	رخش ۴۹۵
زوار ۶۰۰، ۴۲۰	رهنمون ۲۴۷	رخش تهم ۷۴۰
زور ۵۸۹	رهوار ۲۸۰	رخشنده ۲۰

سنگ ۱۰۴۶	ستوه شدن ۱۳۴	زه ۱۲۱
سوار ۲۶۸	سخت ۳۶۲	زیان ۱۰۵۴
سوختن ۱۲۵	سخن گرداندن ۳۳۵	زییدن ۴۱۷
سوختن جگر ۹۸۱	سر ۴۱۶	زین ۱۱۴
سودن ۱۲۸	سراپرده ۲۳۰	زین از اسب گرداندن ۶۹۶
سور ۱۷۸	سران، سر ۱۱۲۱	زین پلنگ ۱۱۳۹
سوگند ۲۹۵	سرای بستن ۱۱۷۷	ژرف دریا ۸۳۴
سوهان ۱۲۸	سرای درنگ ۳	ژوپین ۱۱۷۳
سهی ۱۹۰	سرای سپنج ۱۰۸۶	ژیان ۱۱۳۱
سهی قد ۱۹۰	سر به گاز آمدن ۵۵۲	ساختن ۷۰۲، ۱۴۴، ۱۳۸
سهیل یمن ۱۹۱	سر پهلوانی ۶۲۵	ساز ۴۰۷
سیر ۱۳۰	سرد گفتن ۹۵۴	ساز گرفتن ۷۲۸
سیستان ۱۲۸۵	سر بودن ۳۲۰	سازم این رفتا ۱۷۷
سیم ۱۱۸	سرشک ۳۵۸	ساق موزه ۲۸۳
سیمرخ ۷۹۵	سرو آزاد ۱۵۰	سالار ۴۶۲، ۵۳
شاد ۷۲	سرو بن ۲۷	سالار بار ۵۳
شاه جهان کدخدای ۱۲۸۲	سرود ۱۸۹	سالار نوبت ۷۷۸
شاه گزین ۳۴۶	سزی ۶۰	سامان ۳۵
شاه نو ۱۱۸	سفندار مذ ۷۶۶	سبک ۱۰۶۴، ۴۱۴
شاهنشاه ۲۱	سگال ۱۳۹	سپاس ۳۷
شاهنگ ۴۹۳	سلاح پوشیدن ۱۱۰۹	سپاس پذیرفتن ۳۷
شبرنگ ۱۳۱	سلیح ۱۱۰۹	سپردن ۳۸۱
شبگیر ۸۸۷	سم ۴۹۴	سپنج ۱۰۸۶
شبه ۱	سمن ۵۲	سپهد ۸۱۶، ۳۶۴
شبی روی شسته ۱	سمن بر ۲۴۲	سپهر ۴۰، ۶
شتاب گرفتن بر ۸۶۵	سمند ۵۰۰	سترگ ۱۱۹۵
شتر بار ۸۷۷	سنگ ۳۱	ستوه ۷۰

فرز آوردن ۹۷۰	طَبَّق ۱۲۷۴	شخوده ۴۶۱
قَرَح ۸۵	طَرَف ۷۹۰	شد بخت را آب شور ۳۸۱
قَرَح پی ۱۰۳۹	طوق ۱۸۳	شدم پاک نوش ۱۰۸۴
قَرَح نژاد ۸۵	عَرُوس ۱۷۵	شستن گرفتن ۴۳۷
فرزانگان ۷۲۳	عقیق ۷۸۴	شکیب ۵۱۹
فرستاده ۲۰۵	عقیق یمن ۵۱	شَمَن ۱۶۱
فرمان ۳۷۵، ۱۰۰	عماری ۲۳۷	شنیدستم ۵۳۸
فرو بود ۷۷۶	عنان ۱۷۹	شود ۵۷۲
فِرُودین ۵۶۹	عنان با عنان بستن ۷۴۶	شور بر آوردن ۲۳۱
فروزنده ۶۳۵، ۴۸۳	عنان تاییدن ۸۱۵، ۱۷۹	شور خاستن ۱۱۴۱
فروزنده عود ۷۹۱	عنان کشیدن ۸۷۰	شوریده بخت ۴۱۷
فروزنده مجلس ۱۲۷۱	عنبر ۲۳۰	شوریده رفت ۱۳۵
فرهنگ ۳۱	عود ۷۹۱، ۳۱۰	شوم ۴۵۹
فریاد ۶۸	عُرم ۱۰۹	شه نوذران ۷۵۲، ۴۹
فریاد خواه ۲۳	عَرِیدن ۱۲۲	شهر ۶۱
فرونی ۱۴۱	غریوان ۴۳۱	شهر ایران ۲۶۷
فرونی سگالد... ۳۳۱	غریویدن ۲۷۱	شهر پیران ۹۰۵
فُسوس ۱۱۶۲	عُمل ۴۰۸	شهریار ۶۴
فسون ۲۴۷	غلغل ۲۷۳	شهریور ۷۶۵
فشاندن ۳۸۳	غلغل نوش ۲۷۳	شیبور ۱۲۰۵
فغان ۶۴۹	غمگسار ۴۲۰	شید ۵۱۷
قار ۹	غو ۶۵۲	شید و ماه ۵۱۷
قبا ۱۸۴	قام ۷۲۷	شیده ۱۱۸۷
قدح ۵۱	فتراک ۱۳۱	شیر ۵۹۴، ۱۲۱
قضا ۹۷۰	فدا کردن ۷۱۲	صندل ۲۳۹
قضارانندن ۹۷۰	قَر ۷۶۵، ۲۸	صنم ۱۶۱
قیر ۱	فراز آمدن ۳۷۵، ۲۰۳	طاووس ۲۲۹

کینه گه ۸۶۰	کلاه کیان ۱۲۸۴	کار ۱۴۹
گاز ۵۵۲	کلاه کیانی ۴۵	کارزار ۲۴۹، ۱۲۶
گاودُم ۱۲۰۵	کلبه ۹۳۶	کارکرد ۸۱۶
گاومیش ۱۳۴	کِم ۸۱۳	کاروان ۹۰۱
گاه ۳۹	کِم شنود ۶۳۵	کاست ۱۰۲۰
گداز ۱۰۲۶	کمر ۱۰۵	کافور ۲۳۹
گذاشتن ۶۴۶	کمر بسته ۱۱۶۰، ۳۵۰	کافور گستردن ۲۳۹
گر ۱۹۵	کمرهای سیم ۹۰۰	کام ۲۶
گر آمرزش ... ۸۳۰	کمند ۳۱۸، ۱۱۰	کِت آمد به روی ۹۹۱
گراز ۶۹	کمند اندر افگندن ۴۴۶	کجا ۵۲۰، ۴۰۲، ۹
گرازان ۱۱۴	کنار ۶۹۵	کجا ماند از ۵۳۴
گرازنده ۶۰۷	کُنام ۴۸۶	کدخدا ۱۲۸۲، ۳۸۹
گران ۴۰۲	کنش ۵۱۶	کرا ۲۶۱
گرداد ۱۲۴۷	کوس ۸۹۰	کُراز ۴۸۶
گُردان ۴۴	کوشیدن ۳۲۳	کردگار ۲۴۵
گردکین ۳۸۵	کوه سر ۱۱۷۶	کرده بند ۲۲۱
گِرد گُرد ۹۶۹	کوهه ۸۹۰	کرده چو دست ۴۸۵
گِرد گه ۱۰۶۹	کِهتر ۱۰۲	کرگساران ۵۹۸
گِردن دادن ۶۲۰	کیان ۴۱۸	کَرَنای ۹۰۴
گردون ۱۰	کیانی کمر ۲۲۲	کش ۷۷۷، ۵۹
گُرز ۱۱۷	کیش ۸۳۰	کش بگذرد روزگار ۱۲۶۰
گرزه گاو سار ۱۱۷۳	کیمیا ۷۳۲	کشتمند ۷۱
گرفت ۱۲۶۷	کین ۱۱۱۴، ۳۸۴	کشوادگان ۲۸۲
گُرم ۱۰۹	کین پلنگ ۴۵۵	کشور ۷۳۰
گزند ۷۱	کین خواستن ۳۸	کفک افگنان ۱۰۸
گزین ۱۱۰۹	کین گستردن ۳۸۷	کلاه ۸۱۳
گسترده کام ۸۰۵	کینه ۵۴۱	کلاه بزر ۱۸۱

مشک ۱۶۰	گیهان ۴۱۱	گسسته مهار ۱۲۱۳
مشک سای ۵۲	گیهان خدیو ۴۱۱	گسی کردن ۱۱۱۱
مشک سوده به می ۷۸۶	لاژورد ۴	گشاده کمر ۱۱۵۶
مغز ۹۵۲	لاله ۵۱	گشن ۹۹۵
مکافات ۱۱۰۸	لاله سروین ۱۰۳۱	گفت ۱۵۰
مگر ۱۱۲۳، ۹۷۱	لعل ۷۲۷	گفتش ۲۶۶
مندیش ۴۶۶	لگام ۸۱	گفته باستان ۳۰
موبد ۵۳۸	مازندران ۶۲۱	گلاب ۱۶۰
مهار ۱۲۱۳	ماه ۲	گل زهر ۳۸۴
مهد ۳۱۰	ماه دیدار ۱۹۵	گلبن ۱۶۱
مهر ۲۸	مایه ۶۵	گلگون ۴۹۳
مهر ۸۵۴	مایه ور ۹۹۲	گمانی ۹۲
مهر آراستن ۳۲	مبتلا ۴۷۵	گمانیش ۳۴۸
مهربان ۱۵	مرد ۳۱	گناه ۳۰۲
می ۱۹	مرداد ۷۶۷	گنبد گوژپشت ۸۲۵
می گسار ۷۲۶	مردان ۶۳۴	گنجور ۷۹
می گساریدن ۲۵	مردم ۳۳	گو ۶۶۴
میان ۱۲۹	مُرده ری ۴۸۰	گوان ۸۶
میان بسته ۶۱۰	مرز ۹۶۱	گور ۱۰۸
میان گسلاندن ۹۴۶	مرزبان ۸۸۸	گوژپشت ۲۹۸
میسره ۱۱۸۰	مرغزار ۶۹	گوش داشتن ۱۱۱۲
میمنه ۱۱۷۹	مژگان ۸۱۵	گوش نهادن ۹۳۴
مینو ۸۸	مژه ۳۳۸	گوشوار ۱۸۳
ناب ۱۲۷۴	مستمند ۹۴۸	گونه گون ۲۲۶
ناپدید ۴۶۹	مسمار ۴۰۹	گوهرنگار ۱۸۳
ناگهان ۴۵۸	مسمار سر ۵۶۳	گهر ۴۱۵
نالیدن ۲۴۴	مشت ۶۵۱	گیتی ۴۳

نام و ننگ	۷۷	نماز ۲۰۳	نیرنگ ساختن ۲۵
نامور	۸۲	نماز بردن ۲۰۳	نیزه برگاشتن ۴۸۷
نامور پیشگاه	۸۸۵	ننگ و نبرد ۳۳۲	نیکو ۸۸۴
نان کشکین	۹۷۰	نواساختن ۶۴۳	نیکی ۵۸۰
ناهید	۵۹۴	نوان ۵۲۵	نیکی دهش ۵۸۰
نبشته	۱۰۰۱	نوبهار ۱۹۹، ۸۲۰	نیم روز ۶۱۳
نبید	۲۷۸	نوروز ۲۶	نیو ۲۳۵
نبیره	۳۹۱	نوش ۲۳۴	وزان ۸۴
نثار کردن	۹۲۰	نوش و خور ۲۷۰	وفا کردن ۲۹۵
نخچیر ۱۰۷، ۶۴۶		نوشته ۱۳۹	وگر ۱۹۸
نداری به رنج	۶۳۴	نوشته بدو اندرون... ۹۸۴	هال ۱۱۲۴
نزدیک	۵۶	نوشه ۶۳	هامون ۱۱۷۶
نژند	۸۶۶	نوند ۱۹۴	هژا ۱۳
نسترن	۵۱	نوید ۹۱۷	هرگز ۵۷۹
نشان	۱۱۵۹، ۶۸۸	نویسنده نامه ۶۱۵	هرمز ۵۷۲، ۶۸۵
نشست	۹۶۰	نهادن ۹۹۵	هرمزد ۵۹۴
نظاره	۹۰۶	نهان ۱۲۶۵	هژمان ۶۰۶
نعره	۱۱۵۳	نهفته ۲۴۱	هشیوار ۲۶۳
نفرین	۲۴۶	نهنگ ۳۹۰	هشیوار رای زدن ۱۲۷۸
نگار	۲۴۲	نهیب ۸۱۷	هفت کشور ۶۴
نگاه کردن	۳۳۶	نهیب کردن ۸۶۹	همان ۳۹۵
نگون	۴۱۰	نیا ۹۴۵	همانا ۲۸۰، ۳۸۲
نگون سار	۵۲۹	نیاز ۲۳۳	همای ۱۸۴
نگه کردن	۹۰	نیاز آمدن به ۲۳۳	همه بودنی‌ها ۵۹۵
نگهبان پاس	۱۲	نیاکان ۲۸۸	همه چشم خواب ۱۶۷
نگین	۱۸۵	نیام ۳۸۲	همه رخ پر از گل ۱۶۷
نگین نهادن	۶۴۴	نیرنگ ۲۵	همه لب پر از می ۱۶۷

یاره گیوگوهرنگار ۱۸۳	هوش برآمدن ۴۱۴	همی جدی ۴۳۳
یازیدن ۱۰۵۷	هوش و دل موبدان ۷۲۰	همیدون به پای ۵۵۵
یافه ۵۲۷	هوشیار ۵۴	هنر ۹۳
یزدان ۱۵۲	هومان ۱۱۸۶	هوا ۱۶۰
یک به دیگر نماند ۵۵۷	هیرمند ۶۴۷	هوا بارد آتش ۸۱۴
یکایک ۴۴۲	هیزم به بر ۱۰۶۰	هوارا به زیر آوردن ۸۳۶
یکتاه ۶۳۳	هیون ۸۸۹	هودج ۹۰۵
یکی ۱۵	یادگار ۶۱۹	هودج کشیدن ۹۰۵
یکی کینه‌ور ۸۶۰	یارستن ۳۳۶	هور ۶۶۲، ۵۶۹، ۲۸۰
یل ۲۸۸	یارمند ۱۰۴	هور برگشتن ۲۸۰
یوز ۱۰۷	یاره ۱۸۳	هوش ۷۲۰، ۴۱۴، ۱۱۷

فهرست منابع و مراجع

الف - منابع فارسی و عربی

- آیسخولوس . ایرانیان، ترجمه کامیاب خلیلی، تهران، سروش، ۱۳۵۶
- ابن‌البخّی . فارس نامه، بسعی و اهتمام و تصحیح گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون، چ ۲، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳
- ابن منظور . لسان‌العرب، قم، نشر ادب‌الحوزه [چاپ افست]، ۱۴۰۵
- اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان . درالتيجان فی تاریخ بنی‌الاشکان، چاپ سنگی، ۱۳۰۸
- البنداری، الفتح بن علی . الشاهنامه، تحقیق عبدالوهاب عزام، الطبعة الثانية، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ۱۹۹۳
- بهار، محمدتقی . سبک شناسی، ج ۱ و ۲، چ ۵، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹
- بهار، مهرداد . "کنگ‌دژ و سیاوش‌گرد"، شاهنامه شناسی ۱، تهران، بنیاد شاهنامه فردوسی، ۱۳۵۷
- _____ پژوهشی در اساطیر ایران، پاره نخست، تهران، توس، ۱۳۶۲
- بهبزادی، رقیه [تصحیح و ترجمه] . بندهش هندی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی،

بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین . تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض، چ ۲، مشهد، انتشارات

دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۶

پور داود [گزارش]. پشت ها، بکوشش بهرام فره‌وشی، چ ۲، ج ۳، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۶

پیرنیا، حسن . ایران باستان، چ ۳، ج ۲، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲

تفضلی، احمد [ترجمه]. مینوی خرد، چ ۲، تهران، توس، ۱۳۶۴

تنسر . نامه تنسر به گشنسپ، تصحیح مجتبی مینوی، چ ۲، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۴

جامی، عبدالرحمن . بهارستان، به تصحیح اسماعیل حاکمی، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۷

خطیب رهبر، خلیل . دستور زبان فارسی کتاب حروف اضافه و ربط، چ ۲، تهران، سعدی، ۱۳۶۷

دوبوآز، نیلسون . تاریخ سیاسی پارث، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۲

دهخدا، علی اکبر . امثال و حکم، چ ۶، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳

_____ (و همکاران) . لغت نامه، تهران، سازمان لغت نامه دهخدا، ۵۲ - ۱۳۲۵

دیاکونوف، ا.م . تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، چ ۲، تهران، پیام، ۱۳۵۷

دیاکونوف، م.م . اشکانیان. ترجمه کریم کشاورز، چ ۲، تهران، پیام، ۱۳۵۱

دینوری، ابوحنیفه احمدبن داود . الاخبار الطوال، تحقیق عبدالمنعم عامر، (قاهره، دار احیاء

الکتب العربیه عیسی البابی الحلبی ۱۹۶۰)، [افست] قم، منشورات الشریف الرضی، ۱۳۶۸

رستگار فسائی، منصور . فرهنگ نامهای شاهنامه، چ ۲، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات

فرهنگی، ۱۳۷۰

الرشیدبن الزبیر . الذخائر و التحف، حقه محمد حمیدالله، قدم له صلاح الدین المنجد، کویت،

التراث العربی، دائرةالمطبوعات و النشر، ۱۹۵۹

زریاب، عباس . "افسانه فتح الحضر در منابع عربی و شاهنامه"، شاهنامه شناسی ۱، تهران، بنیاد

شاهنامه فردوسی، ۱۳۵۷

_____ "نگاهی تازه به مقدمه شاهنامه" مجله ایران نامه، سال دهم (۱۳۷۰) شماره ۱ (ویژه

شاهنامه)

_____ ساسانیان، انتشارات دانشگاه آزاد ایران.

سرکاراتی، بهمن. "بنیان اساطیری حماسه ملی ایران"، شاهنامه شناسی ۱، تهران، بنیاد شاهنامه

فردوسی، ۱۳۵۷

_____ "دیر، وین یا دین" مجله سیمرخ، شماره ۵، تیرماه ۱۳۵۷

_____ "رستم یک شخصیت تاریخی یا اسطوره‌ای"، مجموعه سخنرانیهای سومین تا

ششمین هفته فردوسی، دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۷

سعدی، مصلح‌الدین. کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، چ ۸، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹

سورآبادی، ابوبکر عتیق نیشابوری. قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر سورآبادی، به اهتمام

یحیی مهدوی، چ ۲، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۵

سهروردی، شهاب‌الدین یحیی. مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ج ۳، به تصحیح و تحشیه و

مقدمه سید حسین نصر با مقدمه و تحلیل فرانسوی هنری کریبن، چ ۲، تهران، انجمن فلسفه

ایران، ۱۳۵۵

شیرانی، حافظ محمودخان. "علل تنظیم شاهنامه فردوسی"، ترجمه سید یونس جعفری، مجله

سیمرخ، ش ۲، آبان‌ماه ۱۳۵۴

صفا، ذبیح‌الله. حماسه سرایی در ایران، چ ۵، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹

فردوسی، ابوالقاسم. داستان رستم و سهراب، مقدمه و تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، به

کوشش مهدی قریب و مهدی مدائنی، چ ۲، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی،

۱۳۶۹

_____ داستان سیاووش، ج ۱، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، تهران، مؤسسه

مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳

_____ داستان سیاووش، ج ۲، پژوهش مهدی قریب و مهدی مدائنی، تهران، مؤسسه

مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹

_____ داستان فرود، تصحیح و توضیح محمد روشن، چ ۲، تهران، مؤسسه مطالعات و

تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹

_____ شاهنامه، ۹ ج، تصحیح متن به اهتمام آبرتلس و دیگران، زیر نظر ع.نوشین، مسکو،

انستیتو خاورشناسی، ۷۱-۱۹۶۳

_____ شاهنامه، بکوشش جلال خالقی مطلق، دفتر یکم و دوم، تهران، روزبهان، ۷۱-

۱۳۶۸

_____ شاهنامه، به تصحیح ژول مول، چ ۵، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی،

۱۳۷۰

_____ شاهنامه، نسخه عکسی موزه فلورانس، تهران، انتشارات دانشگاه تهران و بنیاد

دائرة المعارف اسلامی، ۱۳۶۹

فرشیدورد، خسرو. "اصول و قواعد دستوری اصطلاحات علمی و فنی"، نامواره دکتر محمود

افشار، گردآوری ایرج افشار، ج ۶، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۰

فروهوشی، بهرام. فرهنگ زبان پهلوی، چ ۳، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۸

الفيومي، احمد بن محمد بن علي المقرئ. المصباح المنير في غريب الشرح الكبير للرافعي، الطبعة

الاولى [افست]، قم، مؤسسة دارالهجرة، ۱۴۰۵

قريب، بدرالزمان. "رستم در روايات سغدي"، شاهنامه شناسی ۱، تهران، بنیاد شاهنامه

فردوسی، ۱۳۵۷

کالج، مالکوم. پارتیان، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، انتشارات سحر، ۱۳۵۷

کریستن‌سن، آرتور. ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، چ ۷، تهران، دنیای کتاب،

۱۳۷۰

_____ کیانیان، ترجمه ذبیح‌الله صفا، چ ۵، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی،

۱۳۶۸

_____ مزدپرستی در ایران قدیم "ملاحظات دربارۀ قدیمترین عهود آئین زرتشتی،

تحقیقات در باب کیش زرتشتی ایران باستانی"، ترجمه ذبیح‌الله صفا، دانشگاه تهران، ۱۳۳۶

_____ نخستین انسان و نخستین شهریار، ترجمه احمد تفضلی و ژاله آموزگار، تهران،

نشر نو، (ج ۱) ۱۳۶۴، (ج ۲) ۱۳۶۸

کسروی، احمد. شهریاران گمنام، چ ۳، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳

کویاجی، ج. ک. آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان، ترجمه جلیل دوستخواه، چ ۲، تهران،

کتابهای جیبی، ۱۳۶۲

_____ پژوهشهایی در شاهنامه، ترجمه جلیل دوستخواه، اصفهان، نشر زنده‌رود، ۱۳۷۱

کیا، صادق. "شاهنامه و مازندران"، سخنرانیهای نخستین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره

شاهنامه فردوسی، وزارت فرهنگ و هنر، مهرماه، ۱۳۵۰

گوتشمید، آلفرد فن. تاریخ ایران و ممالک همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض اشکانیان،

ترجمه کیکاووس جهاننداری، چ ۲، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶

متز، آدام. تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، ج ۱، ترجمه علیرضا ذکاوتی فراگزلو، چ ۲،

تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴

متنبی، ابوالطیب. شرح دیوان المتنبی، وضعه عبدالرحمن البرقوقی، الجزء الرابع، بیروت،

دارالکتاب العربی، ۱۴۰۷

محبوب، محمدجعفر. آفرین فردوسی، تهران، مروارید، ۱۳۷۱

محمدبن منور. اسرارالتوحید فی مقاماتالشیخ ابی سعید، مقدمه، تصحیح و تعلیقات

محمدرضا شفیعی کدکنی، چ ۲، تهران، آگاه، ۱۳۶۷

محمد حسین بن خلف تبریزی. برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، چ ۴، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱

مرتضوی، منوچهر. مکتب حافظ یا مقدمه بر حافظ شناسی، چ ۳، تبریز، انتشارات ستوده،

۱۳۷۰

مستملی بخاری، اسماعیل بن محمد. خلاصه شرح التعرف [خلاصه کننده؛ ناشناخته]، به

تصحیح احمدعلی رجائی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹

مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین. اخبارالزمان، بیروت، ۱۳۵۷

- _____ مروج الذهب و معادن الجواهر، الجزء الاول، تحقيق عبدالامير على مهنا، بيروت، مؤسسة الاعلمى للمطبوعات، ۱۴۱۱
- مشكور، محمدجواد . پارتیها یا پهلویان قدیم "تاریخ سیاسی"، ج ۱، تهران، انتشارات دانشسرای عالی، ۱۳۵۰
- مصفی، ابوالفضل . فرهنگ اصطلاحات نجومی، ج ۲، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶
- معین، محمد . تحلیل هفت پیکر نظامی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸
- _____ خدا چگونه پدر گردید، مجله سخن، س ۱، ش ۴ و ۵، شهریور و مهر ۱۳۲۲
- _____ فرهنگ فارسی، ج ۶، چ ۷، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴
- _____ مزدیسنا و ادب پارسی، ج ۱، چ ۳، دانشگاه تهران، ۱۳۵۵
- _____ مزدیسنا و ادب پارسی، ج ۲، بکوشش مهدخت معین، دانشگاه تهران، ۱۳۶۳
- مقدسی، مطهر بن طاهر . البدء و التاریخ، الجزء الرابع، نشره کلمان هوار، طبع فی مدینه شالون بمطبع برطرنند.
- منوچهری دامغانی . دیوان منوچهری دامغانی، بکوشش محمد دبیر سیاقی، چ ۵، تهران، زوار، ۱۳۶۳
- مول، ژول . دیباچه شاهنامه، ترجمه جهانگیر افکاری، چ ۵، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰
- مولوی، جلال الدین محمد . مثنوی معنوی، بسعی و اهتمام و تصحیح نیکلسون، [افست] انتشارات مولی.
- موله، م . ایران باستان، ترجمه ژاله آموزگار، چ ۳، تهران، توس، ۱۳۶۵
- میبدی، ابوالفضل رشیدالدین . کشف الاسرار و عدة الابرار، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، ج ۱۰، چ ۴، امیرکبیر، ۱۳۶۱
- مینوی، مجتبی . دیباچه مازیار (صادق هدایت)، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶

- ناتل خانلری، پرویز. تاریخ زبان فارسی، ۳ ج، چ ۳، تهران، نشر نو، ۱۳۶۲
- نظامی گنجوی. کلیات حکیم نظامی گنجوی، ج ۳ (شرفنامه)، به تصحیح و تحشیه حسن وحید دستگردی، چ ۲، تهران، علی اکبر علمی، ۱۳۶۳
- نوشین، عبدالحسین. واژه‌نامک، چ ۲، تهران، انتشارات دنیا، ۱۳۶۳
- نولدکه، تئودور. "گفتاری در پژوهش شاهنامه"، ترجمه جلال خالقی مطلق، مجله سیمرخ، ش ۴، اسفند ۱۳۵۵
- _____ تاریخ ایرانیان و عربها، ترجمه عباس زریاب خویی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸
- _____ حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، چ ۴، تهران، نشر جامی و نشر سپهر، ۱۳۶۹
- نیبرگ، هنریک ساموئل. دینهای ایران باستان، ترجمه سیف‌الدین نجم‌آبادی، تهران، مرکز ایرانی مطالعه فرهنگها، ۱۳۵۹
- هدایت، صادق. مازیار، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶
- هرودوت. تواریخ، ترجمه ع. وحید مازندرانی، چ ۲، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۸
- هینلز، جان. شناخت اساطیر ایران، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، کتابسرای بابل و نشر چشمه، ۱۳۶۸
- یاحقی، محمدجعفر. فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی و سروش، ۱۳۶۹
- یارشاطر، احسان. "چرا در شاهنامه از پادشاهان ماد و هخامنشی ذکر نیست؟"، شاهنامه شناسی ۱، تهران، بنیاد شاهنامه فردوسی، ۱۳۵۷
- یاقوت حموی. معجم البلدان، بیروت، دار بیروت للطباعة والنشر، ۱۴۰۸
- یوسف موسی، حسین و عبدالفتاح الصعیدی. الافصاح فی فقه اللغة، الطبعة الرابعة [افست]، قم، مرکز النشر-مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۱۰ هـ ق

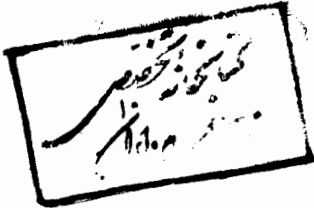
مؤلف ناشناخته . تفسیر قرآن پاک، نسخه عکسی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۴
 _____ حدود العالم من المشرق الى المغرب، بکوشش منوچهر ستوده، تهران، کتابخانه
 طهوری.

ب - منابع لاتین

COYAJEE, J.C . The House of Gotarzes: A chapter of Parthian History in
 The Shahname, Asiatic Society of Bengal, vol XXVIII, 1932, No 1.

JUSTI, FERDINAND . Iranisches Namenbuch, Georg Olms
 Verlagsbuchhandlung, Hildesheim, 1963.

WOLFF, FRITZ . Glossar zu Firdosis Schahname, Berlin , 1935.



ادبِ فارسی